

شهرت‌آزمایان

شهید مرتضی صمدیه لباف
پویاندهٔ نسبت دین و علم

نوآندیشی مکتب اصفهان
گفت و گو با دکتر محمد باقر کتابی

ریشه‌یابی سی خرداد ۶۰
گفت و گو با دکتر فضل‌الله صلواتی

اصلاح طلبی در دو مقطع
گفت و گو با محمد باقر

اقتصاد سیاسی مصدق
دکتر رضاشیرین طوسی

ارزیابی نیروهای ملی - مذهبی
محمد نویسی - هدی صابری - تقی رحمانی

آزادی و ارتداد در قرآن
گفت و گو با حجت الاسلام افازی

نص، شورا و عنصر زمان

نشر صمدیه به زودی منتشر می کند:

وقتی هر عابریک ایستگاه باشد

بهرام رحیمی

آنها که رفتند...

جلد دوم خاطرات لطف الله میثمی
از شهریور سال ۱۳۵۱ تا شهریور ۱۳۵۳

زنان خود سوخته

پروین بختیارنژاد

منتشر شد

برانداز کیست؟ براندازی چیست؟

به ضمیمه دو نامه لطف الله میثمی خطاب به رئیس جمهور

برانداز
کیست؟
براندازی
چیست؟

دو نامه به رئیس جمهور

احمد الله میثمی

چشم انداز ایران

۲	نص، شورا و عنصر زمان
۴	شهید صمدیه لباف؛ پیونده نسبت دین و علم/ لطف الله میثمی
۹	اصلاح طلبی در دو مقطع؛ آستانه انقلاب و دوم خرداد ۷۶ / گفت و گو با محمد دادفر
۱۸	مکانیزم سقوط شاه
۲۰	سی خرداد ۶۰؛ هیچ اراده ای برای وحدت نبود / گفت و گو با دکتر فضل الله صلواتی
۳۱	هویت ملی و دینی؛ تکیه گاه تاریخی ملت ایران / گفت و گو با مهندس محمد توسلی
۳۴	ملی - مذهبی دوران وحدت در عین تضاد / گفت و گو با هدی صابر (۱)
۴۳	اقتصاد سیاسی مصدق، درس هایی برای امروز / دکتر رضا رئیس طوسی
۵۷	نهضت اصلاحی دکتر مصدق و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ - تاریخخانه اشباح و اسناد / مهندس فریدمرجایی
۶۱	کودتای ونزوئلا و ارتباط آن با تیم بوش / ادوولیا می - نشریه آبزور
۶۳	نواندیشی مکتب اصفهان و آیت الله العظمی حاج رحیم ارباب / گفت و گو با دکتر محمد باقر کتابی
۷۱	آزادی و ارتداد در قرآن / گفت و گو با حجت الاسلام سید محمد علی ابازی
۸۱	ملی - مذهبی، نیروی مبارز و مولد / گفت و گو با تقی رحمانی (۲)
۹۳	دریچه ای به: "چشم انداز شعر متعهد ایران" / به کوشش طه حجازی
۹۶	حتی شیطان، انتقام از یک کودک را اختراع نکرده است / مترجم: هاله سحابی
۹۸	لشکرکشی امریکا؛ استراتژی تنوع منابع نفت / گفت و گو با کارشناس نفت - گروه نفت
۱۰۲	واقعیت ها و ناگفته های یک گزارش / نیما جلودار
۱۰۸	مطبوعات خارجی
۱۱۰	چشم انداز خوانندگان

صاحب امتیاز و مدیر مسئول : لطف الله میثمی
زیر نظر شورای سردبیری
طرح ها : مهدی رضاییان
امور کامپیوتری : طرح نگار آبنوس
چاپ جلد : زجا نقشینه
چاپ متن و صحافی : شرکت ایرانچاپ
نشانی : میدان توحید ، خیابان نصرت غربی ، شماره ۲۴ ، طبقه سوم
کدپستی : ۱۴۵۷۸ - صندوق پستی : ۸۹۵-۱۳۴۲۵
تلفکس : ۶۹۳۶۵۷۵

WWW.meisami.com
Info @ meisami.com

نشریه چشم انداز ایران
از انتشارات و
کارخانجات صنعتی
آگهی تبلیغاتی می پذیرد .
تلفکس : ۶۹۳۶۵۷۵

نص، شورا و عنصر زمان

در آستانه دومین دور انتخابات شوراها، این سؤال مطرح است که چرا شوراها از کارایی لازم برخوردار نیستند. در ریشه‌یابی اجمالی، شاید بتوان به چند نکته اشاره نمود.

نخست آن که، معمولاً بین تفکر و روحیه فرق هست؛ بین تفکر شورایی و روحیه شورایی، بین تفکر دموکراسی با روحیه دموکراتیک، بین نظر با عمل و بین گفتار با کردار تفاوت بسیاری هست. بسیار دیده شده که از یک طرف ادعای دموکراسی و شورا داریم، ولی در عمل و کردار و رفتار، روحیه دموکراتیک نداشته و خلاف آن عمل می‌کنیم. واقعیت این است که این پدیده را نمی‌توان منکر شد و یکایک ما هر کدام در مرتبه‌ای از این روحیه غیردموکراتیک قرار داریم.

دوم این که در تحلیل از جامعه به یک جریان راست افراطی به عنوان مافیای قدرت و ثروت برمی‌خوریم که در مؤلفه ثروت به پدیده "نازکی کار و ضخامت پول" می‌اندیشد. یعنی به ثروت‌های بادآورده، آن هم بدون مشقت و زحمت. آنچه در شورای شهر مورد نظر ماست، مافیای برج‌سازی است. براساس نظر کارشناسان، اینها از هر ۱۰۰ ریال، ۹۰ ریال سود می‌برند که از این ۹۰ ریال، ۵ ریال آن را خرج اجیرکردن این و آن می‌کنند تا نگذارند شوراها و قانون نهادینه شود. رابطه اینها با قانون همانند رابطه جن و بسم‌الله است. اینها با این نحوه پول درآوردن خود، قادرند حتی روزنامه‌ای را بخرند و یا در حزب و تشکیلی نفوذ کنند و آن را جهت دهند و در پروسه قضاوت نیز تأثیر بگذارند.

نکته سوم، جنبه فکری و معرفتی است. علت عدم کارایی شوراها را باید در تضادی دید که به ظاهر بین نص و شورا و به عبارتی دین و دموکراسی وجود دارد. وجه اول به روحیات و نفسانیات انسان برمی‌گردد. وجه دوم، به شیوه تولید مافیای ثروت و قدرت بازمی‌گردد و وجه سوم در حوزه معرفت دینی ما مطرح می‌شود. در اینجا روی سخن ما از یک سو با افراد صادقی است که شورا را با تفکر مذهبی خود مغایر می‌بینند و از سوی دیگر افراد صادقی که مذهب را با تفکرات دموکراتیک در تقابل می‌بینند. برخی از روشنفکران مذهبی و صادق معتقدند دموکراسی و شورا وقتی معنا می‌دهد

و محقق می‌شود که نص قرآنی در برابر آن نباشد. اینها معتقدند وقتی نص قرآن کریم در موردی وجود دارد، آن مورد را نمی‌توان مشمول پروسه شورا و عقلانیت نمود، بلکه آن مورد استثنا بوده و باید آیه و نص را مو به مو اجرا کرد. در تاریخ معاصر، بارها روشنفکران دینی و غیردینی به این جمع بندی

رسیده‌اند که با علمای دینی نمی‌توان کار حزبی و تشکیلاتی کرد و یا شورایی را ترتیب داد؛ چرا که در بحبوحه کار دموکراتیک و شورایی به آیه و یا نصی استناد می‌کنند که پروسه عقلانیت قفل شده و وتو می‌گردد. اینان بر این باورند که در مواردی مثل ترافیک، اداره امور شهر، مقابله با سیل و زلزله می‌توان به شورا و عقلانیت مراجعه کرد، نه در مواردی که آیه صریح و روشن درباره آن آمده باشد. برخی نیز نص را به غیر از قرآن، به سنت و حدیث و حتی احکام فقهی تسری می‌دهند. در این راستا علمای برجسته مذهبی ما به نظرات علامه نائینی، شهید محمدباقر صدر و مرحوم امام خمینی استناد می‌کنند که هر کدام اصطلاحی در این گونه موارد باب کرده‌اند.

علامه نائینی، حوزه دموکراسی و شورا را حوزه یا منطقه "مالانص فیه" می‌داند؛ یعنی حوزه‌ای که نص قرآن کریم در آن مورد نازل نشده است. شهید محمدباقر صدر چنین حوزه‌ای را "منطقه الفراغ" می‌نامد و تنها در چنین حوزه‌ای است که می‌توان به شورا عمل کرد. مرحوم امام خمینی نیز باب "مصلحت" را

مطرح کردند. ایشان برای فقه‌های شورای نگهبان مطلبی به این مضمون نوشتند که شما خودتان باید به مصالح مردم در بستر زمان و مکان توجه کنید و به اصطلاح، احکام اجتماعی قرآن را مدنظر داشته باشید تا نیازی نباشد که لوائح به "مجمع تشخیص مصلحت مردم و نظام" برود. ایشان با اعتقاد به این که، نخست اجتهاد مصطلح کافی نیست و به عبارتی فقه موجود پاسخگوی نیازهای زمان نمی‌باشد، دوم این که نقش زمان و مکان در احکام آن طور که باید و شاید لحاظ نشده، لذا باب مصلحت را احیا کردند.

نظر برخی این است که مصلحت، ملاک و معیار ندارد و مجمع تشخیص مصلحت مردم و نظام باید براساس تشخیص و میل خود عمل

علامه نائینی، حوزه دموکراسی و شورا را حوزه یا منطقه "مالانص فیه" می‌داند؛ یعنی حوزه‌ای که نص قرآن کریم در آن مورد نازل نشده است.

شهید محمدباقر صدر چنین حوزه‌ای را "منطقه الفراغ" می‌نامد و تنها در چنین حوزه‌ای است که می‌توان به شورا عمل کرد.

مرحوم امام خمینی نیز باب "مصلحت" را مطرح کردند

مزیت نسبی مردم سالاری دینی بر مردم سالاری این است که دین به عنصر زمان در متن خود توجه داشته، بنابراین قادر است که ارزش هایی چون عدالت و مردم سالاری را در بستر زمان و تکامل اجتماعی مهندسی کند و ما را از چپ روی و راست روی مصون بدارد

کند. در مقابل، خطیب جمعه، حجت الاسلام هاشمی رفسنجانی، نظر مرحوم امام را در خطبه ها این گونه بیان کرد که ملاک، معیار و ضابطه تشخیص مصلحت، همانا روح قرآن یعنی حاکمیت مستضعفین بر مستکبرین با استناد به آیه پنجم سوره قصص می باشد که می فرماید: "و نريد ان نمن على الذين استضعفوا في الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثين". اولین محصول و دستاورد این نوع نگرش، تصویب قانون کار به نفع مستضعفین کارگر بود. برخی را نظر بر این است که مرحوم امام با مطرح کردن دیدگاه های خود، احکام فقه جاری را دگرگون کرد و در واقع ولایت قرآن را بر فقه موجود مطرح نمود.

به نظر می رسد منظور امام از ولایت قرآن، چیزی جز ولایت احکام اجتماعی دین بر احکام فردی و فرعی نبوده و نیست. نمود این اولویت می تواند قانون اساسی جمهوری اسلامی باشد پذیرفتن قانون اساسی و جایگاه آن در اسلام نیز در راستای تحقق احکام اجتماعی قرآن معنا می دهد. بنابراین اگر جایگاه و نقش عنصر زمان و مکان را در دین آنچنان که هست ملحوظ بداریم، تا حد زیادی مشکلات رفع می شوند. نیاز ما این است که بدانیم جایگاه زمان در قرآن و احکام چگونه تبیین می شود. ملاصدرا معتقد است که عنصر زمان از حرکت جدا نبوده و جایگاهی بس والا در متن دین دارد. "زمان" یعنی حرکت و تحول و تکامل. مزیت نسبی مردم سالاری دینی بر مردم سالاری این است که دین به عنصر زمان در متن خود توجه داشته، بنابراین قادر است که ارزش هایی چون عدالت و مردم سالاری را در بستر زمان و تکامل اجتماعی مهندسی کند و ما را از چپ روی و راست روی مصون بدارد.

اینجاست که ضمن اصالت دادن به نص،

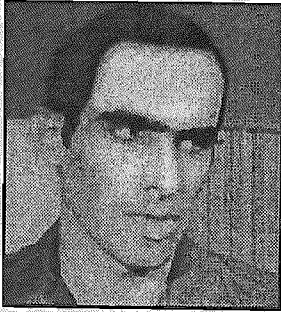
باید جایگاهی واقعی و کاربردی برای اجرای نص در بستر زمان و مکان اندیشید و آیه ها را در زمان و حرکت تفسیر کرد. آیت الله طالقانی در پرتوی از قرآن، ذیل آیه هفتم سوره آل عمران، می نویسد که "محکمت در متشابهات موج می زند" و محکمت در بستر زمان و مکان، متشابهات می شوند و به عبارتی اصول در بستر شرایط تحقق می یابد. یعنی اگر در موردی نص آشکاری هم وجود داشته باشد، در اجرا شورا بردار خواهد بود. مرحوم طالقانی می گوید "هدف از اجرای احکام، رشد عقول است." بدین ترتیب که اگر بخواهیم نصی را تحقق بخشیم و به اجرا در آوریم، باید از پروسه شورا و عقلانیت عبور کنیم وگرنه یا به دام جمود و دکماتیسم خواهیم افتاد که می گوید احکام باید اجرا شوند ولو به زور یا حرکت

مسلحانه، و یا به دام نوعی از مدرنیسم گرفتار می شویم که می گوید دیگر دوران دین به سر رسیده است. این نگرش، دین و احکام آن را مساوی با قطعیت و قطعیت را مساوی با جزمیت و جزمیت را مساوی با دکماتیسم و استالینیسم می داند. سرانجام این پروسه چیزی جز حذف دین و تعطیل احکام نیست. آنچه مرحوم طالقانی مطرح می کند جایگاه محوری زمان در اجرای احکام است. به دنبال جنگ تحمیلی و جنایات بعث عراق و دفع متجاوز و فتح خرمشهر، حکم قصاص و مقابله به مثل بر سر زبان ها افتاد. این پرسش مطرح شد که آیا به منظور اجرای این حکم، می توان وارد

خاک عراق شد و بدون تأمل و برنامه ریزی قصاص را اجرا کرد و خون مردم بی گناه را ریخت و از مردم بی دفاع به جای صدام انتقام گرفت؟ از سوی دیگر این سؤال نیز مطرح بود که آیا می توان بدون توجه به نص، حکم قصاص را ترک کرد و بر این باور بود که دوران احکام به سر آمده است؟ با توجه به بحث کلیدی زمان و جایگاه والای آن در قرآن، به نظر می رسد اجرای قصاص را هم باید زمان بندی و مرحله بندی کرد و شرایطی فراهم آورد که حکم قصاص و مقابله به مثل، متناسب با موقعیت زمانی و مکانی اجرا شود؛ یعنی نه تعطیلی احکام دین و نه دکماتیسم و سرکوب، به این ترتیب که اجرای هر نصی باید از پروسه شورا و عقلانیت بگذرد. علی (ع) خود قرآن ناطق بود و "آیه ابلاغ" نیز در شأن ایشان نازل شده است. حداقل برای حکام و فقهای ما تردیدی نیست که آیه ابلاغ به عنوان نص صریح قرآن، نصب خداوندی است. اما باید دید که علی (ع) در اجرا چگونه با این نص برخورد کرد. آیا شمشیر کشید؟ آیا خشونت به خرج داد؟ آیا ۲۵ سال در بستر زمان صبر نکرد تا شرایط اجرای نص تحقق پیدا کند؟ آیا برای تحقق مردم سالاری دینی دست به یک برنامه ریزی، مرحله بندی و زمان بندی نزد؟

آنچه ارائه شد، برداشتی اجمالی و گذرا از علل ناکارایی شوراها بود. ادامه این بحث با عنوان "ضوابط شوراها" در شماره آینده از نظر خوانندگان خواهد گذشت.





شهید صمدیه لباف

پوینده نسبت دین و علم

او بودند، توجهی به من نکردند و من موفق شدم از دل این دو اکیپ به آرامی عبور کنم و دوباره به سازمان پیوند بخورم، پس از آن فهمیدم دکتر کریم را دستگیر کرده‌اند.

به علت دستگیری کریم، مرتضی و ناصر خانه‌ای را که همراه با کریم در آن زندگی می‌کردند تخلیه کردند، اما سهواً مقداری اسیدپیکریک و مواد منفجره در خانه جا گذاشته بودند. وقتی مرتضی از موضوع با خبر شد آرامش خود را از دست داد و گفت: "هر طور شده باید مواد را از خانه خارج کنیم." چرا که می‌دانست اگر ساواک خانه را کشف کند و مواد را پیدا کند، جرم کریم تا حد اعدام بالا خواهد رفت. به همین منظور طرحی ریخت. مقداری سیبزمینی و پیاز را با یک تاکسی بار به در خانه مورد نظر فرستاد و همراه با ناصر از دور خانه را زیر نظر گرفتند. بعد از این که مطمئن شدند مأموران در خانه نیستند، به خانه رفتند. ناصر با صاحبخانه شروع به صحبت کرده و مرتضی نزدیک آنها شده بود. بی‌خبر از آن که یکی از مأموران ساواک در انتظار فرصت است که هر دوی آنها را با هم دستگیر

کند. در همین موقع، ناصر که هوشیاری پلیسی داشت، متوجه می‌شود ساواک برای آنها دام پهن کرده است. اسلحه می‌کشد اما تیراندازی نمی‌کند. در همین حین مرتضی عقب عقب رفته و تیراندازی می‌کند و همه مأموران ساواک را ضمن فداکاری به خاطر رفیق هم‌زیم، زبانه همگان شد. تمامی این جریان از طریق بی‌سیم گیرنده شنیده می‌شد.

دکتر کریم مسئول مرتضی و ناصر بود. خودش یک خانه داشت که من چند روز با او زندگی کردم و یک خانه جمعی هم با مرتضی و ناصر داشت. همان که واقعه مزبور در مقابل آن اتفاق افتاد.

در همان اولین دیدار که با مرتضی دوساعت در کوچه‌هایی که به منطقه آزادشده معروف بود قدم می‌زدیم و بحث می‌کردیم، بنا شد خانه جمعی جدیدی بگیریم و با هم جمع جدیدی را تشکیل بدهیم. در خیابان نیروی هوایی یک اتاق در طبقه دوم خانه یک قصاب اجاره کردیم. زندگی ما در آن خانه با دادگاه

زمستان ۵۲، در خیابان‌های برف گرفته تهران، وقتی در کوچه سرپلک خیابان ۱۵ خرداد به دیدار "محمدتقی" می‌رفتم، نمی‌دانستم روزی او، "مرتضی

صمدیه لباف"، بی‌اختیار همه را به یاد مقاومت در اتاق شکنجه ساواک خواهد انداخت، زندگی مبارزاتی اش ملاکی برای حق و باطل خواهد شد و هم‌زمان مجاهدش به یاد مقاومت و نامش کلمه تعالی بخش "یا صمد... یا صمد..." را زیر ضربات شکنجه ساواک بر دل و زبان جاری خواهند کرد.

"مرتضی صمدیه لباف" قبل از سال ۱۳۵۰ به عضویت "سازمان مجاهدین خلق ایران" درآمد و بعد از ضربه ۵۰، در عملیات‌های بسیاری شرکت کرده بود. به من گفته بود که ابتدا در یک کادر علنی فعالیت می‌کند که با سازمان مخفی در ارتباط بوده است، اما بعد از این که یک مسئله امنیتی برایش به وجود آمد، سعی کرد، مخفی شود. با آن که او عاشقانه و تمام وقت، در خدمت مردم بود، اما ساواک تا سال ۱۳۵۳ از مخفی شدن او هیچ اطلاعی نداشت. وی که از سال ۵۰ تا ۵۲، یازده خانه عوض کرده بود و مرا

بی‌اختیار به یاد مسلمان‌های مهاجر و خانه به‌دوش می‌انداخت.

روز دیدار وقتی از شمال به جنوب وارد کوچه سرپلک شدم، او را دیدم که با همان مشخصاتی که به من داده شده، به طرفم می‌آید. اواسط کوچه علامت رمز را به هم دادیم و یکدیگر را در آغوش کشیدیم. مدتی در کوچه‌های پیچ‌درپیچ پر از برف قدم زدیم و در چند کوچه آن طرف‌تر با دوستش، "ناصر انتظار مهدی" پیوند خوردیم و سه نفر شدیم. مرتضی از نیاز به مطالعه تاریخ معاصر و مسائل دیگر صحبت می‌کرد. قرار بر این بود که من مسئولیت سیاسی و ایدئولوژیک مرتضی و ناصر را با اسامی مستعار "محمدتقی" و "مصطفی" عهده‌دار شوم و مرتضی متقابلاً مسئولیت نظامی مرا به عهده بگیرد.

یکی دو هفته قبل از این ملاقات بود که دکتر کریم رستگار دستگیر شد. من و دکتر کریم در یک خانه جمعی محقر زندگی می‌کردیم که در جریان جامعه‌گردی، اکیپ‌های کمیته به هر دوی ما مشکوک شدند. کریم فرار کرد، دو اکیپ از کمیته دوان دوان در حال تیراندازی او را تعقیب می‌کردند اما، چون دنبال

**هدف و پیام
مرتضی صمدیه لباف و
مجید شریف واقفی
مشخص کردن نسبت
درست دین و علم بود**

**عظمت مرتضی در این است
که با این که از کادرهای
مرکزی نبود، ولی در برابر
انحراف کادرهای
مرکزی شجاعانه
می‌ایستاد**

گلسرخی همزمان شد. صاحبخانه در زیرزمین خانه‌اش گوسفند می‌کشت و گوشت تازه به مردم می‌فروخت، گاهی هم به اتاق ما سر می‌زد. یک روز گفت: "اگر گلسرخی و یارانش را ببینم با چاقو سرشان را می‌برم. اینها می‌خواستند ولیعهد را بزدند." ولی چند روز بعد کاملاً نظرش برگشت. آمد و گفت: "گلسرخی از حضرت محمد(ص) و حضرت علی(ع) دفاع کرده است و طرفدار لوله‌کشی آب برای ما فقر است." بعد از مدتی چون مراجعین زیادی برای خرید گوشت می‌آمدند، احساس ناامنی کردیم و به اتاقی در خیابان نصر واقع در خیابان ۱۷ شهریور رفتیم که خانه سیزدهم مرتضی به‌شمار می‌آمد. در خانه نصر بود که کار سیاسی-ایدئولوژیک و نظامی را با آرامش بیشتری شروع کردیم. تا آن زمان نام واقعی مرتضی را نمی‌دانستیم. تنها می‌دانستیم که اهل اصفهان است. یک روز از روی حدس و گمان به او گفتم فکر می‌کنم سیدباشی و فامیلی‌ات لیاف باشد.

او مرا صادقانه آموزش می‌داد. آموزش تیراندازی، بمب‌سازی و مواد، گلوله‌سازی، فشنگ‌سازی، تجربیات سرقرار رفتن، علامت سلامتی زدن و... چرا که در تیراندازی و تعمیر اسلحه و کارهای تکنیکی مربوط به مواد منفجره، انداختن نارنجک از روی موتور در حال حرکت و تیراندازی از روی موتور در حال حرکت بی‌نظیر بود. از صحبت‌هایی که می‌کرد این طور به نظر می‌رسید که از مکانیزم فرار شهید رضارضایی از زندان باخبر بوده و به علت ناشناس ماندن در برابر ساواک، از طرف سازمان مأمور نظارت بر رضا بوده است.

در آن سال‌ها مجاهدین به دنبال خط مشی خودکفایی در اسلحه و مواد منفجره بودند. وقتی من برای حمل اسلحه نیاز به استفاده از کمربند و غلاف پیدا کردم، با مرتضی به بازار رفتیم، او وسایل اولیه را خریداری نموده و با اعتقاد به صرفه‌جویی در پول خلق، خود به ساختن آن پرداخت، آن هم با کمترین هزینه. این فداکاری و ایثار او زبانزد همه شده بود. او حتی در تمرینات و آموزش تیراندازی از فشنگ و گلوله فابریک استفاده نمی‌کرد و همیشه سعی می‌کرد از نمونه دست‌ساز استفاده کند. چرا که معتقد بود یک گلوله فابریک می‌تواند در بعضی اوقات نقش استراتژیک داشته باشد. یک بار که مرا برای آموزش نظامی به بیابان می‌برد، مقداری طناب، مرکور کروم و... با خود برداشت. گفتم: "طناب برای چیست؟" گفت: "ممکن است آنجا کسی یا دهقانی مزاحم ما بشود، در آن صورت نباید با آنها درگیر بشویم، مجبوریم آنها را با طناب ببندیم و از صحنه دور شویم تا مبادا باعث مرگ کسی بشویم." خیلی به مردم توجه داشت.

زمستان ۵۲ وقتی سلطان قابوس به ایران می‌آمد، در عملیاتی که مرتضی علیه آمدن او شرکت کرده بود، هیچ‌گونه تلفات جانی به‌بار نیامد. دقت زیادی در انجام کارها داشت و در عمل به اعتقاداتش بی‌نظیر و محکم بود. یک بار که برای شناسایی به جاده ساوه رفته بودیم، اصرار داشت زودتر به خانه برگردیم، بعداً

متوجه شدم که اصرار او، برای رسیدن به اقامه نماز اول وقت بوده است. سال‌هایی که سازمان از نظر مالی در تنگنا بود، مرتضی از جمله افرادی بود که با روزی ۲۰ ریال صبحانه و ناهار می‌خورد و فشار زیادی به خود وارد می‌آورد تا این که پس از مدتی زخم معده گرفت. اسهال مستمر و گوش‌درد او را آزار می‌داد و درد استخوان همیشه با او عجین بود، گاهی در اثر فعالیت و عرق کردن زیاد، از پا می‌افتاد و دیگر یارای راه رفتن نداشت. پزشک به خاطر ناراحتی معده گفته بود باید غسل بخورد، اما او معتقد بود که با پول مردم نمی‌شود غسل خورد. روزی که با اصرار من مجبور به خریدن غسل شد، سر قیمت با فروشنده برای ۵ ریال مدت‌ها چانه می‌زد. چرا که می‌گفت: "پول مردم را نباید ساده خرج کرد."

بهرام آرام گفته بود که من وقتی سر قرار با صمدیه می‌روم از قرص سیانور استفاده نمی‌کنم؛ چرا که به او اعتماد صددرصد دارم. با این که طبق آیین‌نامه

سازمان، هر مجاهدی باید سرقرار قرصش در دهانش می‌بود و اسلحه‌اش آماده. بهرام آرام می‌گفت: "من حاضرم به قرآن قسم بخورم که اگر صمدیه دستگیر بشود هیچ کس را لو نمی‌دهد." اساس تشکیلات مخفی هم روی همین اعتمادها دور می‌زد. بهرام به ما توصیه می‌کرد که "صمدیه انسانی شجاع و ترس است، هر گاه در مسائل امنیتی تردید و دودلی پیدا کردید و در انتخاب راه دچار مشکل شدید که مبادا راه محافظه کارانه را گزینش کنید، از صمدیه کمک بگیرید. در او هیچ رگه‌ای از محافظه‌کاری دیده نمی‌شود. اگر بگویند فلان کار خطرناک است، باید پذیرفت و آن را به حساب محافظه‌کاری نگذاشت؛ زیرا در چنین سازمان‌هایی لازم است، افرادی باشند که مبدأ مختصات باشند و مرز بین محافظه‌کاری و عمل نادرست را تشخیص بدهند."

مرتضی در موارد نظامی و امنیتی ملاک تشخیص درست‌تر نادرست شده بود و زندگی آرام او باعث می‌شد هیچ کس به او شک نکند. وی به خاطر توده‌ای بودن و عادی زندگی کردنش و به این علت که هوشیاری انقلابی را در "با مردم بودن" می‌دانست، مورد سوءظن پلیس واقع نمی‌شد. هیچ کس نمی‌توانست تشخیص بدهد که مرتضی دانشجوی مهندسی دانشگاه صنعتی شریف است یا یک فرد مبارز. به خاطر صراحت، قاطع بودن، ایمان و پاکی او بود که تمام هم‌زمان مجاهدش می‌گفتند: "هر کجا صمدیه هست، حق هم هست و هر کجا که حق هست، صمدیه هم آنجاست." اما افسوس بعدها، همان‌ها که روزگاری مرتضی را می‌ستودند، در قالب منحرفین مترقی‌نما، نوشتند مرتضی مشغول لودادن افراد است. همان‌هایی که یک روز می‌گفتند سرقرار با صمدیه می‌روند، بدون آن که قرصی در دهان بگذارند، در سازمان با برخورداری از امکانات تکثیر و انتشارات و تبلیغات، شخصیت صمدیه را قلب کرده، او را طوری جلوه می‌دادند که گویی با دشمن جلا و شکنجه‌گر همکاری می‌کند. آنها او را خائن شماره ۲ نامیدند و به قدری شخصیت او

پیام او روش‌هایبیل و مکتب مظلومیت بود.

شاید او با ماندلا همدل بود

که هم‌زمان با او در

سلول‌های آپارتاید

افریقای جنوبی شعار

می‌داد: "ببخش اما

فراموش نکن."

حتی شاید روحیه

مرتضی این بود که

"ببخش و

فراموش کن."

پوشیده ماند که تا مدت‌ها در شهری که متولد شده بود (اصفهان) او را نمی‌شناختند و حتی در بعضی از موارد عکس او را پایین کشیده و فکر می‌کردند که خیانت کرده است. این در حالی بود که همان منحرفین مترقی‌نما در همان زمان که تبلیغ می‌کردند، مرتضی در حال لودادن دوستانش است، خود سرقرار کسی می‌رفتند که تحت مسئولیت مرتضی بود و مرتضی کاملاً او را می‌شناخت و اگر می‌خواست می‌توانست درباره‌اش اطلاعات بدهد، اما این کار را نکرده بود. در بهار ۵۳ مرتضی برای برخورداری از نرخ رشد بیشتر برای کسب موضع جدیدتری در سازمان، هنگامی که به دنبال خانه جدیدی می‌گردد، در غرب

تهران در خیابان هاشمی به دستشویی مسجد می‌رود. اما در موقع خروج یک استوار ژاندار مری و یک سرباز مانع او شده و می‌خواهند او را بازرسی کنند. ولی او با هوشیاری و قاطعیت انقلابی‌ای که همیشه ذاتی‌اش بود، یک قدم به عقب رفته، اسلحه‌اش را می‌کشد و دستور توقف می‌دهد. وقتی که احساس می‌کند استوار قصد دستگیری او را دارد، با یک تیر استوار را خلاص می‌کند، اما سرباز را فقط از پا هدف می‌گیرد تا نتواند او را تعقیب کند، همین مسئله نشان می‌دهد که عشق به توده‌ها تا چه اندازه ذاتی او بوده که او حتی بین یک استوار شرور و یک سرباز مستضعف رنجبر در لحظات بحرانی فرق می‌گذارد.

مرتضی به علت خلوص و پاکی‌اش خیلی سریع خصلت‌های ناپسند افراد را تشخیص می‌داد. او خصلت‌های ناپسند شهرام (رهبر جریان انحرافی مترقی‌نما) را در سال ۵۲ به خوبی تشخیص داده بود. یکی آن‌که یک‌بار به او گفته بود: "باید چشمت را ببندم تا به خانه‌ای مخفی ببری." ولی شهرام این کار را نکرده و محل خانه را یاد می‌گیرد. دوم این‌که او می‌گفت: "شهرام وقتی به درون خانه می‌آمد، اسلحه‌اش را از خود جدا می‌کرد، چرا که می‌خواست راحت‌تر باشد." این دو نمونه خیلی جدی می‌گرفت و می‌گفت نباید به راحتی از آنها گذشت.

اظهار نظرهای مرتضی در بسیاری از موارد ملاکی برای رهبران سازمان بود. چرا که همگی معتقد بودند اگر صمدیه نظری می‌دهد به خاطر ترس از مرگ نیست، بلکه واقعاً خطرناک است. وقتی مرتضی می‌شنود که در کارخانه "لندرور" کارگران برای افزایش دستمزد حرکت کرده و مورد سرکوب خونین ساواک و ژاندارمری قرار

گرفته‌اند، بسیار ناراحت شده و در صدد برمی‌آید که در رابطه با حمایت از مستضعفین رنجبر، عملیاتی انجام دهد. مدت ۲ هفته در جاده کرج با کارگران

مختلف که از حرکات آن موقع اطلاع داشتند صحبت کرده و شناسایی کاملی به عمل آورده و در عملیات انفجاری کارگاه "لندرور" شرکت می‌کند. پس از انجام عمل از این‌که توانسته بود در رابطه با مستضعفین کارگر عملی انجام دهد بسیار خوشحال به نظر می‌رسید و با صداقت و سادگی تمام مقداری توت خریده بود و ما را دعوت می‌کرد که به سلامتی کارگران توت بخوریم. از کارهای تکنیکی او که جنبه ابداعی داشت این بود که توانسته بود با مکانیزمی خاص، ساعت‌های ۱۲ ساعته را ۲۴ ساعته کند و از آن یک ساعت تایمر ۲۴ ساعته درست کند.

بعدها در پروسه ارتقای مرتضی، همراه با شخصی به نام عبدالله به اتاقی در خیابان عارف رفتیم که چهاردهمین خانه مرتضی بود. اما بعد از مدتی چون احساس ناامنی می‌کردیم، به خانه‌ای در غرب تهران، واقع در خیابان قصرالدشت رفتیم که قبلاً یکی از دوستان مرتضی آنجا زندگی می‌کرد. با ابتکار خاصی که خود داستان مفصلی دارد آن خانه را به دست آوردیم که تبدیل به خانه جمعی ما شد و پانزدهمین خانه مرتضی به‌شمار می‌آمد. در آن خانه بود که شروع به خواندن کتاب‌های ابن خلدون کردیم و تلاش کردیم پاسخ‌هایی برای رفع شبهات پیدا کنیم.

وقتی برای من عملیات شب ۲۸ مرداد سال ۵۳ پیش آمد و مجبور بودم یکی دو روز قبل از آن برای آزمایش مواد منفجره به بیابان‌های ساوه بروم، مرتضی همراهم بود که این ماجرا نیز به نوبه خود داستان مفصلی دارد. در بازگشت از آنجا به من می‌گفت: "به نظر می‌رسد این عملیات آن هم شب ۲۸ مرداد خطرناک باشد." آن روز آخرین دیدار ما بود، با هم ناهار خوردیم. گفتم که ممکن است دیگر همدیگر را نبینیم. از زندگی و مرگ جهان پهلوان تختی و هر چه درباره‌ی او می‌دانستم برایش گفتم و گفتم نباید در شرایط سخت دچار یأس بشویم. بعد از خداحافظی، دیگر او را ندیدم تا این‌که بعد از ۱۶ ماه در زمستان ۵۴ وقتی در سلول انفرادی اوین زندانی بودم و از آنجا به قرنطینه زندان قصر منتقل شدم، ماجرای ترور ناجوانمردانه و دستگیری مرتضی، شکنجه‌هایش و نیز دستگیری وحید افراخته را شنیدم و تازه آن موقع بود که او را به نام واقعی‌اش شناختم.

مرتضی تمام مسائل خود و آنچه در درونش

می‌گذشت، در اختیار سازمان می‌گذاشت. وقتی جریان مترقی‌نما را در سازمان مشاهده کرد، قاطعانه در برابر این انحراف ایستاد، چرا که می‌دید وصیت‌های

مرتضی تمام مسائل خود و آنچه در درونش می‌گذشت را، در اختیار سازمان می‌گذاشت. وقتی جریان مترقی‌نما را در سازمان مشاهده کرد، قاطعانه در برابر این انحراف ایستاد، چرا که می‌دید وصیت‌های برادر مجاهدش "حنیف‌نژاد" در مورد "وحدت ایدئولوژیک" و "وحدت استراتژیک" و "وحدت سازمانی" زیر پا گذاشته شده است. این مقاومت و ایستادگی در حالی بود که جریان مترقی‌نما توقع داشت اعضای سازمان، کورکورانه جریان را تأیید کنند

برادر مجاهدش "حنیف نژاد" در مورد "وحدت ایدئولوژیک" و "وحدت استراتژیک" و "وحدت سازمانی" زیر پا گذاشته شده است. این مقاومت و ایستادگی در حالی بود که جریان مترقی‌نما توقع داشت اعضای سازمان، کورکورانه جریان را تأیید کنند.

علی‌رغم این که جریان انحرافی مانع پیوند اعضای مذهبی با همدیگر می‌شد، مرتضی دوست‌مجاهد، هم‌دانشکده‌ای و هم‌شهری‌اش، مجید شریف‌واقفی را پیدا می‌کند و آن دو برای مقابله با جریان انحرافی و مهم‌تر از همه ادامه راه مجاهدین بنیانگذار، همکاری نزدیک خود را شروع می‌کنند. عظمت مرتضی در این است که با این که از کادرهای مرکزی نبود، ولی در برابر انحراف کادرهای مرکزی شجاعانه می‌ایستاد.

قرائن مجاهدین بنیانگذار از قرآن، مبتنی بر این که "آنچه اصالت دارد، اقلیت یا اکثریت رشدیابنده و حق است، نه اکثریت و اقلیت افول‌یابنده" برای مرتضی معنی داشت.

مرتضی تعدادی اسلحه پیش یکی از افراد تحت مسئولیتش گذاشته بود. یک روز با او در میان می‌گذارد که جریانی از سازمان ایدئولوژی خود عدول کرده است و او را مختار می‌گذارد که موضعش را در برابر جریان مترقی‌نما تعیین نماید. این برادر به یاری مرتضی شتافته، او را تأیید می‌کند و اسلحه‌ها را تحویل مرتضی می‌دهد. وقتی جریان مزبور از این موضوع باخبر می‌شود، بی‌درنگ مرتضی و مجید را احضار می‌کند. این‌جاست که توطئه‌ای نامقدس در شرف تکوین است. ناصر به مرتضی و مجید گفته بود: "از کجا معلوم توطئه‌ای برای قتل شما در کار نباشد؟ احضار هر دو نفر در دو قرار جداگانه، در یک روز و یک ساعت، مشکوک به نظر می‌رسد." اما مرتضی به او گفته بود: "من هیچ وقت چنین تصویری را نمی‌خواهم در خود راه بدهم که هم‌رزم انقلابی‌ام چنین هدف شومی را در سر پیوراند.

اگر برای یک لحظه چنین تصویری را در سر خود راه بدهم، وقتی در سلول قرار می‌گیرم، با رفقای انقلابی‌ام چه کنم؟ باید بگویم آنها حتماً مرا لو خواهند داد و من هم باید آنها را لو بدهم؟"

به راستی که او جرعی نکرده بود، جز این که راه بنیانگذاران سازمان را ادامه داده بود و سرودش که زبانزد همه مجاهدان بود، همواره در

گوش‌ها طنین افکن است که:
ای سعید

ای حنیف

ای بدیع‌زادگان

قسم به خون پاکتان
ادامه راهتان

او به وصیت "شهید حنیف نژاد" جامه عمل پوشانده بود و نمی‌توانست تصور کند یک رزمنده انقلابی که اسلحه‌اش را به طرف رژیم سلطنتی و حامیان امریکایی، انگلیسی و اسرائیلی‌اش که هیچ مرزوبومی نمی‌شناسند نشانه گرفته است، چنین توطئه‌ای را در سر پیوراند. آری او هایل وار به سر قرار می‌رود تا

برادر هم‌رزمش را ملاقات کند که تیری پهلویش را سوراخ می‌کند. وقتی من در قرنطینه زندان قصر از این ماجرا مطلع شدم، به هم‌بندی‌های خود گفتم: "برخورد مرتضی به اندازه سی سال به طرف مقابل ضربه خواهد زد." همان‌طور هم شد و آنها دیگر نتوانستند سر بلند کنند. پیام او روش‌هاییل و مکتب مظلومیت بود. شاید او با ماندلا هم‌دل بود که هم‌زمان با او در سلول‌های آپارتاید افریقای جنوبی شعار می‌داد: "بیخس اما فراموش نکن." حتی شاید روحیه مرتضی این بود که "بیخس و فراموش کن."

مرتضی به راستی شهید راه حق است. اصول ایدئولوژی و استراتژی و شناخت مجاهدین بنیانگذار را باید در لحظه‌ای دید که مرتضی در آن لحظه بحرانی، تلفیقی از هوشیاری انقلابی و قاطعیت نظامی و روابط صادقانه و برادرانه و فراموش نکردن تضاد عمده؛ یعنی رژیم سلطنتی و حامیان امریکایی، انگلیسی و اسرائیلی‌اش ارائه داده بود. در این لحظه است که باید راه بنیانگذاران مجاهد را دید و عمیقاً تحلیل کرد.

مرتضی به مبارزه مسلحانه ایمان داشت و اسلحه ذاتی او بود، نه این که فقط آن را حمل کند. به علت همین قاطعیت نظامی، وقتی صدای تیر رفیق انقلابی‌اش را می‌شنود، ناگهان دستش به اسلحه رفته، اسلحه‌اش را می‌کشد و به آن دوست ضارب می‌گوید: "چرا چنین می‌کنی؟" برای مرتضی باور کردنی نبود که با وجود دشمن اصلی، یعنی شاه و جلادان شکنجه‌گرش، به او تیراندازی شود. او فقط اقدام به تیراندازی هوایی می‌کند تا ضاربش را فراری دهد، با این که می‌توانست او را بکشد. همه کسانی که مرتضی را می‌شناختند و

می‌دانستند که او قادر بوده ضاربش را بکشد، حتی آنها خود اعتراف می‌کردند که مرتضی عامدانه هوایی تیراندازی کرده است، چرا که اعتقاد داشت اگر چه دوستش به او تیراندازی کرده، اما هنوز ادعای مبارزه با رژیم سلطنتی وابسته را دارد.

ناصر به مرتضی و مجید گفته بود: "از کجا معلوم توطئه‌ای برای قتل شما در کار نباشد؟ احضار هر دو نفر در دو قرار جداگانه، در یک روز و یک ساعت، مشکوک به نظر می‌رسد." اما مرتضی به او گفته بود: "من هیچ وقت چنین تصویری را نمی‌خواهم در خود راه بدهم که هم‌رزم انقلابی‌ام چنین هدف شومی را در سر پیوراند. اگر برای یک لحظه چنین تصویری را در سر خود راه بدهم، وقتی در سلول قرار می‌گیرم، با رفقای انقلابی‌ام چه کنم؟ باید بگویم آنها حتماً مرا لو خواهند داد و من هم باید آنها را لو بدهم؟"

فرد ضارب و همکارش که سر قرار مرتضی آمده بودند، مأمور بودند همان کاری را با مرتضی بکنند که در رفیق دیگر، سر قرار با مجید شریف واقفی کردند. آنها مجید را کشتند. جسدش را به بیابان برده و سوزاندند. اما مرتضی با ابتکار خود آن دورا فراری می دهد. با وجود خونریزی شدید پهلو، خود را به بیمارستان دشمن تسلیم نکرده و حتی به بیمارستان های عادی شهر هم نمی رود. وقتی در اثر خونریزی زیاد به حالت بیهوشی نزدیک می شود، به منزل یکی از اقوامش در تهران می رود و هرچه از او می پرسند، "چی شده؟" جواب نمی دهد و سکوت می کند. سکوتی سنگین و پرمحتوا و عمیق که زرفای آن جریان اصیل بنیانگذاران مجاهد را نشان می دهد و هایبل وار می گوید که اگر تو برای کشتن

من، دست دراز کنی، من به هیچ وجه برای قتل تو اقدامی نخواهم کرد. مرتضی می دانست که حل تضادها در مدار انقلابی از چه مکانیزمی برخوردار است.

اقوام او تلاش می کنند جلوی خونریزی او را بگیرند ولی موفق نمی شوند و او را به بیمارستان می برند. در بین راه هر چه می پرسند که موضوع چیست؟ تنها یک کلمه از او می شنوند که: "بعضی از رفقا به من نارو زدند." کسانی که مرتضی را می شناسند، می دانند هیچ گاه در مورد رفقای انقلابی خود کلمه "نارو" را به کار نبرده بود، زیرا چنین کلمه ای در فرهنگ مرتضی وجود نداشت. نه تنها در فرهنگ مرتضی، بلکه در فرهنگ هیچ

مجاهدی که هویتش روابط صادقانه و برادرانه بود، چنین کلمه ای وجود نداشت. جسم بیهوش مرتضی در بیمارستان به دست مأموران ساواک می افتد. آنها او را به بیمارستان شهربانی، بخش ویژه کمیته و ساواک می برند و به بازجویی و تهدید و سپس جراحی او می پردازند. از آنجا که هیچ یک از مأموران کمیته و ساواک در تیراندازی به مرتضی شرکت نداشتند، فوراً می فهمند که این یک درگیری درون سازمانی بوده است و فکر می کنند طعمه خوبی به دست آورده اند و می توانند از او یک همکار ساواک بسازند. اما این خیال خامی بیش نبود. آنها از مرتضی، با وجود اطلاعات زیادی که از افراد علنی و مخفی و قرارها و عملیات انجام شده و افراد دستگیر شده داشت، هیچ اطلاعاتی به دست نمی آورند. تنها چیزی که او می گوید، آدرس منزلش بوده؛ اطلاعاتی سوخته. ساواک نتوانست از مرتضی هیچ گونه اطلاعاتی به دست بیاورد تا این که اوایل مرداد ۱۳۵۴، وحید افراخته دستگیر شد و تازه مأموران ساواک در کمیته مشترک فهمیدند که عجب کلاهی سرشان رفته است. وحید همه چیز را رو می کند و شکنجه مرتضی شروع می شود. او را با پای بند و دستبند به تخت شکنجه (حسینی) می بندند آن هم نه در سلول، بلکه در محل زیر هشت، محل تلاقی بندها و نظارت مستمر شکنجه گران و نگهبانان.

او را به بدترین شکل شکنجه می کنند، اما مقاومت می کند تا فریاد "یا صمد... یا صمد..." برای برادران مجاهدش روی تخت شکنجه سمبلی از مقاومت و تحمل شود. کسانی که مرتضی را در آن وضعیت دیده بودند، خبر از وضع بد او می دادند. مرحوم آیت الله طالقانی که همان موقع در کمیته مشترک بازداشت بود، بدون اجازه به بالین مرتضی می رود و می پرسد: "صمد! چه شد؟ چرا این طور شد؟" مرتضی جواب می دهد: "حاج آقا از قرآن جدا شدیم، به این روز افتادیم."

به مرتضی و مجید پیشنهاد کرده بودند که تشکیلات جدیدی راه بیندازند و نام مجاهدین بنیانگذار را احیا کنند، ولی آنها گفته بودند: "اول باید رابطه دین و علم مشخص شود، اگر بنا باشد که دستاوردهای علمی را اصل بگیریم و بخواهیم برای تأیید آنها از قرآن آیه ای بیاوریم و به عبارتی دین را روی علم موج کنیم، در این صورت لقمه را دور سر چرخانده ایم. اگر رابطه دیگری حاکم است، باید آن را پیدا کنیم و تا چنین رابطه ای را کشف نکرده ایم، تأسیس تشکیلات جدید کار درستی نیست. دوباره همان مسائل تکرار می شود." هدف و پیام مرتضی صمدیه لباف و مجید شریف واقفی مشخص کردن نسبت درست دین و علم بود.

مرتضی در درون کمیته حماسه ای به وجود آورد که سمبل راه مجاهدین شد. علی رغم شایعاتی که از او در بیرون پخش شد، همه می دانستند که واقعیت چیست. جریان مترقی نما او را خائن می نامیدند و وحید را قهرمان. می گفتند "وحید زیر شکنجه مقاومت کرده و شهید شده و یا هیچ نگفته و مرتضی همه چیز را گفته است."



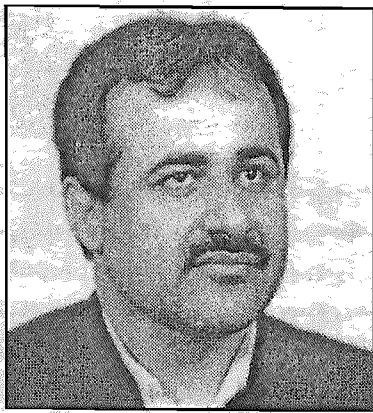
آنها خود را نماینده پروتاریای در حال رشد می دانستند. در بیانیه ای تنگ نظرانه نوشتند که از آنجا که طبقه خرده بورژوازی چپ در حال فروپاشی است و صمدیه و شریف واقفی سمبل چنین طبقه ای هستند، بنابراین با ترور آنها می توان ختم این اختصار و به عبارتی مرگ این طبقه را اعلام نمود.

سه سال از این جریان می گذشت، ولی جریان مترقی نما هیچ تکذیبی در مورد او به عمل نیاورده بودند. اما تاریخ همه چیز را روشن کرد. تا آن که حتی خود آنها هم بالاخره به این نتیجه رسیدند که مرتضی و مجید مجاهد را شهید بنامند. اگرچه آنها از شیوه های ارتجاعی استفاده کردند، ولی مرتضی هیچ وقت از آن شیوه استفاده ننمود و دشمن اصلی اش را مارکسیست نگرفت. اگرچه وقتی وحید و یارانش دستگیر شدند، مبارزه و خط مشی سازمان را علاوه بر ایدئولوژی شان تکذیب نمودند و در دادگاه رژیم دم از رد استراتژی خود زدند، اما مرتضی همچنان ایمان خلل ناپذیرش را به راه بنیانگذاران سازمان و خط مشی آنها اعلام داشت و خود سمبلی شد در این راه.

بالاخره مرتضی در سحرگاه چهارمین روز بهمن ۱۳۵۴ همراه با عبدالرضا منیری جاوید و مرتضی لبافی نژاد به جوخه های اعدام رژیم شاهنشاهی سپرده شد تا مقاومت و صبرش برای همیشه، در یاد و خاطر دوستان حماسه ای ماندگار را ثبت کند. یاد این یادآور را در بیست و هفتمین سالگرد شهادتش گرامی می داریم.

لطف الله میثمی





اصلاح طلبی در دو مقطع؛ آستانه انقلاب و دوم خرداد

گفت‌وگو با محمد دادفر (۱۱ بهمن ۸۱)

قانون اساسی در سال ۱۳۶۸ می‌تواند اصل چهارم و این فهم را وتو کند.

بنابراین احیای قانون اساسی نه تنها یک حرکت اصلاحی، بلکه یک حرکت انقلابی است. مرحوم دکتر مصدق روز بیست و ششم تیر هزار و سیصد و سی و یک به شاه گفته بود که طبق قانون اساسی انقلاب مشروطه، ارتش باید در خدمت نخست‌وزیر باشد. شاه نپذیرفت و او استعفا داد. مردم قیام کردند و دکتر مصدق آن را قیامی برای احیای قانون اساسی نامید. قیام سی تیر جز احیای انقلاب مشروطیت نبود.

در سیر احیای قانون بود که مردم متوجه شدند نمایندگانشان حق تحقیق و تفحص دارند. مقاومت در برابر روش "ابزار قانونی"، در درازمدت تأثیرگذار بوده و در راستای جنبش اصلاح طلبی ملت ایران ارزیابی می‌گردد. با توجه به این دو دیدگاه در مورد قانون اساسی، در بیست و چهارمین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی، بی‌مناسبت ندیدیم که مقوله انقلاب بهمن ۵۷ را نیز مورد بررسی و ارزیابی مجدد قرار دهیم. به همین دلیل

این موضوع را با آقای محمد دادفر، یکی از نمایندگان اصلاح طلب مجلس ششم در میان گذاشتیم.

دادفر؛ نماینده مردم بوشهر، صاحب امتیاز و مدیرمسئول روزنامه توقیف شده "آیین جنوب" و همچنین عضو کمیسیون "اصل نود" قانون اساسی است. وی با توافقی که مختص مردم مهربان خطه جنوب کشورمان است با ما به گفت‌وگو نشست:

□ نقش مقاومت اصلاح طلبان مجلس ششم، پیش از این که بخواهد منجر به نتیجه عامی بشود، با توجه به این که عهده‌دار تأمین آگاهی‌های عمومی را می‌باشد، بسیار مهم است. ما به تدریج آگاهی مردم را افزایش می‌دهیم. اگر بعد از دوم خرداد فقط و فقط، افزایش آگاهی مردم را به عنوان

چشم‌انداز ملت ایران به مجلس ششم و نمایندگانی دوخته شده است که در راستای احیای قانون اساسی ثمره انقلاب، در برابر فشارهای راست افراطی مقاومت‌هایی نموده و پرده برداری‌هایی کرده‌اند.

مجلس اصلاحات با احیای قانون اساسی در برابر این طبقه مقاومت می‌کند و اگرچه پیروز هم نشود، نفس مقاومت، آگاهی بخش و ارزشمند است. در پروسه احیای انقلاب و قانون اساسی و مقاومت‌هایی که در مجلس صورت گرفته است، مردم به سمت احیای قانون روی آوردند. بر اساس نطق‌ها و مصاحبه‌هایی که از جانب نمایندگان محترم مطرح شده، به نظر می‌رسد که دو دیدگاه بنیادی متفاوت درباره قانون اساسی وجود دارد. در یک سوی این چالش، آقای خاتمی و نمایندگان اصلاح طلب هستند که بر شفافیت بسیاری از مواد قانون اساسی از جمله اصل ۱۱۳ تأکید دارند و معتقدند که این مواد شفاف قانون نیازی به رفراندوم، فهم و تفسیر و گره‌گشایی ندارند. در این راستا مرحوم امام خمینی و بسیاری از مراجع و اسلام‌شناسان و

چهل و پنج مجتهد جامع الشرایط، مشروعیت قانون را مورد تأیید قرار دادند و مردم هم به قانون اساسی رأی دادند؛ لذا قانون یک سند مشروع هم می‌باشد. در طرف دیگر این چالش، برخی می‌خواهند "ابزار قانونی" کرده و بگویند که تک‌تک مواد قانون اساسی شفافیت و مشروعیت نداشته، بلکه مشروط به "اصل چهارم" قانون اساسی است. اصل چهارم قانون اساسی هم مشروط است به موازین اسلامی، موازین اسلامی هم مشروط است به فهم فقهای شورای نگهبان و به عبارتی اجتهاد مصطلح؛ که در این سیر، عملاً قانون اساسی شفاف و مشروعی که سندی برای وفاق ملی بشود، نخواهیم داشت. تازه مجمع تشخیص مصلحت هم بر اساس بازنگری

**یک رژیم نخست باید در
قانون اساسی و قوانین
عادی اش اجازه اصلاح را
داده باشد و سد و مانع برای
اصلاح ایجاد نکرده باشد و
دوم آن که تغییر خواهی و
اصلاح‌گری در کارگزارانش
نهاده‌ینه شود و بپذیرند که
باید تغییر و تبدیل در
روش‌ها انجام بگیرد و سوم
آن که بستر اجتماعی و
فرهنگی لازم برای
اصلاح‌گری فراهم شود**

یک دستاورد لحاظ کنیم، تمام ناکامی‌ها و عدم توفیق‌ها پوشش داده می‌شود، ما می‌توانیم مردم را دوباره به سمت مرور قانون اساسی، یافتن کاستی‌های قانون اساسی و شناساندن موانع اجرای آن ببریم. در رابطه با انقلاب سال ۵۷، باید بگوییم این جمله‌ای که دکتر می‌گوید "انقلاب قبل از آگاهی فاجعه‌است"، شاید سال‌های اول انقلاب برای ما خیلی قابل درک نبود. ولی امروز بیشتر عیان شده که گفته شریعتی چقدر عمق داشته‌است و امروز متوجه شده‌ایم که شاید پیشروان انقلاب و حتی کسانی که سال‌ها قبل از انقلاب تجربه کار فکری و تئوریک داشتند هم، در آستانه پیروزی انقلاب تجهیز نبودند و برای بعد از انقلاب برنامه مدونی نداشتند. عوامل زیادی سبب شد که انقلاب به موج سپرده شود. ولی یکی از آنها عدم تجهیز انقلابیون و برنامه‌ریزی برای بعد از پیروزی بود. افزایش آگاهی مردم ما در این روزها ما را به آینده امیدوار می‌سازد و امیدواریم اگر خواستیم آینده را بسازیم، با چشم باز وارد جریان و حرکتی بشویم.

■ در تمام پنجاه و هفت سال سلطنت پهلوی، یک میلیون دانشجوی فارغ‌التحصیل داشتیم. حالا هر سه سال یک میلیون فارغ‌التحصیل داریم.

□ بله. غیر از آگاهی‌هایی که در آکادمی‌ها به دانشجویان داده می‌شود، آگاهی عمومی هم باید در نظر گرفته شود. امروزه یک کاسب، کشاورز و یک فرد عامی نسبت به وضع فعلی تحلیل دارد. به این شکل نیست که فقط چشم بسته بخواهد سیاه و سفید را ببیند. بین سیاه و سفید طیف‌های دیگر را هم می‌بیند و تشخیص می‌دهد. مسیر آینده را هم هر کس به وسع خودش تشریح می‌کند که چه باید کرد. این که ما در کشورمان بتوانیم "چه باید کرد"ها را از زبان عوام هم بگیریم، توفیق بزرگی است.

■ این مسئله از دستاوردهای انقلاب است.

□ در وضعیت فعلی، دستاورد بزرگ ما "افزایش آگاهی" است. اگر سیر آگاهی نسبت به آشوب و فتنه یا به حرکت قهرآمیز یا به جنگ خارجی علیه ما منقطع نشود، آینده روشنی خواهیم داشت. مگر این که این مسیر را به سهو یا به عمد منقطع کنند و یا به حسب اتفاق درگیر جنگ و خونریزی بشویم. آن چنان که به قول شیخ سعدی یاران عشق را فراموش کنند.

■ مواعی که ممکن است در این راه ایجاد بشود، بیشتر توضیح

دهید؟

□ اگر ما در این پروسه آرام بتوانیم به شکل فعلی پیش برویم، علی‌رغم همه سختی‌هایی که چه عموم ملت ایران و چه اندیشمندان و روشنفکران متحمل می‌شوند، می‌توانیم به دستاوردهای بسیار مهم و از جمله خواسته‌های دیرین مردم ایران برسیم. ما در نهضت‌های آزادی خواهانه عصر جدید هم، حداقل در آسیا، پیشرو هستیم و شاید ما پیش از بسیاری از کشورهایی که امروز به دموکراسی دست پیدا کرده‌اند، حرکات بیدارگرایانه و آزادی خواهانه خود را شروع کرده‌ایم. اگر از دوران قاجار آغاز کنیم، طالبوف، آخوندزاده، میرزاتقی خان امیرکبیر، حتی عباس میرزای شاهزاده و امروز به افکار و اندیشه‌های روشنفکرانمان نگاه کنیم - فارغ از تأیید یا ردشان - می‌بینیم درکی که امروز ما از آزادی و مطالبات مردم ایران داریم، آنها هم داشته‌اند. منتها ما به مقصد نرسیده‌ایم و سیری را که شاید از

صد و پنجاه سال پیش آغاز کرده‌ایم، همچنان ادامه می‌دهیم. در تاریخ ایران متوجه می‌شویم که انحراف و انقطاع در نهضت بیداری و در نهضت آزادی خواهانه ما، تنها به وسیله آشوب‌ها و نبردهای داخلی و خونریزی‌ها صورت گرفته و در بحران و آشفتگی، مخالفان آزادی مردم، توانسته‌اند مسیر را تغییر بدهند.

■ آیا تأکید شما بر موانع و عوامل داخلی است؟

□ عامل خارجی بسیار تأثیر دارد. استعمار انگلیس را در دوره قاجار تا انتهای سلطنت رضاخان، مستقیماً دخیل در ناکامی مردم ایران می‌دانم.

ما می‌توانیم مردم را دوباره به سمت مرور

قانون اساسی، یافتن کاستی‌های

قانون اساسی و شناساندن موانع اجرای

قانون اساسی ببریم

در تاریخ ایران متوجه می‌شویم که انحراف و

انقطاع در نهضت بیداری و در نهضت

آزادی خواهانه ما، تنها به وسیله آشوب‌ها و

نبردهای داخلی و خونریزی‌ها صورت

گرفته و در بحران و آشفتگی، مخالفان آزادی

مردم، توانسته‌اند مسیر را تغییر بدهند

بعد از سقوط رضاخان و دولت محمدرضا شاه و کودتای بیست و هشت مرداد، مشترکاً با آمریکا دخیل می‌شوند. معتقدم که از کودتای بیست و هشت مرداد تا به امروز، انگلیسی‌ها به طور غیرمستقیم و پشت پرده حضور و قدرت آمریکا، با طرح و برنامه خودشان، در انحراف نهضت آزادی خواهانه ما دخیل بوده‌اند. آنها آمریکایی‌ها را به کار گرفته‌اند و حاصل قدرت آنها را به خودشان فروخته‌اند.

■ ملاک‌های اصلاح‌پذیری یک نظام چیست و مؤلفه‌های آن کدام

است؟

□ وجود ظرفیت‌های قانونی در یک سیستم، برای اصلاح اهمیت دارد و یک رژیم نخست باید در قانون اساسی و قوانین عادی اش اجازه اصلاح را داده باشد و سد و مانع برای اصلاح ایجاد نکرده باشد و دوم آن که تغییرخواهی و اصلاح‌گری در کار گزارانش نهادینه شود و بپذیرند که باید تغییر و تبدیل در قواعد و روش‌ها انجام بگیرد و سوم آن که بستر اجتماعی و فرهنگی لازم برای اصلاح‌گری فراهم شود. اگر ما راه اصلاح‌گری را در قانون اساسی باز گذاشته باشیم، اما دست‌اندرکاران و کارگزاران سیستم، وضع موجود را بیسندند و "تغییرپذیری" را قبول نکنند، ظرفیت قانونی هم نمی‌تواند اصلاح‌گری را میسر کند. باز در کنار این دو، بستر اجتماعی لازم برای اصلاح هم مهم است. اگر اجتماع خواستار اصلاح باشد و اصلاح‌گری

را هم درک کرده باشد، قطعاً هم کارگزاران را می‌تواند وادار به پذیرش اصلاح کند و هم در صورتی که ظرفیت قانونی موجود نباشد، می‌تواند ظرفیت قانونی را پدید بیاورد. این سه مؤلفه اگر با هم وجود داشته باشند، می‌توان امید داشت که اصلاح در یک سیستم پدید بیاید.

■ اگر این سه عامل باشند، ولی عامل ترس هم وجود داشته باشد و سیستم امنیتی و کنترل شدید مانع شوند، چه پیش خواهد آمد؟ در کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی، خروشچف، استالین را نقد می‌کرد، بعد پچ‌پچی شروع شد که چون استالین زنده نیست

در وضعیت امروز، می‌توان گفت

برای اصلاح، هم بستر اجتماعی

لازم را داریم، هم ظرفیت قانونی

را داریم و هم توفیق بسیار بزرگی

که داریم این است که بخش

اعظم کارگزاران سیستم را آماده اصلاح

می‌بینیم

خروشچف این انتقادهای را می‌گوید. خروشچف محکم روی میز زد و گفت: 'خودتان بیایید و نقدتان را بگویید.' هیچ‌کس نیامد. خروشچف گفت: 'من که آزادی دادم، شما می‌ترسید، آیا من از استالین نمی‌ترسیدم؟! کسی که سوسیالیسم را تحکیم بخشید، بمب اتمی ساخت، بیست میلیون در استالینگراد شهید داد، مملکت را نجات داد. به‌طور طبیعی از او ترس داشتیم.' به هر حال نقش عامل ترس چیست؟

□ این را باید در عامل پذیرش یا عدم پذیرش اصلاح توسط کارگزاران جست‌وجو کرد، زیرا اشاره کردم که در کارگزاران سیستم باید پذیرش اصلاح وجود داشته باشد.

به‌طور مثال امام حسین(ع) در شب عاشورا برای جذب این سعد که از راویان حدیث و خوشفکر هم بوده، تلاش کرده و با او دیدار داشت. ولی این سعد از ترس این که اگر به امام بیبویند، خانه‌اش را خراب کنند و خانواده‌اش را از بین ببرند، به جبهه امام حسین(ع) نپیوست. عامل ترس خارج از سیستم نیست. آنهایی که عامل ارباب‌اند، بخشی از کارگزاران سیستم‌اند که اصلاح را نپذیرفته و در مقابل اصلاح مقاومت می‌کنند. حتی اگر یک بخش از کارگزاران روشنفکر و اصلاح‌طلب باشند، اما بخش دیگرشان به قهر متوسل بشوند و اجازه ندهند، چون عملاً نمی‌توانیم

این دو بخش را از هم جدا کنیم، سیستم مجموعاً راه برای اصلاح نمی‌دهد. یک بخش حرف‌های خوب می‌زند، حتی چند گام از مردم هم جلوتر می‌روند، ولی زمانی ما می‌توانیم بگوییم پذیرش اصلاح در کارگزاران وجود دارد که آنها کار را تسهیل کنند. شما هم می‌پذیرید که مقاومت در برابر اصلاح سیستم، توسط بخش‌های بیرون از حاکمیت میسر نیست. امکان دارد مقاومت تئوریک توسط گروه‌های سیاسی و نحله‌های فکری صورت بگیرد که طبعاً نمی‌تواند به قهر تبدیل شود. قهر در حاکمیت علیه اصلاح به وجود می‌آید. اتفاقاً مقاومت‌های فکری و تئوریک، سبب ارتقای کیفیت اندیشه‌ها می‌شود و خیلی مفید هم می‌تواند باشد. اما امکان دارد تنها بخشی از کارگزاران اصلاح را بپذیرند؛ در این شرایط هم کل سیستم ناکارآمد عمل می‌کند.

■ هویدا در سال‌های آخر حکومت پهلوی، همان‌طور که در خاطراتش می‌گوید، انتقادهایی به حاکمیت داشته، حتی پیشنهادهایی برای اصلاحات می‌دهد، اما از سوی دیگر بخش شکنجه‌گر و سرکوبگر همچنان فعال بوده است. در نتیجه امید به اصلاح نبوده است.

□ اگر افراد اصلاح‌گری هم در جامعه باشند، با وجود مقاومت قدرت غالب، از بقیه هم کاری بر نمی‌آید. ضمن این که در مورد اصلاح‌خواهی پایان عمر رژیم قبل هم بحث‌هایی هست. زمانی که نهضت فراگیر می‌شود و عموم مردم برای شکستن سیستم موجود می‌آیند. آن موقع همه می‌توانند اصلاح‌خواه بشوند، ولی مهار و کنترل توفان کار جمله و کلمه و امتیاز دادن نیست. در سال‌های چهل و سه به بعد، یعنی از زمان ورود تیپ هویدا، وقتی که تکنوکرات‌های امریکا برگشته، سلطنه‌ها و دوله‌ها و آریستوکرات‌ها را از دولت راندند، همزمان با اصلاحات اقتصادی و عمرانی، می‌شد اصلاحات سیاسی هم در کشور ما شروع شود. جواب هم می‌داد. رژیم پهلوی فاصله بین چهل و دو و پنجاه و هفت را از دست داد و با عدم درکی که از اجتماع داشت نتوانست از فرصت استفاده کند. حتی از سال ۵۶ به بعد هم مشخص بود حرکت‌های براندازانه در کشور ما شدت می‌گیرد و گذشته از دانشگاه‌ها که کانون مبارزه بود، مساجد و منابر و مدارس هم کم‌کم به مجالس نقد و اعتراض به رژیم تبدیل شد. زمان آن اصلاح‌گری که رژیم پهلوی در انتها می‌خواست انجام بدهد، از دست رفته بود. گرچه خودشان می‌خواستند و ظرفیت قانونی هم در قانون اساسی مشروطه وجود داشت. اما اینها بستر اجتماعی خود را کاملاً از دست داده بودند. در فضای سال پنجاه و شش و پنجاه و هفت نمی‌شد وارد اصلاح شد.

■ آیا آن قانون اساسی ظرفیت اصلاح داشت ولی فقط زمان از دست رفته بود؟ متمم قانون اساسی مشروطیت فقط در رابطه با حقوق ملت است، دو اصل در رابطه با حقوق سلطنت دارد که در آن هم حقوق ملت موج می‌زند. می‌گوید سلطنت موهبتی است الهی که به موجب رأی مردم به شخص پادشاه تفویض می‌گردد. یعنی در سال پنجاه و هفت، رأی مردم می‌توانست به پادشاه تفویض نشود.

□ بله، می‌توانست این ظرفیت را داشته باشد.

■ با وجود این ظرفیت قانونی، ضرورت جنبش‌های چریکی و

مسلحانه از کجا ناشی شده بود؟ هر چند که اصلاحات قانونی یا رفراendum توسط بخش شکنجه‌گر رژیم، سرکوب می‌شد، آیا جنبش‌های چریکی به منظور برخورد با بخش شکنجه و سرکوب رژیم بود؟

□ عامل زمان را باید در نظر بگیریم. تحلیل فعلی ما تحلیلی است در فضای موجود مبتنی بر احساس و دانسته‌ها و شرایط امروز. درک فضای زمانه از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است. از یک طرف حکومتی که درهای گفت‌وگو، انذار، تغییر و تجدیدنظر در سیستم را می‌بندد و از سوی دیگر با مخالفان خود هم قهرآمیز برخورد می‌کند و به حبس و اعدام و حرکات تند متوسل می‌شود، طبیعتاً مخالفان و معارضان هم امیدشان را به مبارزه آرام و درون ساختاری از دست می‌دهند و به این نتیجه می‌رسند که ساختار باید بشکند یا حداقل برای مهار قوه قهریه آنها از قهر استفاده بشود و بازدارندگی صورت بگیرد.

درست است که یکی از اهداف گروه‌های چریکی براندازی رژیم شاهنشاهی بود، اما می‌شود گفت دستاورد اولیه‌شان بازدارندگی بود. یعنی بازداشتن رژیم از رفتارهای تند و قهرآمیزی که داشت. نمی‌شود گفت مبارزان و گروه‌های چریکی ما ظرفیت‌های قانونی رژیم پهلوی را نمی‌دانستند یا بر فرض افراد دوراندیش و آرامی که اعتقاد به اصلاح داشتند، درون رژیم پهلوی را نمی‌شناختند، بلکه بازدارندگی و مبارزه برای بهبود اوضاع هم در نظر بوده است.

■ سال چهل و سه مهندس بازرگان با درکی که از جو زمانه داشته اعلام می‌کند پروسه مبارزه قانونی دیگر تمام شد و واقعیت هم همین را نشان می‌داد. منظور این است که با این که ظرفیت قانونی اجازه اصلاح را می‌داده، ولی وقتی کارگزاران تسهیلاتی فراهم نمی‌کنند، چاره‌ای جز این نبوده است. اما در شرایط امروز که ظرفیت‌های قانونی هست، ولی بخشی از کارگزاران - نه تمام حاکمیت - ظرفیت احیا و اصلاح را از ملت سلب کرده‌اند، چه باید کرد؟ ضمن آن که به هیچ وجه رویکردی به مبارزات چریکی و مسلحانه در ملت وجود ندارد.

□ مبارزات آن زمان نهضت آزادی قانونی بود، منتها جناحی از رژیم به کمک نهضت آزادی و آیت‌الله طالقانی نیامد، ولی الآن در سال هفتادونه و هشتاد، نهضت آزادی و دیگر نیروهای ملی - مذهبی دستگیر می‌شوند. ولی رئیس‌جمهور که از دستگیری‌ها رضایت ندارد، معترض می‌شود و یا وزیر اطلاعات می‌گوید: افراد دستگیر شده برانداز نیستند. حتی مقام رهبری هم از الگوی اریکان به عنوان مخالفت قانونی دولت در ترکیه حمایت می‌کند. بنابراین اصلاً برانداز قانونی معنا ندارد. این نشان می‌دهد که برانداز قانونی، ساخته و پرداخته تشکیلات خاصی بوده است. اما در مقایسه با رژیم سابق، آن موقع اصلاً تلاشی برای اصلاح نبوده است. در سال بیست و هشت، مجلس مؤسسان تشکیل شد و قانون اساسی مشروطیت را وتو کرد. با جوسازی اختیارات شاه را زیاد کردند. حق عزل و نصب وزیران را به شاه دادند و پرونده‌های قضایی را که محتوای آنها سیاسی بود، به دادرسی ارتش انتقال دادند. یعنی مقدمین علیه سلطنت

دیگر در دادگستری محاکمه نمی‌شدند و بلکه به دادگاه نظامی فرستاده می‌شدند. این بود که فاتحه مشروطیت اینجا خوانده شد. دکتر مصدق با آن مجلس مؤسسان مخالفت کرد. حتی قوام هم با آن مجلس مخالفت کرد. دکتر مصدق، دکتر فاطمی و تمام افراد نهضت ملی با همین دادگاه نظامی محاکمه شدند. یعنی دیگر قانون اساسی سال‌ها متروکه شده و سران نهضت آزادی از طریق دادگاه‌های نظامی به زندان افتادند. کودتای بیست و هشتم مرداد، عزل دکتر مصدق از طریق مصوبات همین مجلس مؤسسان بود. بعد از پانزده خرداد، شاه اعلام کرد که هر کس قانون اساسی مشروطیت را قبول داشته باشد، در کنارش نظام شاهنشاهی را هم باید قبول داشته

**من معتقدم هفتاد درصد بدنه‌ای که
اقتدارگراها به آن تکیه می‌کنند و آنها را
به عنوان محل قدرت خودشان نشان
می‌دهند هم آمادگی اصلاح‌گری دارند
ولی مقاومت از سوی معدودی صورت
می‌گیرد**

**هیچ ضربه‌ای شکننده‌تر و کاراتر از
تندروی و حرکت قهرآمیز، جنبش
آزادیخواهی دوم خرداد را تهدید نمی‌کند**

باشد و شش ماده اصلاحات را هم باید بپذیرد. در این صورت می‌تواند در مملکت زندگی کند، وگرنه برود. یعنی قانون اساسی در ردیف نظام شاهنشاهی قرار گرفت. در حالی که نظام شاهنشاهی یک ماده از این قانون اساسی بود، آن هم به رأی ملت به شخص پادشاه تفویض می‌شد، اصل آزاده ملت بود. آنچه سرنگون شد، قانون اساسی نبود، نظام موروثی شاهنشاهی و اصولی بود که موازی قانون شده بود. در شرایط فعلی هم برخی می‌خواهند به بعضی از مواد قانون اساسی هویتی مستقل داده و آن را به موازات قانون درآورند. می‌خواهند دادگستری ما استقلال خود را از دست بدهد.

در مورد اصلاح‌پذیری رژیم قبلی، توضیحات خود را تکمیل می‌کنم. در قانون اساسی مشروطه امکان اصلاح رژیم را داشتیم و اما با رویه‌هایی که در قانون وارد شده بود، عملاً قانون را بعد از شخص اول مملکت قرار داده بودند و به این ترتیب امکان اصلاح رژیم سلب شده بود. امام هم در سال چهل و دو و هم در سال‌های بعد و هم حتی در پیام‌هایی که در سال پنجاه و شش و پنجاه و هفت می‌دادند، بارها تکیه می‌کردند که شاه قانون اساسی را زیر پا گذاشته و اینها هم سند مضبوط است. آنها در رویه‌ها و روش‌هایشان امیدی برای اصلاح باقی نگذاشته بودند. در صورتی می‌توانیم بگوییم آن

رژیم قابل اصلاح بود که کارگزارانش از فراز قانون اساسی به فرود قانون اساسی کشیده می شدند و تحت قانون اساسی قرار می گرفتند، که بعید بود و دیدیم هم که اصلاً چنین زمینه‌ای پیش از سال ۵۶ و ۵۷ و تا فراگیر شدن نهضت در آنها وجود نداشت و بعد هم دیگر زمانش گذشته بود. در وضعیت امروز، می توان گفت برای اصلاح، هم بستر اجتماعی لازم را داریم، هم ظرفیت قانونی را داریم و هم توفیق بسیار بزرگی که داریم این است که بخش اعظم کارگزاران سیستم را آماده اصلاح می بینیم. با درک درستی از وضع موجود و واقعیت های زمانه، ما امروز دو قوه منتخب، قوه مقننه و قوه مجریه را آماده حرکت به سمت اصلاح جمهوری اسلامی

فردوست در خاطرات خود چندین سازمان امنیتی را نام می برد که به طور ضربدري فعاليت داشته اند و تا مقطع انقلاب ۵۷ فعاليت می کرده اند

در قانون اساسی مشروطه امکان اصلاح رژیم را داشتیم، اما با رویه هایی که در قانون وارد شده بود، عملاً قانون را بعد از شخص اول مملکت قرار داده بودند و به این ترتیب امکان اصلاح رژیم سلب شده بود

می بینیم و حتی به نظر می رسد که نمی شود گفت بخش های دیگر سیستم آماده اصلاح نیستند. من معتقدم هفتاد درصد بدنه ای که اقتدارگراها به آن تکیه می کنند و آنها را به عنوان محل قدرت خودشان نشان می دهند هم آمادگی اصلاح گری دارند. ولی مقاومت از سوی معدودی صورت می گیرد، یعنی اقلیتی که اکثریت قدرت را در دست دارند و همین که اکثریت سیستم منطبق با خواست مردم آماده اصلاح است، توفیق بسیار بزرگی است و وضع امروز را کاملاً از پیش از انقلاب متمایز می کند.

■ ممکن است این سؤال پیش بیاید که مبارزه مسلحانه ای که بعد از پانزده خرداد شکل گرفت، می توانست برای احیای قانون اساسی باشد، یعنی نظام شاهنشاهی و مجلس مؤسسان و اصولی که شاه اضافه کرده بود، حذف کند و بگوید ما برای احیای قانون اساسی مبارزه می کنیم. تلفاتمان هم کمتر می شد و وقتی در بازجویی ها می پرسیدند که چه خواسته ای دارید، می گفتند: 'خواسته ما همان قانون اساسی است که شما هم قبول دارید.' شاید فشار بیشتری بر نظام اعمال می شد و توده های بیشتری می توانستند به میدان بیایند.

مثلاً ساواک مهندس بازرگان را در سال ۵۱ خواسته بود. پرویز

ثابتی به او گفته بود باید کاری کنید که مبارزین دست از اسلحه بردارند. مهندس بازرگان در جواب گفته بود که اگر رژیم به قانون بازگشت کند، اصلاً مبارزه مسلحانه منتفی خواهد شد. در سال پنجاه و شش هم که تا حدی به قانون بازگشت کردند. دیگر زمینه ای برای مبارزه مسلحانه نبود. روش مبارز کوچک خان هم همین طور بود. او گفت ما می رویم در گیلان مبارزه مسلحانه می کنیم تا تهران به قانون اساسی مشروطیت برگردد. در بحرین هم یکی از مزیت های نسبی همین بود. اکثریت شیعه بحرین محروم بودند، اقلیتی حاکم بود که قانون اساسی را لغو کردند، مجلس را بستند، مبارزه مسلحانه شکل گرفت. منتها مبارزه مسلحانه آنها هدف محدودی داشت، آن هم باز شدن مجلس و احیای قانون اساسی بود، شهید هم دادند و خیلی هم موفقیت آمیز بود. بالاخره مجلس باز شد اما به صورت انتخابی - انتصابی. به نظر شما اگر شعار چریک ها احیای قانون اساسی انقلاب مشروطیت بود، تلفاتشان کمتر نمی شد؟ و راندمان بیشتری نداشت و زودتر هم به نتیجه نمی رسیدند؟

□ ابتدا به یک نکته مهم اشاره می داشته باشم و آن این که جنبش های چریکی ما صرف نظر از ماهیت هر یک، قطعاً جنبش های آزادیخواهانه و با هدف مقدس بوده است. اما شاید اگر جنبش براندازانه ای که در قالب مبارزات چریکی و یا غیر چریکی علیه رژیم پهلوی از سال چهل و دو شدت گرفت، معطوف به بازگرداندن کارگزاران رژیم قبل به رعایت قانون اساسی می شد، می توانست نتیجه بهتری بگیرد و دست رژیم را برای سرکوب ببندد. من به عنوان یک ایرانی ناظر بر اوضاع و نه نماینده مجلس عرض می کنم در رابطه با مسائل فعلی ایران می توانم بگویم هیچ ضربه ای شکننده تر و کاراتر از تندروی و حرکت قهرآمیز، جنبش آزادیخواهی دوم خرداد را تهدید نمی کند. اقتدارگراها از مبارزات قهرآمیز منفعت بیشتری برای دوامشان می برند تا مبارزات آرام. اگر دقت کرده باشید، می بینید که خود آنها از زبان ما حرکت تند می آفرینند و نان آن حرکت های افراطی را می خورند. یک سخنرانی را بر فرض می گیرند و با آن بدنه پشته ای اجتماعی شان را تجهیز می کنند. همان حداقلی که دارند تجهیز می کنند، آرایش می دهند و به خیابان ها می کشند و به وسیله آنها یک وقفه چند روزه در حرکت ایجاد می کنند.

اگر اصلاح طلبان بخواهند خودشان حرکت تندی را آغاز کنند، منجر به قطع مسیر اصلاح گری می شود و انحراف ایجاد می کنند. اینجا مجال نیست که بخواهیم در مورد دولت دکتر مصدق و روش هایش بحث کنیم، ولی خیلی از تاریخ نگاران و تحلیل گران تاریخی معتقدند که شاید درخواست اختیارات بیشتر توسط دکتر مصدق، اگر به نحو متعادل تری انجام می شد، کودتای بیست و هشت مرداد، دیرتر انجام می شد و سبب می شد به تأخیر بیفتند. در هر حال، اقتدارگراها و کسانی که به قوای قهریه برای ماندگاری شان اتکا دارند در عرصه سیاسی، نان حرکات تند حریف را می خورند. به اصطلاح عامیانه، در ورزش کشتی می گویند کشتی گیری بیشتر توفیق دارد که بتواند با زور حریف کشتی بگیرد. وقتی حریف را آرام به عقب هول می دهد و حریف با شتاب جلو می آید، آنجا بتواند با شتاب

حریف، فن‌های گرداندن حریف و به خاک نشاندنش را اجرا کند. من فکر می‌کنم بسیاری از این حرکت‌های تند پس از انقلاب (البته منظورم حرکت‌ها و جنبش‌های چریکی نیست) این‌گونه بوده‌اند. ولی معتقدم آنها همه اسباب کشتی گرفتن حریف با زور حمله‌کنندگان را فراهم می‌کند.

■ می‌بینیم رژیم سابق در مورد بخشی از روحانیت که در واقع آرام‌تر حرکت می‌کرد و سعی داشت در کادر قانون باشد، سخت‌گیری‌های خاص خود را اعمال می‌کرد.

□ اصلاً کارگزاران آنها و رویه‌های حاکم بر سیستم، مسیر اصلاح را کاملاً مسدود کرده بود و گرنه به تعبیری حضرت امام هم از اصلاح قانون اساسی شروع کرد و این‌که شاه قانون اساسی را زیر پا می‌گذارد. ایشان نامه‌های هشدارآمیزی برای برگشت شاه به قانون نوشتند، حتی افراد دیگری مانند مرحوم مهندس بازرگان و کلاً رویه نهضت‌آزادی برگرداندن رژیم به مسیر قانون بود، نه براندازی. ولی آنها راهی را باقی نگذاشته بودند و همه مسیرها را مسدود می‌کردند. با مخالفان قانونی و مخالفانی که نظریه‌پرداز بودند برخورد می‌کردند، چه برسد به کسی که بخواهد دست به حرکت اعتراضی بزند.

البته مهندس بازرگان و آیت‌الله طالقانی و سران نهضت‌آزادی مبارزه مسلحانه را تأیید می‌کردند. از سال ۱۳۴۳ به بعد کدهای زیادی در تأیید مبارزه مسلحانه هست.

■ آیا نقش آقای مطهری را هم در این مسیر می‌توانیم ارزیابی کنیم. حرکت مجزایی داشتند؟ به‌طور مثال دکترشریعتی و حرکت حسینیه ارشاد ضمن خدمات فرهنگی در جهت تجهیزشدن به‌منظور مبارزه مسلحانه می‌تواند محسوب شود. دکترشریعتی مجاهدین را تأیید می‌کرد و حتی برای آنها عضوگیری می‌کرد و حرکت آقای مطهری هم یک حرکت فرهنگی محسوب می‌شد. آیا آن حرکت فرهنگی هم می‌توانست به نتیجه‌ای برسد؟ البته آقای مطهری هم مجاهدین را تأیید می‌کرد، اما نقش ایشان به‌عنوان یک عنصر فرهنگی مدنظر جامعه است.

□ مشخصاً چون همه نیروها به این نتیجه رسیده بودند که تغییری حاصل نمی‌شود، طبیعی بود حرکت گروه‌های مسلح را بپذیرند. حتی قاعدین و نظریه‌پردازان برای رسیدن به همان هدف مشترک، قطعاً حرکت مجاهدین را که حاضر بودند جانشان را فدا کنند، مورد تأیید قرار می‌دادند.

■ در رابطه با نقش روحانیت و به ثمر رساندن انقلاب آیا بار مبارزات روی دوش روحانیت بود یا آنها هم یک نیرو بودند؟

□ به اعتقاد بنده، روحانیت یک نیرو بود، ولی همه بار مبارزه روی دوش آنها نبود. اگر بخواهیم تا قبل از سال پنجاه‌وشش به مبارزه نگاه کنیم، باید نگاهمان تاریخی و دقیق باشد و گروه‌ها و نحله‌های فکری را که با رژیم پهلوی در تضاد بودند به حساب آورده و تحلیل کنیم. قطعاً تا سال ۵۶ روحانیت یک طیف از مبارزین علیه رژیم پهلوی است و شاید رژیم پهلوی اهمیتی که برای مخالفین خودش قائل می‌شود، روحانیت را در درجه‌چندم می‌گذارد و مارکسیست‌ها را به واسطه پشتوانه اتحاد جماهیر شوروی در درجه اول مخالفان خود قرار می‌دهد. تلقی عمومی هم همین بوده که

روحانیت یکی از طیف‌های مبارز علیه رژیم پهلوی است. غیر از روحانیون، گروه‌های مارکسیستی یا اسلامی که امروز مخالف روحانیت هم هستند و معتقدند که آنها ورود بر انقلاب کردند و انقلاب توسط گروه‌ها و جمعیت‌های دیگری زمینه‌سازی شد و روحانیت توانست بر موج انقلاب سوار شود، اما آنها هم در تحلیل‌هایشان انقلاب را در انحصار خودشان می‌دانند. خود آنها اگر بخواهند نقش خودشان را پررنگ جلوه بدهند یک بحث است، ولی واقعیت موجود در اجتماع و قضاوت تاریخ هم بحث دیگری است.

در انقلاب همه گروه‌ها و نحله‌های فکری مشارکت داشتند. روحانیت با توجه به قدرت بسیج توده‌ها و کشاندن مردم به خیابان از سال ۵۶ به بعد توانست حضوری پررنگ‌تر داشته باشد.

■ آیا می‌توان گفت منشأ حذف‌ها همین تمامیت‌خواهی است که در جریان‌ها هست. چون هر کس خودش را داعیه‌دار می‌داند، بنابراین به حذف دیگران دست زده و از طرف همه گروه‌ها هم به این نحوه عمل شده است.

□ همه حذف‌هایی که صورت گرفته است، نمی‌توان در تمامیت‌خواهی یک طیف تفسیر کرد. عوامل متعددی از عامل خارجی تا داخلی تأثیرگذار بوده‌اند. یکی از عواملی که اجازه حذف می‌داد، آشفتگی ذهنی بود که مردم ایران داشتند. مثلاً در تعریف نامشخصی که از انقلاب وجود داشت و شاید زمانی که انقلاب پیروز شد، تصور عمومی بر این بود که هر آنچه هست باید دگرگون شود. اسامی، القاب، عناوین، قراردادهای، نام‌ها و هر چه در رژیم قبل مراعات می‌شد، باید در رژیم انقلابی دگرگون بشود و چیزی باقی نماند. یکی هم این بود که ما اکثریت فرهیخته‌ای برای پذیرش انقلاب نداشتیم. دیگر آن که دست خارجی را به هیچ عنوان نادیده نباید گرفت. با وجود فعالیت سیستم پنهان و پوشیده و پیچیده‌ای که حسین فردوست تا بیست و دو بهمن ماه سال پنجاه‌وهفت از آن نام می‌برد، ساده‌لوحانه است که بپذیریم روز بیست و سه بهمن آن سیستم کاملاً از بین رفته باشد.

■ حتی آقای امیرانتظام معتقد است که تغییر و تحولات ایران عمدتاً به اراده آمریکایی‌ها انجام شد.

□ بنده نقش آمریکایی‌ها را کمتر می‌دانم و معتقدم از زمان ظهور قدرت ایالات متحده آمریکا شاید در بسیاری از کشورهای دیگر در برقراری منافع انگلیس و آمریکا، توازن وجود داشته باشد، ولی در ایران معتقدم که انگلیسی‌ها با طراحی و برنامه‌ریزی از قدرت آمریکایی‌ها به نفع خودشان استفاده کردند و در ایران انگلیسی‌ها، آمریکایی‌ها را به منظور تأمین منافع بیشتر خود به کار گرفتند. می‌دانید ایران از چند بعد دارای اهمیت است. نخست از حیث منابع و ذخایر داخلی یعنی نفت و گاز و معادن، دوم از حیث حائل بودن در مقابل اتحاد جماهیر شوروی سابق و سوم از حیث تأثیر فرهنگی که بر کشورهای منطقه دارد. اگر جنبشی، نهضت فکری و حرکتی در ایران پدیدار شود، نهضت سیاسی کشورهای دیگر را تحت الشعاع قرار می‌دهد و چهارم این‌که نوع برخورد ایران با کشورهای همسایه در روش و نوع حضور آن کشورها در بازار جهانی انرژی اثر داشته است. وقتی که ایران تهدیدی برای کشورهای عربی باشد، نفت آن کشورها توسط قدرت‌هایی

که ظاهر از آنها حمایت می‌کنند خارج می‌شود و معاملات راحت‌تر صورت می‌گیرد. یعنی کویت و قطری که از لولوی ایران بترسد و همین‌طور کشورهای دیگر، راحت‌تر می‌توان با آنها وارد معامله شد تا زمانی که تهدیدی مثل ایران یا در بعضی موارد مثل عراق بالای سرشان نباشد. به واسطه این چند مورد که ذکر شد، لازم است سیستم داخلی ایران یک سیستم کنترل شده باشد. به این منظور است که انگلیس یا شوروی سابق و کشورهای دیگر، که به‌طور سنتی در ایران دارای شبکه‌های مخفی بودند، طبیعتاً در تأمین منافع کشورهای دیگر و پیشگیری از خروج ایران از دایره‌ای که برایش مشخص شده می‌توانستند دخیل بوده باشند و در حال حاضر ایران از اهمیت بیشتری از قبل از انقلاب برخوردار است. مگر این که جغرافیای سیاسی منطقه به هم بریزد و ما نقش دیگری پیدا کنیم. جمهوری اسلامی ایران هنوز همان نقشی را دارد که در اواخر دوره قاجار و زمان کشف نفت و ظهور کمپانی‌های نفتی در ایران و منطقه داشته و هیچ تغییری نکرده است. معتقدم حتی در برکشیدن آقامحمدخان قاجار هم انگلیسی‌ها دخیل بودند و در این رابطه سند وجود دارد. اگر بگوییم از اواخر دوره ناصرالدین شاه تا سال ۵۷ انگلیسی‌ها در سیستم ما حضور فعال داشتند، کدام عقل سلیم می‌پذیرد که از بیست و دوم بهمن ۵۷ به بعد کاملاً این حضور و صحنه‌گردانی منقطع شده باشد؟ فردوست در خاطرات خود چندین سازمان امنیتی را نام می‌برد که به‌طور ضربدری فعالیت داشته‌اند و تا مقطع انقلاب ۵۷ فعالیت می‌کرده‌اند. بنابراین در روش‌هایی که ما پس از انقلاب اتخاذ کردیم، باید فاکتور تأثیرگذاری خارجی‌ها را هم لحاظ کنیم و نباید ساده‌لوحانه بر خورد کنیم. ضمن این که نمی‌شود بدبینی را هم به همه رفتارها تعمیم داد. این هم صحیح نیست که در هر حرکتی دنبال دست‌خارجی بگردیم.

■ آیا در کنار عامل خارجی، دو عنصر "ندانم‌کاری و بی‌تجربگی" و "انحصار طلبی" را که آدم‌های صالح‌تر از خودشان را برتافتند، نباید دید؟

□ تمامیت‌خواهی که در وجود برخی افراد و گروه‌ها وجود داشته است، قطعاً در حذف‌ها دخیل بوده و نمی‌شود آنها را لحاظ نکرد. منتها اگر برنامه‌ریزی شده نباشد و دست‌های مختلفی به کمک هم نیایند، یک فرد یا یک گروه نمی‌تواند یک جنبش فراگیر را در سیطره خودش بیاورد، مگر این که یک هماهنگی جمعی وجود داشته باشد و زمینه‌سازی بشود. ما هرگز نمی‌توانیم از روش حزب توده در زمینه‌سازی برای حذف‌هایی که صورت گرفت چشم‌پوشی کنیم. در گروه‌های معارض رژیم قبل، حزب توده تقریباً سازمان‌یافته‌ترین حزب بود که شاخه‌های مختلفش در بخش‌های متفاوت کشور نفوذ داشت و شناسایی کاملی هم نسبت به گروه‌های معارض هم‌سنخ خودش داشت. پس از انقلاب با شناختی که اینها از گروه‌های دیگر داشتند، توانستند تا اندازه‌ای هم در به‌وضع‌تند انداختن بسیاری از گروه‌ها دخیل باشند و هم در حرکت قهرآمیز حکومت علیه گروه‌ها شرکت کنند.

ما نمی‌توانیم بگوییم که اگر فرد یا افرادی قدرت‌طلب یا انحصارگر باشند، با حرکت فردی و یا بسیج اطرافیان، می‌توانند صاحب اقتدار

انحصاری بشوند.

■ نقش انگلیس را - که شما روی آن تأکید دارید - در کنفرانس گوادولوپ چگونه بررسی می‌کنید؟ با توجه به آن که جناح‌های امریکا فعال و مؤثر بودند و ظاهراً انگلیس نقشی نداشت.

□ گوادولوپ، تصمیمی در مقابل وضع موجود ایران یعنی انقلاب بود. شاید بشود گفت به نوعی فرصت‌طلبی و پیشگیری از فوت فرصت بود. آنها می‌خواستند با طرح‌هایشان نفوذ خودشان را حفظ کنند و به انقلاب جهت بدهند. تظاهرات روز تاسوعا، عاشورای سال ۵۷ به ثمر رسیده بود، مردم در راه‌پیمایی "مرگ بر شاه" گفته بودند. آیت‌الله خمینی (ره) هم بیانیه دادند و تظاهرات را یک رفراندوم برای نفی نظام نامیدند. قدرت‌های خارجی متوجه شدند که حرکت غیرقابل برگشتی در ایران رخ داده است و چون هنوز منافعشان را به کلی از دست نداده بودند، در یک سیر عقب‌نشینی به منظور جهت‌دادن به حرکت، آن را تأیید کردند. عقب‌نشینی‌ای که همراه با طرح و برنامه بود. این طرح‌ها از سوی عاملان آنها با توجه به قدرت نفوذی که در داخل ایران داشتند، پیشگیری می‌شد و اگر تأیید نمی‌کردند، کلاً نفوذشان را در انقلاب از دست می‌دادند.

در کنفرانس گوادولوپ یک حرکت با نتایج ناشناخته را تبدیل کردند به یک حرکت با نتایج شناخته شده و قابل کنترل. خودشان را در مسیر حادثه قرار ندادند. چون اگر از رژیم قبل حمایت می‌کردند، حرکت‌ها بعدی انقلاب ایران مشخص نبود، نتایج آن هم برایشان قابل پیش‌بینی نبود و طبیعتاً حرکت‌های بعدی را هم نمی‌توانستند پیش‌بینی کنند. پیرو آن، جایگاه خودشان در ایران را هم نمی‌توانستند تعریف کنند. این بود که مجبور شدند به حرکت فراگیری که در ایران صورت گرفته گردن نهند.

■ در یکی از ایام دهه فجر از آقایانی که در اتوبوس، کنارم نشسته بود و به طوری که می‌گفت در وزارت بهداشتی کار می‌کند، نظرش را در مورد انقلاب پرسیدم. در جواب گفت که انقلاب خودش خوب بود، منتها با ندانم‌کاری شروع شد، بعد نفسانیات و انحصار طلبی هم بر این ندانم‌کاری‌ها اضافه شد، ایادی بیگانه هم بیکار نبودند. این تحلیل یک فرد عامی بود. نقش عنصر آگاهی‌بخشی را در اینجا می‌توان دید.

□ به نظر می‌رسد با توجه به چرخشی که در جامعه می‌زنییم و نوع برخورد‌هایی که در همین روزنامه‌ها صورت می‌گیرد، سطح و گستره آگاهی در ایران امروز با هیچ زمانی قابل مقایسه نیست. چند روز قبل اعضای یک شورای دانش‌آموزی را در یکی از مدارس راهنمایی ملاقات کردم. یکی از اعضای شورا به گونه‌ای از وضع موجود سخن می‌گفت که شگفت‌آور بود. من با عرض معذرت از همه همکاران عرض می‌کنم که تحلیل‌هایی که آن نوجوان می‌داد، از همکارانم نشنیده بودم. اکنون بهترین فرصت تاریخی برای مردم ایران فراهم شده است تا آرزوهای دیرینه خود را تحقق بخشند و زیر سایه قانون زندگی کنند.

■ در سال هزاروسیصد و هفتاد بود که ویلیام پری وزیر دفاع امریکا بیانیه‌ای در رابطه با صلح خاورمیانه داد. در بیانیه به این پرسش جواب داده بود که اگر به فرض صلح خاورمیانه موفق بشود،

حکومت‌ها برآورنده نظرات مردم نباشند و همواره جامعه کانون التهاب باشد. به این ترتیب، یک دگرگونی ناشناخته را گواهی خواهد داد این عوامل سبب می‌شود که حضور بیگانگان در کشور توجیه شود. وقتی انقلاب ما پیروز شد، بحث بازگرداندن بحرین در مطبوعات هم مطرح شد. این گونه حرکت‌ها سبب می‌شود که امریکایی‌ها در منطقه حضور پیدا کنند. بعد هم که شعار صدور انقلاب مطرح شد، با جوسازی آن را مشابه بحث الحاق بحرین به ایران قلمداد کردند. یا مانند روش عراق، به‌ویژه بعد از جنگ با ایران، اشغال کویت و تهدید کشورهای منطقه، سبب شد که حضور نظامی امریکایی‌ها در منطقه توجیه شود. بحث جزایر سه گانه هم هست، مثلاً امارات یک ادعای ارضی دارد و افق روشنی را با گرفتن جزایر برای خودش

اکنون بهترین فرصت تاریخی برای مردم ایران فراهم شده است تا آرزوهای دیرینه خود را تحقق ببخشند و زیر سایه قانون زندگی کنند

ترسیم می‌کند و به این ترتیب جوازی دائم به قدرت‌های غربی داده می‌شود که هرگاه لازم بدانند در خلیج فارس حضور یابند. عمده، بحث تأمین منافع غرب است، ولی مبارزه با نهضت‌های رادیکال هم مطرح می‌باشد.

■ در مقدمه کتاب "نفت و توسعه" چاپ وزارت نفت، آمده است که اصلی‌ترین وظیفه ما تأمین امنیت عرضه نفت در خلیج فارس است که مطابق با تأییدی از سوی بیت رهبری و مجمع تشخیص مصلحت می‌باشد. به نظر می‌رسد امنیت عرضه نفت اصل محکمی باشد. بوش قبل از مبارزات انتخاباتی اش "ایمن سازی واردات نفت خام از خلیج فارس" را از اهداف اصلی برنامه‌های امریکا اعلام کرد. حتی خلیج فارس را هم ذکر کرده بود که در مجله تاکس سایونگ (۱۳ ژوئیه ۲۰۰۱) چاپ شد. (۱) عربستان هم امنیت نفت را تأمین می‌کند. اوپک هم نشان داده که هر وقت قیمت بالا می‌رود، تولید را افزایش می‌دهد و نگرانی مصرف‌کننده را از بین می‌برد. بنابراین چه جای نگرانی است که امریکا لشکرکشی کند؟ آیا آنها می‌خواهند به جای "دسترسی به نفت"، "کنترل نفت" را در اختیار داشته باشند تا به اروپا و ژاپن و چین فشار بیاورند؟ یا قیمت را تا صدسال دیگر در حد ثمن بخش موجود نگه دارند؟ یا اوپک را متلاشی کنند؟

□ منظور از امنیت، تأمین امنیت مسیر گذر نفت نیست. آنها می‌خواهند با حضور خود، مدیریت منطقه را برعهده بگیرند. اگر حضور نظامی امریکایی‌ها در منطقه نباشد، کشورهای نفت خیز، خودشان با درک متقابلی که از یکدیگر دارند، در صلح و آرامش، امنیت مسیر انتقال انرژی را تأمین می‌نمایند. در آن صورت آیا بین ژاپن و امریکا برای کشورهای عربی و کشورهای دیگر حوزه خلیج فارس تفاوتی وجود دارد؟ مسلماً تفاوتی نخواهد بود. این شرایط به کشورهای نفت خیز اجازه می‌دهد که در

آیا ناوگان‌های امریکا از خلیج فارس بیرون خواهند رفت یا نه؟ و در جواب گفته بود که اگر صلح خاورمیانه پیروز بشود، حساب خلیج فارس از خاورمیانه جداست. به دلیل رادیکالیسمی که در توده‌های مردم در عربستان، بحرین و اردن وجود دارد، باید ناوگان‌هایمان در خلیج فارس حضور داشته باشند. به نظر می‌رسد که لشکرکشی امریکا در درجه اول برای مقابله با این رادیکالیسم باشد. به طوری که می‌گویند نود درصد مردم عربستان امریکا را قبول ندارند. حتی خانم آلبرایت در مصاحبه‌ای با مجله لاس‌آلامپا از گفته است که خود او به عنوان مسئول مرکز تحقیقات "پیو" ملاحظه می‌کند که محبوبیت امریکا در منطقه کم شده است و این مسئله را به وزیر خارجه فعلی امریکا هم گزارش داده است. امریکایی‌ها احساس کردند که توده‌های منطقه امریکا را قبول ندارند پس برای حفظ تعادل اول باید لشکرکشی کنند تا بعد حاکمیتشان را به زیر زمین و منابع زیرزمینی تسری دهند. در بعضی از تحلیل‌ها می‌بینیم به رادیکالیسمی که در منطقه حاکم است توجه نمی‌شود و فقط منابع نفت و گاز را مطرح نظر دارند. به نظر می‌رسد منابع در درجه دوم اهمیت قرار گیرد و اولویت اول رادیکالیسمی است که در روی زمین وجود دارد. اگر توده‌های عربستان حاکم شوند و رادیکال باشند، منابع هم از دست غرب خارج می‌شود. کما این که نهضت ملی مانع شد که منابع به دست امریکا و انگلیس بیفتد. در تحلیل‌های نخبگان جامعه به آگاهی و رادیکالیسم موجود توجه نمی‌شود. نظر شما چیست؟

□ این رادیکالیسم دائمی و به طور پنهان وجود دارد، ولی ظهورش در نقاط عطفی قابل مشاهده است. قطعاً امریکا و قدرت‌های دیگر هم از این رادیکالیسم نهفته موجود در کشورهای خاورمیانه به‌ویژه کشورهای شرقی به طور عموم آگاهی دارند. یکی از دلایل حضور نظامی‌شان هم مبارزه با ظهور رادیکالیسم موجود به‌ویژه در کشورهای اسلامی است. از این مهم‌تر این است که اینها خودشان پدیدآورنده و تشکیل دهنده رادیکالیسم هستند. ■ رادیکالیسمی که شورشی است و ایجاد تشنج می‌کند یا رادیکالیسم معقول؟

□ منظورم حرکات شورشی و حرکات تشنج‌زاست. اینها از تشنج، شورش و جنبش‌هایی که در این سیر صورت می‌گیرد استفاده می‌کنند. ظاهراً بیمناک آینده منطقه هستند، از نظر این که مبادا نهضت‌های ضدغربی آنجا شکل بگیرد، اما بیشتر نگران منافعشان می‌باشند. آنها بیمناک شاهراه‌های انرژی هستند و نمی‌خواهند این شاهراه‌ها مسدود شود. می‌توانیم بگوییم که حضور اینها برای رفع نگرانی‌های خودشان از آینده است، اما از طرف دیگر هم حضور اینها برای سيطرة بیشتر بر منابع انرژی است و یک دوری ایجاد کرده‌اند. حرکت‌های تند و چپ‌روانه و قهرآمیز شکل می‌گیرد، حضور آنها را توجیه می‌کند و به تبع آن، آنها می‌توانند شاهراه انرژی را مستقیماً کنترل کنند.

از یک بعد دیگر می‌توان گفت که حفظ فاصله بین رژیم‌ها و مردم و رشد حرکت‌های تند و انقلابی در کشورهایی که دارای منابع انرژی هستند، می‌تواند به نوعی منافع بیگانگان را تأمین کند. یعنی اگر فاصله زیاد باشد و

را وادار به پذیرش کند، ولی در یک مقطع می‌تواند شوکی بزرگ به بازار نفت وارد کند. لازم است که این کشورها دائماً کنترل شوند تا مبادا خلاف قاعده معمول رفتار کنند. اگر این کنترل دائمی و مستقیم باشد، منافع زیادی در پی خواهد داشت. مثلاً در بازار نفت، ژاپن و یونان و کشورهای دیگر که بیشترین خریدار نفت ما هستند، باید همواره نظر آمریکا را در محاسباتشان لحاظ بکنند. اگر آمریکا بخواهد اقدام به جنگ با عراق کند و یا دست به کنترل ایران بزند یا بر کشورهای دیگر تأثیر گذاری بکند، خود به خود خریداران نفت این کشورها هم تحت تأثیر قرار می‌گیرند. به‌طور معمول به‌جز دو طرف خریدار و فروشنده نفت، طرف سومی هم که تأثیر گذار است وارد معامله می‌شود.

■ از این که وقت خود را در اختیار نشریه گذاشتید متشکریم.

چارچوب اوپک و یا در خارج از آن که از طرف برخی مطرح است، مدیریت عرضه نفت را در دست بگیرند و آن وقت براساس منافع خودشان نفت را عرضه کنند. اما در حال حاضر این اختیار را از دست داده‌اند و عملاً تابع مدیریتی هستند که خارج از حوزه خودشان انجام می‌گیرد. مزیت حضور نظامی آمریکا "مدیریت عرضه انرژی" خواهد بود و در حاشیه آن حضور در خلیج فارس به منظور تأمین امنیت منطقه.

■ آیا "کنترل" شیروهای نفت بالاتر از "دسترسی" به نفت است؟
□ همین‌طور است. مثلاً در صورتی که یکی از کشورهای عضو اوپک تولیدش را کاهش بدهد، عربستان آن را جبران می‌کند و این نشانه آن است که مدیریت منافع ملی بر نفت عربستان حاکم نیست. چون وقتی یک عضو

آنچه سرنگون شد، قانون اساسی نبود، نظام موروثی شاهنشاهی و اصولی بود که موازی قانون شده بود.

پی‌نوشت:

۱- این مقاله در چشم‌انداز ایران شماره ۱۰ مورخ شهریور و مهر ۱۳۸۰ چاپ شده است.



تولید را کاهش می‌دهد، قاعدتاً عربستان هم باید تولیدش را در همان حد نگه‌دارد که افزایش قیمت حاصل بشود، ولی وقتی نفت مورد نیاز را تأمین می‌کند، قیمت را هم مهار می‌کند.

■ البته صاحب‌منظران نفتی، اقدام اخیر اوپک را اقدامی ضد جنگ می‌دانند، زیرا در بحرانی که غرب مشکل انرژی داشته و دچار رکود شده است، اوپک به مصرف‌کننده این امنیت را می‌دهد که نگران نفت نباشید، ما نفت را در دسترس قرار خواهیم داد. بنابراین نیازی به لشکرکشی یا جنگ نیست. در این مقطع این اقدام را ضد جنگ و ضد کودتا محسوب می‌کنند. حتی چاوز از اوپک خواست در صورت کاهش تولید نفت ونزوئلا، اوپک آن را جبران کند تا مشکلی در عرصه پیش نیاید و این مورد پذیرش اعضای اوپک نیز قرار گرفت. ما اگر دغدغه مصرف‌کننده را از بین ببریم، یعنی همان قیمت بهینه اوپک را که بیست و پنج دلار باشد (با دامنه تغییرات ۲۲ تا ۲۸ دلار) تثبیت کنیم، نگرانی‌های غرب هم برطرف می‌شود و نیازی به لشکرکشی نبوده و ناوگان‌ها هم خواهند رفت.

مقامات نفتی ما هم تأکید دارند که برای جبران کاهش نفت اگر سهمی به ما داده می‌شد و توان آن را داشته باشیم، برای پیشگیری از جنگ مناسب است. اگر قدرت غرب به‌ویژه آمریکا در منطقه حضور داشته باشد، به واسطه اقتداری که در کشورهای نفت خیز دارد، هم مدیریت پنهان عرضه نفت را به دست می‌گیرد و هم هرگونه خروج از دایره اوپک را پیشگیری می‌کند.

□ در نظر بگیرید اگر حکام کشورهای مثل ایران، عراق، بحرین و عربستان، یکباره تصمیم بگیرند که به اوپک و سهمیه‌بندی و قیمت‌گذاری اوپک پای بند نباشند، شاید سیستم کنترلی، کم‌کم بتواند آنها

مکانیزم سقوط شاه

روان‌شناسی شاه

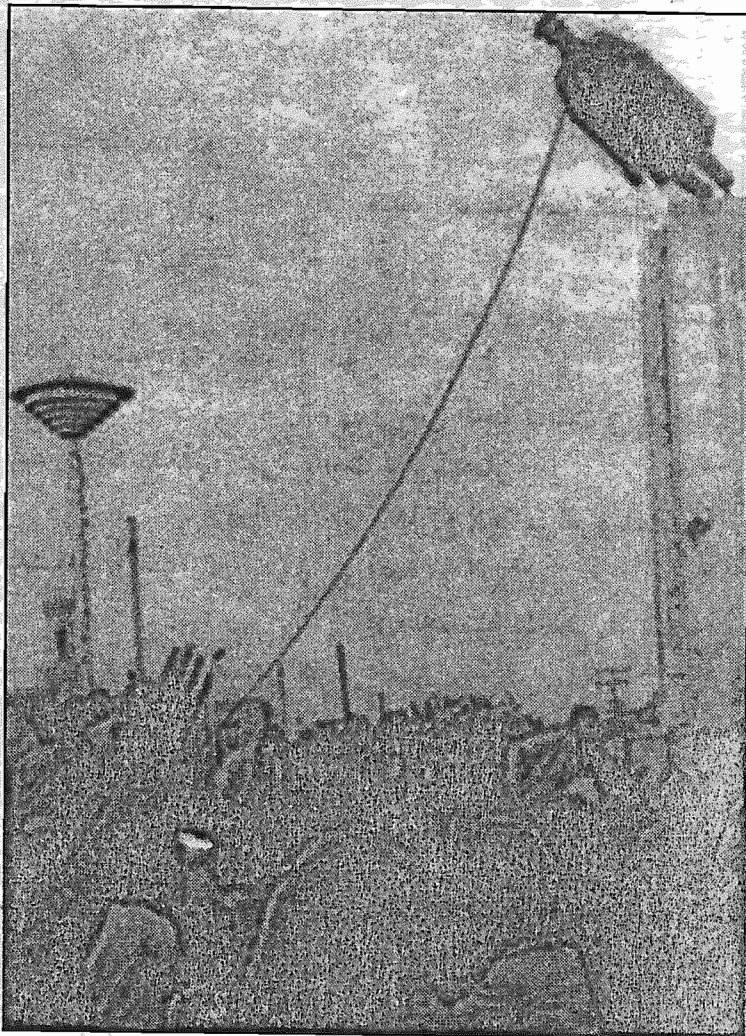
بر اساس مصاحبه‌ها و آنچه در مطبوعات آمده، تحلیلی روان‌شناختی از شاه ارائه شده که بیان آن به فهم مکانیزم سقوط سلطنت پهلوی یاری می‌رساند. همان‌طور که می‌دانیم، شاه در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، همزمان با شکست کودتای اول، از ایران فرار می‌کند؛ حرکت دموکراتیک ملت، عرصه را برای جولان حکومت خودکامه تنگ کرده بود و استبداد، خود را در تنگنا می‌دید. بنابراین شاه به شکلی بی‌هزینه از این مملکت گریخت. در فاصله روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد، اتفاقات بسیاری رخ داد. مردم مجسمه‌های شاه و پدرش را به زیر کشیدند و تظاهرات پرشوری به راه انداختند. شاه به یکی از دوستان خود گفته بود: "من از این مردم متنفر شدم، این مردم در برابر رفتن من هیچ مقاومتی نکردند." در ۲۸ مرداد، شاه به کمک دست‌های بیگانه و به زور کودتای نظامی و به عبارتی به کمک "تاج‌بخش"‌های داخلی و خارجی، به ایران بازگشت. شاه پس از این جریان، به مردم بدبین شده بود. می‌گویند او پس از ۲۸ مرداد، طرحی در سر پروراند و گفت: "من باید مردمی مطابق میل خودم بسازم." لذا به تأسیس دانشگاه‌ها، دبیرستان‌ها و مراکز علمی جدید پرداخت. او گفت: "من باید به قشر تحصیل کرده‌ای تکیه کنم که فضای پرتهاپ و دوران نهضت‌ملی و سرنگونی مجسمه‌ها و فضای استقلال‌خواهی، آزادیخواهی و حقی طلبی دوران مصدق را ندیده باشند. نسلی که خودم پرورش داده باشم" و این کار را هم کرد. دانشگاه‌های آریامهر، ملی، علم و صنعت و پلی تکنیک تأسیس شد و گسترش یافت. اما به دلیل وابستگی، خفقان و استبداد حاکم، دانشجویان آرام ننشستند. جنبش‌های دانشجویی و فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها، راه مبارزه را پیش گرفتند و در پی آن سرکوب ادامه یافت و زندان‌ها پر شد. آن سال‌ها گذشت. از سال ۳۲ تا ۵۶، تحولات چشمگیری در اوضاع سیاسی مملکت رخ داد. به دنبال این تحولات، شاه متوجه شد همین تحصیل کرده‌هایی که خودش پرورانده، علیه او مبارزه می‌کنند.

در اسناد سفارت سابق آمریکا سندی از مصاحبه چندتن از مدیران "میز ایران" وجود دارد که با کاردار سفارت گفت‌وگو داشته‌اند. در آن میزگرد مطرح می‌شود که تحصیل کرده‌ها هم با شاه مخالف‌اند و دلیل آن این است که بیشتر تحصیل کرده‌ها یا در زندان هستند، یا اعدام شده‌اند و بسیاری هم زیر شکنجه دژخیمان و یا در درگیری‌ها به شهادت رسیده‌اند.

در مرداد ماه سال ۱۳۵۴، اتفاق بزرگی افتاد. وحید افراخته دستگیر شد و ساواک از طریق اعترافات او و زنجیروار به اسامی سه هزار نفر از مبارزان دست یافت. برای سه هزار نفر تک‌نویسی شده بود! در آن زمان زندانیان سیاسی منتظر دستگیری افراد لورفته بودند ولی با کمال تعجب، اینها دستگیر نشدند. یک روز عضدی، سر بازجوی ساواک به زندانیان سیاسی گفت: "مگر ما بیکاریم سه هزار تحصیل کرده را بگیریم و بیاوریم به اینجا تا

در بیست و چهارمین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی، بر آن شدیم تا مکانیزم سقوط رژیم دوهزاروپانصدساله شاهنشاهی را به اجمال بیان کنیم.

هرکس مکانیزم و چگونگی سقوط شاه را به نحوی تحلیل می‌کند، ولی در بین نگرش‌های گوناگون، نگاهی هم هست که چندان به آن توجه نشده و آن هم بر این اساس است که دلیل سقوط شاه، مقاومت‌های مردم در جبهه‌های فرهنگی، سیاسی، نظامی و عقیدتی و تحمل زندان‌ها و شکنجه‌ها و خون‌دادن‌ها بوده است. به دنبال آن مقاومت‌ها و دلیری‌ها بود که نظام شاه دچار برش و نقطه عطفی تاریخی گردید و مجبور به پذیرش تلویحی قانون اساسی و آزادی‌های مصرح در آن شد.



یک کادر آموزش دیده بشوند و به میان مردم برگردند و هر کدام یک تیم و گروه بزرگی را اداره کنند. بنابراین، ساواک به عنوان ارکان استبداد جهانی و داخلی به این نتیجه رسیده بود که دیگر دستگیر نکند، شکنجه ندهد و هر کس، هر کتابی که خواست مطالعه کند، حتی کتاب مائو، در حالی که پیش از آن کتاب خواندن هم جرم بود، از آن به بعد، تنها به کار گرفتن اسلحه جرم محسوب می شد.

به دلیل مقاومت هایی که شد، ارگانی به عظمت ساواک، برید و دیگر نتوانست مقاومت کند. تا کی قادر بود با قشر روشنفکر و تحصیل کرده درگیر بشود؟ هر روز که یک نفر زیر شکنجه شهید می شد، بازجوهای ساواک، تا یک ماه، دیگر شکنجه نمی دادند و می ترسیدند که کسی زیر شکنجه جان بسپارد و انگیزه ای برای حرکت های تازه و مقاومت های بیشتر شود. به هر حال، بریدن از مقاومت که در ساواک و نیروهای امنیتی به وجود آمد، زمینه انقلاب سال ۵۷ را فراهم آورد.

بدین ترتیب، شاه متوجه شد که قشر تحصیل کرده ای که خود پرورنده بود، به دوایر سیاسی و نظامی راه یافته و همه کاره شده اند و

دیگر او را قبول ندارند؛ چرا که این تحصیل کردگان، هم درسی های خود را در زندان می دیدند و از شهادت آنها آگاه می شدند. کم کم این قشر به اصطلاح "شاه پرورده" هم از شاه جدا شدند. شاه به این نتیجه رسید که برای حفظ اینها در اردوی خود، فضای جامعه را باز کند و ناچار گامی به سمت جامعه قانونی و اجرای قانون اساسی بردارد. در اثر مقاومت ها فضا آزاد شد، و بعد هم کارتر به عنوان رئیس جمهوری آمریکا روی کار آمد و شعار حقوق بشر سر داد. پس از کودتای ۲۸ مرداد، جمع بندی شاه این بود که از طریق نظامی و امنیتی مملکت را اداره کند، اما در واقع به بن بست رسید و همان قشر تحصیل کرده ای را هم که خودش پرورنده بود از دست داده است.

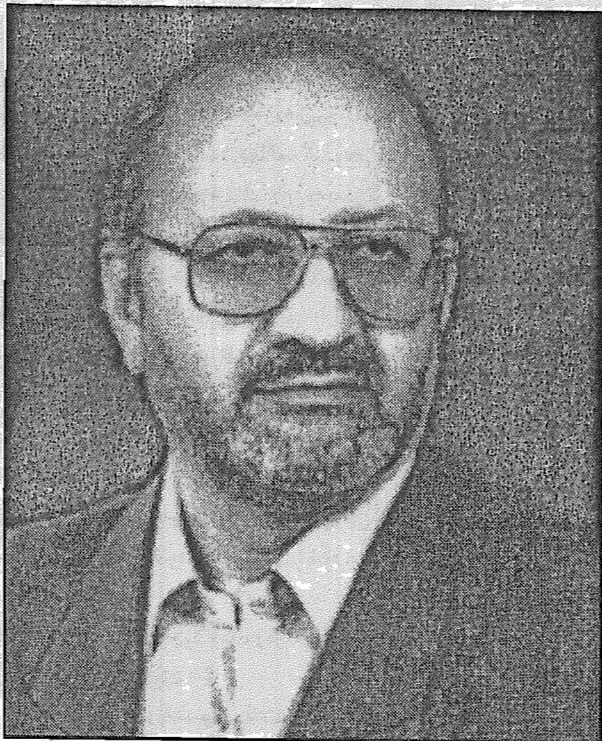
قرآن می گوید: "سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبه المکذبین" یعنی روی زمین سیر کنید و بگردید و ببینید سرانجام کسانی که واقعیت را قبول نداشتند و تکذیب کردند، چه بود و چگونه شد که سقوط کردند؟ "کیف" بیان مکانیزم است؛ یعنی مکانیزم سقوط آنها را بررسی کنید، نه این که ایمان داشته باشید که سقوط می کنند. ارتشبد فریدون جم در خاطرات خواندنی خود اعتراف کرده که مکانیزم سقوط شاه این بود که تمام مسائل مملکتی را امنیتی - نظامی کرده بود. به جایی رسیده بود که همان (Toppriority) رژیم شاه شده بود. به جایی رسیده بود که همان کارشناسانی که خودش تربیت کرده بود، امکان ادامه کار کارشناسی را نداشتند. یک نفر دکتر و مهندس کارشناس ارشد، باید می دید که یک ساواکی کم فهم و کم سواد چه می گوید! به این دلیل شیراز مملکت از هم گسیخت. ارتشبد جم می گوید: "ما که رئیس ستاد ارتش بودیم،

نمی دانستیم اولویت در ارتش، مبارزه با عراق است یا مبارزه با شوروی و یا مبارزه با مردم و یا مبارزه با کمونیست های ظفار است؟ اصلاً برای ما ارتشیان هیچ چیز روشن نبود، همه راه ها به شاه ختم می شد. "شاه هم - به فرض صداقت و عدم وابستگی - یک تنه نمی توانست همه جا را اداره کند. این، مکانیزم سقوط بود که باید به آن نگرست و آن را بررسی کرد. این تجربه را در همه جا می توان به کار انداخت. در یک گروه کوچک چهار نفره هم نباید همه کارها را به یک نفر سپرد. اگر همه امور و اختیارات در دست یک نفر باشد و او کمترین انحرافی پیدا کند،

همه چیز زیر سؤال می رود. حتی در یک سازمان انقلابی مثل سازمان مجاهدین هم که در سال ۱۳۵۰ رهبران و بخش عظیمی از کادرهایش دستگیر شدند و به زندان افتادند، در یک جمع چهل نفری جمع بندی کردند. جمع بندی در این جهت بود که عمق و ریشه ضربه به سازمان را پیدا کنند. آنها به این نتیجه رسیدند که علت ضربه تراکم "کار" در بالا - تراکم "کادر" در پایین بوده است. کادرهای زبده در بدنه سازمان زیاد شده بودند ولی کاری به آنها محول نمی شد و تمام کارها در مرکزیت سازمان جمع شده بود و بر دوش اعضای مرکزیت سنگینی می کرد. وقتی که کار در یک جا تراکم پیدا کند، حتی چند نفر کادر مرکزی هم از عهده اش بر نمی آید، این نه تنها یک تجربه، بلکه یک اصل و روشی فراتاریخی است و کاری به زمان و مکان ندارد. بی توجهی به این اصل، در هر شکل - چه در یک گروه و سازمان و چه در سطح مملکت - منجر به ضربه هولناک، فروپاشی و سرانجام سرنگونی خواهد شد و متأسفانه هزینه های اجتماعی هنگفتی را به بار خواهد آورد. با فهم به موقع شرایط، چنین روندی قابل پیشگیری است، در غیر این صورت مردم و یا بدنه یک تشکیلات به جمع بندی جدیدی می رسند و با حافظ هم سخن می شوند که "عالمی دیگر نباید ساخت، وز نو آدمی"

پس از کودتای ۲۸ مرداد، جمع بندی شاه این بود که از طریق نظامی و امنیتی مملکت را اداره کند، اما در واقع به بن بست رسید و همان قشر تحصیل کرده ای را هم که خودش پرورنده بود از دست داده است





سی خرداد ۶۰؛ هیچ اراده‌ای برای وحدت نبود

گفت‌وگو با دکتر فضل‌الله صلواتی

به دنبال فعالیت‌های خستگی‌ناپذیر خود، او را آرام نگذاشته، دو ماه در سلول انفرادی زندان اوین و چند ماه در زندان انفرادی کمیته به سر برد و در این دوران شکنجه‌های زیادی را تحمل نمود. پس از پیروزی انقلاب، اولین فرماندار اصفهان و مشاور استانداری اصفهان شد. با آرای زیاد مردم اصفهان، برای چهار سال نماینده اولین دوره مجلس شورای اسلامی گردید، ضمن این که رئیس نهضت سوادآموزی ایران هم بود. بعد از نمایندگی مجلس، استاد دانشگاه اصفهان و سرپرست کتابخانه‌های شهرداری اصفهان شد. از سال ۱۳۶۵ تا ۱۳۷۶ هفته‌نامه "نوید اصفهان" را منتشر کرد. این اولین نشریه‌ای بود که پس از خرداد ۱۳۷۶ فعالیت آن با حکم دادگاه ویژه روحانیت موقتاً متوقف شد.

■ آقای دکتر! شما در قبل و بعد از انقلاب، همواره در مسیر مبارزات و در مرکز تحولات بوده‌اید، همچنین به عنوان نماینده مردم اصفهان در مجلس اول، حضور فعال داشته‌اید، لذا طبیعی است که پروسه تحولات و اتفاقاتی را که منجر به واقعه تأسف بار سی خرداد ۶۰ شد، پیگیری کرده باشید. چه عواملی باعث شد تا نیروهایی که در مبارزه با نظام سلطنتی اتفاق نظر داشتند، پس از پیروزی به جان هم افتادند؟ هر دو طرف ارزیابی درستی از یکدیگر نداشتند، آن طرف گمان می‌کرد که ظرف دو ماه حاکم خواهد شد، و این طرف تحلیل می‌کرد که اینها نیرویی نیستند و با کمترین هزینه می‌توان آنها را حذف کرد. اما زمانی که درگیری شروع شد، هر دو طرف متوجه شدند

اشاره: دکتر فضل‌الله صلواتی سال ۱۳۱۷ در اصفهان متولد شد. با دیپلم علمی دانشسرای مقدماتی به شغل شریف معلمی پرداخت. دیپلم‌را در آموزشگاه شبانه و دوره کارشناسی ادبیات خود را در سال ۱۳۴۴ در دانشگاه اصفهان به پایان رسانید. آن‌گاه کارشناسی ارشد و دروس دوره دکتری الهیات را در سال ۱۳۴۹ در دانشکده الهیات دانشگاه تهران تمام کرد. دکتر صلواتی از مبارزین نستوهی بود که گویا نذر کرده بود به مجرد آزادی از زندان، مبارزه را از سر گرفته و دوباره به زندان بازگردد. رفت و آمد مکرر او به زندان، برای مبارزین اصفهانی، قبح زندان را از بین برد. معروف بود که وی در زندان را به روی مبارزین اصفهانی گشود. وی شعر سوگند را که زبانزد خاص و عام شد، در مدت چهارده ماهی که در زندان انفرادی پادگان نظامی اصفهان به سر می‌برد سرود. شعر "سوگند" به "سرود مقاومت" در زندان‌های ایران تبدیل شد: به دل شکسته زندانی که نرفته به راه خطا سوگند.

نسل دانشجویانی چون شریف واقفی و صمدیه افتخار شاگردی در مکتب صلواتی را داشتند. آقای خاتمی نیز در مبارزات انتخاباتی خود در اصفهان، از این استاد سیاسی-اخلاقی خود به نیکی یاد کرد. زندان‌های قبل از انقلاب: سال ۱۳۴۵ دو ماه، سال ۱۳۴۸ دو ماه، سال ۱۳۵۰ هشت ماه. (با شش ماه محکومیت) و سال‌های ۵۳-۵۲-۱۳۵۱ مجموعاً دو سال و نیم (با محکومیت ۱۸ ماهه در سال ۵۱) با پایان یافتن دوره‌های مختلف زندان از ابتدای سال ۱۳۵۳ تا سال ۱۳۵۷ به یزد تبعید شد. اما در خلال تبعید نیز

که به دام طاس لغزنده‌ای افتاده‌اند که دیگر بیرون آمدن از آن غیرممکن و یا مشکل به نظر می‌رسید.

ما می‌خواهیم که شما فضای آن روز را ترسیم کنید. به دو دلیل: نخست این که تاریخ انقلاب و بعد از انقلاب به دست کسانی نوشته نشود که پنجاه سال بعد، از حوادث و تحولات می‌نویسند. مثل کسروی که در سال‌های بعد دربارهٔ مشروطیت نوشت. در حالی که

بهتر بود آن کسانی که در صحنهٔ انقلاب مشروطیت بودند، خاطراتشان و وقایع را بگویند و این تاریخ شفاهی به تاریخ مکتوب تبدیل شود تا آیندگان بتوانند قضاوت کنند، و تاریخ نگاران بتوانند مسائل داخلی و خارجی را تحلیل کنند. دوم آن که مایهٔ عبرتی باشد که مبادا حوادث سی‌خرداد ۶۰ در فاز دیگری تکرار شود.

□ بسم‌الله الرحمن الرحیم - بعد از پیروزی انقلاب، نبردی پنهانی بین نیروهای ملی از یک‌سو و روحانیونی که در صحنه بودند، از سوی دیگر - که البته آن وقت‌ها روحانیت مبارز خیلی هم خوب و فعال بود - شروع شد. نیروهای سوءاستفاده‌گر هم از گوشه‌وکنار فعال شده بودند. یک‌عده، این نیروها را نفوذی‌های انجمن حجتیه می‌دانستند و یک عده هم آنها را گروه‌های وابسته به دکتر بقایی و دیگران قلمداد می‌کردند. اینها در ارکان انقلاب نفوذ کرده بودند. بعضاً هم در انقلاب شرکت داشتند و

خودشان را جلو انداختند. ما از همان اول می‌بینیم که مثلاً در تهران نام خیابانی که مردم به یاد مرحوم مصدق - یکی از بزرگترین خدمتگزاران این ملت - نام‌گذاری می‌کنند، تغییر می‌دهند و به خاطر این که مردم واکنشی نشان ندهند، نام ولی‌عصر (عج) را بر آن می‌گذارند. پشت پرده و پنهانی همان وقت صحبت می‌شد که متأسفانه دو نیرو دارند در انقلاب ما نفوذ می‌کنند، یکی انگلیسی‌ها و فراماسونرها و دیگری حزب‌توده و وابستگان آنها؛ اینها دارند نیروهای انقلابی و ملی - مذهبی را یا به جان هم می‌اندازند، یا به تدریج منزوی می‌کنند و کنار می‌گذارند. زمانی که حضرت امام به ایران تشریف آوردند، عده‌ای از انقلابیون که در ایران بودند، برای استقبال از ایشان آماده شدند، عده‌ای هم همراه ایشان از خارج آمدند. آنها که همراه امام آمدند، از لحاظ فکری و اندیشه گاهی خودشان را بالاتر و ارزنده‌تر می‌دانستند. آنهایی هم که داخل کشور بودند، معتقد بودند رنج‌ها، دردسرها، شکنجه‌ها و زندان‌ها را اینها تحمل کرده‌اند. درست است آنها که خارج بوده‌اند، مشکلات و دربه‌دوری‌هایی کشیده‌اند، ولی ایران نبوده‌اند تا مشکلات طاقت‌فرسای ناشی از فشار ساواک را تحمل

کنند. ضمن این که بسیاری از کسانی که در خارج اقامت داشتند، تبعیدی نظام نبودند، بلکه با میل خود و یا برای ادامهٔ تحصیل سفر کرده بودند و یا این که فرار کرده بودند. در بعضی از کارها با انجمن‌های اسلامی و کنفدراسیون دانشجویان در اروپا و آمریکا همکاری‌هایی داشتند و فکر می‌کردند که در انقلاب نقش عمده‌ای داشته‌اند. البته ما نمی‌خواهیم نقش آنها را نادیده بگیریم، آنها نشریاتی هم منتشر می‌کردند، از جمله "اسلام،

مکتب مبارز" که حتی اشعاری هم از من در آن نشریات چاپ می‌شد، اخبار ایران را هم می‌نوشتند. رادیو عراق را هم که آن موقع، بهترین رادیویی بود که علیه حکومت ایران سخن‌پراکنی می‌کرد، تقویت می‌کردند.

■ منظور رادیوهای میهن‌پرستان و سروش است؟

□ بله، عرض کردم که خیلی‌ها در خارج از کشور بودند، ولی وقتی انقلاب شد، به ایران آمدند و برخی از این نم‌کلاهی می‌خواستند. فکر کردند که امکاناتی فراهم شده و موقعیتی پیش آمده، باید همه با هم حکومت را اداره کنند. در رأس نیروهای تقریباً ملی یا شاید ملی - مذهبی آقای بنی‌صدر بود که سخنرانی‌های زیادی داشت. دانشجویها خیلی به ایشان توجه داشتند، هر جا که ایشان سخنرانی می‌کرد اجتماعات بزرگی تشکیل می‌شد، مخصوصاً در دانشگاه‌ها و مساجد. ایشان هم در اقتصاد مطالعاتی داشت و حرف‌هایی برای گفتن، و نوآوری‌هایی هم داشت که مورد توجه قرار می‌گرفت.

از آن طرف هم نیروهای روحانی، مخصوصاً با تشکیل حزب جمهوری اسلامی، که پنج‌نفر از روحانیون تراز اول انقلاب مؤسس آن بودند، وارد عرصهٔ سیاست و حکومت شد. به یاد دارم که مرحوم دکتر بهشتی اصرار داشتند که من هم عضو این حزب بشوم. انتقاد من این بود که چرا غیر از پنج‌نفر روحانی نباید یک فرد غیرروحانی هم در ردهٔ مؤسسان قرار بگیرد. آیا غیرروحانی‌ها هیچ‌کدام مبارز نبودند که شما آنها را به کار نگرفتید و داخل کار نکردید؟ ایشان گفتند: "چون مردم به روحانیت اعتماد و اعتقاد کامل داشتند، ما از اینجا شروع کردیم و اگر نه اداره‌کنندگان حزب همه‌صنف افرادی هستند؛ چه روحانیون مبارز و چه افراد مبارز غیرروحانی."

■ دکتر شبانی و مهندس موسوی و جلال‌الدین فارسی و دیگران هم بودند.

□ سؤال من در اوایل انقلاب از ایشان این بود که آیا یک پنجاه‌بهتر است یا سه تا پانزده؟ این همه عضو که شما برای حزب جمهوری گرفته‌اید، بهتر نیست که در قالب دو یا چند حزب متشکل شوند؟ حرف ایشان این بود که درست است، ما با پنجاه شروع کردیم و الان "یک پانزده" هم نداریم چه رسد

به هر صورت ما به مجلس راه یافتیم در حالی که اکثریت مجلس با طرفداران حزب جمهوری بود و اینها بینش، گفتار و رفتارشان از روز اول ضدیت با

لیبرالیسم بود. من که در یک محیط ساده بی‌پیرایه تربیت شده بودم، تحمل این وضعیت که اینها از همان اول انقلاب این‌گونه علیه همدیگر موضع می‌گیرند و در صدد حذف یکدیگر هستند، برایم مشکل بود

به "سه تا پانزده".

■ منظور شما از سه تا پانزده چه بود؟

□ یعنی سه تا حزب بهتر است تا این که یک حزب فراگیر. در هر صورت این حزب تشکیل شد و نهضت آزادی هم که از قبل بود. پس از فرمان نخست وزیر مرحوم بازرگان از طرف امام در پانزدهم بهمن ماه ۱۳۵۷، تشکیل دولت موقت هم عمدتاً از همفکران مرحوم مهندس بازرگان بودند. روحانیون و حزبی ها مخالفت خودشان را با نیروهایی که حالا با عنوان ملی

– مذهبی شناخته می شوند و آن وقت به آنها "لیبرال" می گفتند آغاز کردند. در آن مقطع بیشتر لفظ لیبرال و یا آزادیخواه در مورد اینها به کار برده می شد. البته بعد فهمیدند که این لیبرال با لیبرال انگلیس و یا با لیبرال هایی که در کشورهای دیگر هستند فرق می کند، ولی مخالفت ها آغاز شده بود. حزب جمهوری در دوره اول تلاش کرد که رأی کامل مجلس را بیاورد. در خبرگان تدوین قانون اساسی هم بهترین ها را انتخاب کردند و تقریباً قانون اساسی مورد قبولی نوشته شد. با این که با آن پیش نویسی که قبلاً نوشته شده بود و در اختیار مردم گذاشته شده بود، فرق می کرد و تغییراتی در آن داده شده بود. مخالفت برخی آقایان مثل مهندس سبحانی و بنی صدر و... با اصل ولایت فقیه در خبرگان، بهانه ای شده بود که همه جا علیه اینها جوسازی می کردند. با این همه، بنی صدر در انتخابات ریاست جمهوری بیشترین رأی را – حدود یازده میلیون – آورد. بعد هم انتخابات مجلس

انجام شد و حزب جمهوری اسلامی از بنده که نفوذ و محبوبیتی در میان مردم اصفهان داشتیم، برای کاندیداتوری دعوت کرد. مردم از نظر خانوادگی، شخصیتی، سوابق سیاسی و مبارزاتی، شناخت خوبی نسبت به من داشتند و از فعالیت های من مطلع بودند، مخصوصاً سال های ۵۷ و ۵۸ که من فرماندار اصفهان بودم، به لطف خدا توانسته بودم شهر را خوب اداره کنم و به مردم به بهترین وجه رسیدگی بشود. لذا مردم از نامزدی من برای دور اول مجلس استقبال کردند. مرحوم بهشتی هم از من دعوت کردند که از کاندیداهای حزب باشم. من این پیشنهاد را پذیرفتم، زیرا آقای بهشتی از هر جهت برای من محترم بودند. ما از سال های پیش با هم دوست بودیم و رفت و آمد داشتیم. تقریباً همه برنامه های مبارزاتی را بیشتر با مرحوم بهشتی و مرحوم بازرگان هماهنگ می کردم و در واقع با هم کار می کردیم. من قبل از این که الگوهای تربیتی و یا برنامه ریزی مبارزاتی داشته باشم، برنامه هایم را به اطلاع این دو بزرگوار می رساندم. متقابلاً آنها نیز از من برنامه می گرفتند یا افرادی از جمله مرحوم حسن آلاپوش و دیگران را – مخصوصاً مرحوم بازرگان – برای شرکت در کلاس های

آموزشی و اردوها نزد من می فرستادند. خیلی ها بودند که گاهی از تهران می آمدند و در جلسات، کارها و برنامه ریزی های ما شرکت می کردند. از طرف مؤتلفه هم افرادی بودند. تقریباً ما "دوتا" نبودیم و همواره همراه هم بودیم و تشکیلات ما در اصفهان خیلی موفق بود. با این شناخت، مرا هم برای نمایندگی مجلس دعوت کردند. آقای بنی صدر هم با کمک دوستانش که با هم از خارج به ایران آمده بودند، از جمله آقایان دکتر سلامتیان، دکتر غضنفرپور و دیگران، یک دفتر هماهنگی باز کرده بودند.

این دفتر هم علاوه بر افراد خودشان، مرا هم به عنوان کاندیدای مجلس پذیرفته بودند. جناح های دیگر هم – غیر از حزب توده و مجاهدین خلق – مرا در لیست کاندیداهای خود قرار داده بودند. سازمان مجاهدین خلق سه کاندیدا داشت. تدین، جان قربان و حسین جنتی (بسر آیت الله جنتی). که حسین جنتی سی و سه هزار رأی، تدین سی هزار و جان قربان بیست و هفت هزار رأی آوردند. حزب توده هم با سه کاندیدا در اصفهان – با این که تبلیغات زیادی داشتند – حدوداً سه هزار رأی بیشتر نیاوردند.

■ شما چه قدر رأی آوردید؟

□ حدود دویست و بیست هزار رأی. آقایان امیدنجم آبادی، پرورش، دکتر سلامتیان و بنده در مرحله اول رأی آوردیم. مرحوم مهندس مصحف و مرحوم حسینی رامشه ای هم به مرحله دوم راه یافتند.

به هر صورت ما به مجلس راه یافتیم، در حالی که اکثریت مجلس با طرفداران

حزب جمهوری بود و اینها بینش، گفتار و رفتارشان از روز اول ضدیت با لیبرالیسم بود. من که در یک محیط ساده بی پیرایه تربیت شده بودم، تحمل این وضعیت که اینها از همان اول انقلاب این گونه علیه همدیگر موضع می گیرند و در صدد حذف یکدیگر هستند، برایم مشکل بود. بیشتر سخنران ها در مجلس علیه دولت موقت صحبت می کردند. نطق های پیش از دستور همه آهانت به دولت موقت بود.

■ مجلس اول که روی کار آمد، دیگر دولت موقتی در کار نبود؟

□ نبود، ولی هر چه اشکال بود به گردن دولت موقت می انداختند. اگر نطق ها و صورت جلسه ها را ببینید، متوجه این موضوع می شوید. حتی وقتی مرحوم دکتر سبحانی به عنوان ریاست سنی انتخاب شد، آقای خلخالی فریاد زد که ما قبول نداریم. من هم از آن طرف فریاد زدم که قبول داریم. من این طور تضادها را نمی توانستم تحمل کنم و در جریان نواری که از مرحوم دکتر آیت پخش شد، برنامه ریزی شده بود که اینها به جز همفکران خود، دیگران را کنار بگذارند. قبل از افتتاح مجلس اول، آقای بنی صدر در همان ریاست جمهوری شان سفری به اصفهان داشت. جلسه ای تشکیل شد و من

مجلس به واگذاری اختیارات فرمان همایونی از رئیس جمهور به نخست وزیر، رأی داد. ما چند نفر که با امام صحبت کرده بودیم، مخالفت کردیم. ولی اکثریت مجلس که وابستگان حزب جمهوری اسلامی بودند، به انتقال فرمان همایونی در آن موضوع خاص به نخست وزیر رأی دادند

از طرف نماینده‌ها و مردم خیر مقدمی به ایشان گفتم و توصیه‌هایی درباره فقر و مستضعفین و مسائلی از این دست را عنوان کردم. یکی از همان آقایان انتخاب شده‌های حزب جمهوری از اصفهان به من گفت که مگر شما قانون اساسی را نخوانده‌اید، رئیس‌جمهور کاره‌ای نیست و ایشان هم رفتنی است. من هم یک مقداری سرخ و زرد شدم و گفتم: "آقای فلانی، این چه صحبتی است؟ هنوز انقلاب شکل نگرفته، شما حرف از اختلاف و دشمنی می‌زنید."

وقتی ما وارد مجلس شدیم، دیدیم بله، برنامه اصلاً این است. در اولین نامه آقای بنی‌صدر، آقای میرسلیم به عنوان نخست‌وزیر به مجلس معرفی شده بود. در مجلس خیلی داد و قال شد؛ یک‌عده می‌گفتند نامه خوانده نشود، یک‌عده می‌گفتند خوانده بشود. این کارها و جوسازی‌هایی که اینها علیه هم می‌کردند، خیلی ناراحت‌کننده بود. حتی برنامه‌هایی علیه آقایان آیت، سلامتیان و غضنفرپور بود. مثلاً شایع کرده بودند دکتر غضنفرپور نماز نمی‌خواند. از آنجا که خیلی از نمایندگان یا با من زندان بودند یا مرا می‌شناختند، من بلند شدم، گفتم: "من دیده‌ام که آقای غضنفرپور نماز می‌خواند، این حرف‌ها تهمت است" و خیلی حرف‌های دیگر هم گفتم.

اولین نامه‌ای که گفتم معرفی مهندس میرسلیم از طرف رئیس‌جمهور برای نخست‌وزیری بود که نماینده‌های مجلس اجازه نمی‌دادند خوانده بشود. یکی فریاد

می‌زد که "آیا" باسمه‌تعالی "در آن نامه هست؟" بعد گفتند: "کاغذ خودش باسمه‌تعالی" دارد. گفتند: "نه خیر چاپی قبول نیست." باز سروصدا شد که آیا در یک نامه باید دو "باسمه‌تعالی" داشته باشد یا یکی؟ اینها همه در مشروح مذاکرات مجلس ثبت شده است. بالاخره با بحث‌های زیادی که شد اجازه داده شد آقای میرسلیم معرفی بشود و نامه بنی‌صدر خوانده بشود. گفتند که "آقای میرسلیم آدم خوبی است، ولی چون بنی‌صدر معرفی کرده، ما نمی‌پذیریم." بعد بحث شد که بنی‌صدر بیاید و هر چه ما می‌گوییم بپذیرد و توضیح بدهد. یکی دیگر گفت: "آخر ایشان یازده میلیون رأی آورده، او که تابع ما نیست، او خودش مستقل است." بالاخره قرار شد ایشان به مجلس دعوت شود و توضیح بدهد که چرا آقای میرسلیم را معرفی کرده است. بنی‌صدر به مجلس آمد، اما احترامی که باید به رئیس‌جمهور گذاشته شود، به ایشان گذاشته نشد. خیلی سرد با او برخورد کردند. ایشان رفت پشت تریبون و گفت: "اگر نظر مرا می‌خواهید، آقای دکتر علیرضا نوبری و آقای دکتر سلامتیان توان و لیاقت نخست‌وزیری را دارند، ولی خوب چون می‌خواستم یک مقداری نزدیک به جو مجلس باشد، آقای میرسلیم را

معرفی کردم." آنها گفتند: "ما اینها را قبول نداریم، نوبری و سلامتیان هم وابسته به خودتان و لیبرال هستند و... فرد دیگری را باید انتخاب کنید." بنی‌صدر پیشنهاد کرد: "اجازه بدهید دونفر را خود امام معرفی کنید، دونفر را من به عنوان رئیس‌جمهور معرفی کنم، دونفر را هم مجلس معرفی کند و این شش نفر توافق کنند روی اولین نخست‌وزیر پس از پیروزی انقلاب اسلامی و به من معرفی کنند، من هم اقدام می‌کنم." من در آن جلسه در این پیشنهاد آقای بنی‌صدر حسن نظر دیدم. امام این بحث‌ها را از رادیو شنیده بودند. ایشان گفتند: "قانون اساسی این اختیار

را به من نداده و من خلاف قانون اساسی کاری انجام نمی‌دهم." برحسب ظاهر بنی‌صدر هم باید حرفش را پس می‌گرفت. ولی مجلس به جای دونفر، چهار نفر را انتخاب کرد. بنی‌صدر هم دونفر را انتخاب کرد که یکی آیت‌الله انواری و یکی هم آقای جلالی، نماینده نیشابور بودند. معرفی شدگان از طرف مجلس هم (اگر اشتباه نکرده باشم) آقایان امامی کاشانی، پرورش، احمد توکلی و یک نفر دیگر که نام ایشان را به خاطر ندارم بودند. این آقایان بعد از چند روز که وقت مجلس گرفته شد و مرتب می‌گفتند ما گزارش کار هیئت را داریم، بالاخره مرحوم شهید محمدعلی رجایی را که یک انسان از هر جهت شایسته‌ای بود، معرفی کردند. من هم از قبل ایشان را می‌شناختم. خلوصی در او سراغ داشتیم و معتقد بودم که زهد درونی قابل ستایشی دارد، ولی شاید در آن شرایط در حد نخست‌وزیر ایران با آن اختیارات وسیع نبود. من و ایشان

در یک کمیسیون با هم کار می‌کردیم. شهید رجایی رئیس کمیسیون بود و من نایب رئیس. با هم خیلی نزدیک بودیم، مخصوصاً که من سرپرست نهضت سوادآموزی کشور هم بودم. در رابطه با خیلی از مسائل با ایشان جلساتی داشتیم. در آغاز نخست‌وزیری، با من خیلی مشورت کردند. وقتی از طرف آن هیئت، ایشان معرفی شد بنی‌صدر هم مجبور شد طبق نظریه‌ای که خودش داده بود، آقای رجایی را معرفی کند. خوب مرحوم رجایی هم از همان اول، علی‌رغم آن توصیه‌ها که من و دیگر افراد مستقل به ایشان داشتیم که شما کاری بکن بین این دو جناح را الفتی برقرار کنی، کاملاً در مقابل بنی‌صدر ایستاد. مثلاً اگر بنی‌صدر پرونده‌ای را از وزارت خارجه می‌خواست، با این که وزیر امور خارجه هم هنوز معرفی نشده بود، آقای رجایی به مجلس می‌آمد و می‌گفت: "آیا مجلس به من اجازه می‌دهد که فلان پرونده را به آقای بنی‌صدر یا دفتر رئیس‌جمهور بدهم؟" جو مجلس هم طوری بود که اکثریت می‌گفتند نخیر، نخیر، داد می‌کشیدند که نباید داد. ایشان اگر می‌گفت من ندادم، همه می‌گفتند احسنت، احسنت. این طور اختلافات در حال شکل گرفتن بود. من هم احساس می‌کردم کشور آینده

امام هم غیر از آنچه در قانون اساسی آمده بود، حاضر نبودند اختیاراتی را پذیرند. حتی یک‌دفعه آقای بنی‌صدر گفته بود که من می‌خواهم حاج احمد خمینی - فرزند امام - نخست‌وزیر بشود، که امام گفته بودند خواهش می‌کنم اصلاً وابستگان مرا یا وجه‌المصالحه قرار ندهید یا در این‌گونه مسائل نکشانید

خطرناکی در پیش خواهد داشت و دموکراسی و انقلاب دارد در نطفه خفه می شود. آقای دکتر سلامتیان که مشاور بنی صدر بود روزی به من گفت: "برای پذیرش وزارت کشور آقای رجایی و سید (منظورشان آقای بنی صدر بود) روی شما توافق دارند و اگر شما که فرد مستقل و مورد قبول طرفین هستی بپذیری، امکان دارد خیلی از اختلافات برطرف شود. من از این پیشنهاد یک خوردم و ناراحت شدم، چون آینده را موفقیت آمیز نمی دیدم. سه نفر دیگر را که می شناختم معرفی کردم؛ آقای مهندس غروی استاندار

آذربایجان، آقای مهندس مصحف استاندار مازندران و آقای مهندس غرضی استاندار خوزستان. گفتم آنها بهتر از من می توانند این وزارتخانه را اداره کنند. آقای دکتر سلامتیان گفت: "فعلاً روی شما صحبت شده"، بالاخره برای آن که رهایم کنند، گفتم: "استخاره می کنم و جواب می دهم." بالاخره تقالی به قرآن زد، قرآن را باز کردم خط اول کلمه (سوء العذاب) بود. نزد آقای سلامتیان رفتیم و عدم موافقت خود را صریحاً اعلام کردم.

یک روز من، آقای حجتی و آقای انواری خدمت امام خمینی رفتیم و راجع به این مسائل صحبت کردیم و می خواستیم اجازه بگیریم که استعفا بدهیم، این چیزی است که در خاطر هست. من فکر می کردم اگر از مجلس بیرون بروم و به کار تحقیقات، نوشتن و تکمیل کاری که در زمینه بحث امامت خیلی زحمت کشیده

بودم بپردازم، شاید مفیدتر باشم. آقایان دیگر هم هر کدام حرف هایی برای گفتن داشتند. امام خیلی خوب به حرف های ما گوش دادند، با این که دفتر ایشان یک ربع بیشتر به ما وقت نداده بودند و همه مراجعان پشت در ایستاده بودند که ما زود بیرون بیایم، ولی امام کاملاً به حرف های ما گوش دادند. پس از صحبت ما یکی از فرمایش های ایشان این بود که: "بله راست گفتید، من هم فکر می کنم که مشکلات و اختلافات دارد زیاد می شود، سن من هم که از همه شما بیشتر است، من هم مثل شماها انقلابی بوده ام و سال ها تحمل سختی کرده ام، بهتر این است که یک جایی را پیدا کنیم و همه با هم برویم، انقلاب و مردم را رها کنیم و به حال خودش بگذاریم و ببینیم اینها با هم چه کار می کنند." پس از این سخن امام، ما شرمند شدیم و گفتیم که "نه، ما حاضریم به انقلاب خدمت کنیم. اما اختلاف ها را نمی توانیم تحمل کنیم." در هر صورت امام لطف کردند و نصیحت هایی فرمودند. چند مرتبه هم ما (بیشتر من و آیت الله انواری، آقای حجتی و آقای موسوی بجنوردی) که به عنوان واسطه می رفتیم و مشکلات را خدمت امام می گفتیم، دلمان می خواست ایشان راهگشایی کنند. ولی به نظر می رسید که در مجلس یک برنامه اختلاف اندازی پیگیری می شود. مثلاً بحثی راجع به (فرمان همایونی) بود. فرمان همایونی شامل برخی اختیارات می شد که شخص شاه داشت؛ مثل انتخاب رئیس بانک مرکزی یا رئیس سازمان تربیت بدنی و

موارد دیگر. شورای انقلاب این اختیارات همایونی را به رئیس جمهور داده بود، ولی هر روز که ما به مجلس می آمدیم، می دیدیم این موضوع در دستور جلسه هست که این اختیارات از رئیس جمهور گرفته شود و به نخست وزیر داده شود. پیرامون این قضیه هم حتی دو سه نفر خدمت امام رفتیم. ایشان گفتند: "این کار نباید بشود" و همیشه هم امام به ما توصیه می کردند که از بنی صدر حمایت کنیم و نگذاریم که تنها بماند. همه ما تابع امام بودیم و فصل الخطاب ما ایشان بودند. مخصوصاً ما دو سه نفر که امام ما را خوب می شناختند و فوق العاده به امام خمینی ارادت

داشتیم، حتی یک دفعه وقتی از خدمت امام آمدیم، آقای محمدجواد حجتی در مجلس گفتند که امام مخالف این کار هستند. نزدیک دو سه ساعت آقای هاشمی رفسنجانی مجلس را تعطیل کردند. حالا یا رفتند خدمت امام یا نرفتند و تلفنی صحبت کردند، وقتی برگشتند گفتند که امام گفته اند: "مجلس هر کاری خواست بکند و من مزاحم مجلس نیستم یا دخالت در کار مجلس ندارم یا من در دستور مجلس هیچ دخالتی نمی کنم." در صورتی که امام به ما دو سه نفر نماینده مجلس گفته بودند که شما سعی کنید این کار عملی نشود؛ نه این که ایشان بخواهند در دستور مجلس دخالت کرده باشند. در هر صورت مجلس به واگذاری اختیارات فرمان همایونی از رئیس جمهور به نخست وزیر، رأی

داد. ما چند نفر که با امام صحبت کرده بودیم، مخالفت کردیم. ولی اکثریت مجلس که وابستگان حزب جمهوری اسلامی بودند، به انتقال فرمان همایونی در آن موضوع خاص به نخست وزیر رأی دادند.

چرا این اختیارات را به امام واگذار نکردند؟

□ در مجلس در این زمینه بحثی نبود. امام هم غیر از آنچه در قانون اساسی آمده بود، حاضر نبودند اختیاراتی را بپذیرند. حتی یک دفعه آقای بنی صدر گفته بود که من می خواهم حاج احمد خمینی - فرزند امام - نخست وزیر بشود، که امام گفته بودند خواهش می کنم اصلاً وابستگان مرا یا وجه المصلحه قرار ندهید یا در این گونه مسائل نکشاید. (یکی از این تعابیر را به کار برده بودند که عین مطلب در صحیفه نور آورده شده) یک دفعه هم آقای حسین خمینی پسر مرحوم حاج آقا مصطفی اظهار نظری کرده بود، امام قریب به این مضمون فرموده بودند که "بستگان من هر کدام صاحب نظر هستند و نظر خودشان را می گویند، اینها کاری به من ندارد."

آیا تلاش های دیگری هم در زمینه حل اختلاف انجام می دادید؟

□ بله، یک گروه را از اصفهان - کسانی که قبلاً با هم کار می کردیم و از چهره های معروف آن وقت بودند - مثل آقایان حاج میرزا عباس انصاری، مهندس آرمان پناه، مهندس عبودیت و خیلی های دیگر که ده، پانزده نفر می شدند، اینها را می بردم خدمت مقامات و شخصیت ها، حضرت امام،

در جبهه، دشمنی مثل صدام و ایادی وابسته به صدام روزبه روز پیشرفت داشتند و از این طرف هم آقایان درگیر اختلافات خود بودند. یادم هست که در همان ایام نیروهای نظامی اعلامیه ای دادند که خوب است ما جبهه را رها کنیم و اول در تهران اختلافات داخلی را حل کنیم

آیت‌الله منتظری، آقای هاشمی رفسنجانی، آقای رجایی، بعضی از نماینده‌های مجلس و اینها نظراتشان را می‌گفتند و حرف‌ها و مطالبات مردم را منتقل می‌کردند. حتی پیش آقای بنی‌صدر هم رفتند و دلشان می‌خواست که بین این دو گروه را آشتی بدهند، ولی هر چه بیشتر فعالیت می‌شد، کمتر نتیجه می‌داد. آنهایی که آتش بیار معرکه بودند، بیشتر پشت پرده آتش افروزی می‌کردند. حتی در بعضی موارد که من می‌دیدم واقعاً آن کارهایی که در مجلس می‌شد، خلاف اهداف اصلی انقلاب است - البته به

تشخیص خودم - یکی دو مرتبه مجلس را ترک کردم و رسماً اعلام کردم که من در این مجلس شرکت نمی‌کنم. ولی مجلس از اول روی حذف بنی‌صدر پایه‌گذاری شده بود و بیشتر روحانیونی هم که بودند می‌خواستند ایشان حذف بشود. کاری به این کارها نداشتند. بعد از اوج‌گیری اختلافات، امام دستوری دادند که تا جنگ هست آقای رجایی و آقای بنی‌صدر در مجامع سخنرانی نکنند و حرف نزنند. ولی خوب اگر بنی‌صدر حرف می‌زد، آن می‌خواست جواب بدهد. اگر مرحوم رجایی چیزی گفته بود، این می‌خواست جواب بدهد. تنها چیزی که احساس می‌شد این که وحدت جامعه دغدغه هیچ‌کس نیست، مصلحت مردم و مصلحت جنگ در نظر گرفته نمی‌شد. بنی‌صدر هم به‌عنوان فرمانده کل قوا بیشتر اوقات به جبهه‌ها رفت‌وآمد می‌کرد

و صحبت‌هایی داشت. بعضی طرفدارهای این گروه در جبهه کارشکنی می‌کردند، عده‌ای موافق بودند، عده‌ای هم مخالف بودند و جنگ اعصابی شده بود. در جبهه، دشمنی مثل صدام و ایادی وابسته به صدام روز به روز پیشرفت داشتند و از این طرف هم آقایان درگیر اختلافات خود بودند. یادم هست که در همان ایام نیروهای نظامی اعلامیه‌ای دادند که خوب است ما جبهه را رها کنیم و اول در تهران اختلافات داخلی را حل کنیم. شاید سخت‌ترین ایامی که بر من گذشت همان ایام بود. تا این که یک‌روز احساس کردیم در مجلس دارند امضا جمع می‌کنند در رابطه با عدم کفایت بنی‌صدر. ما رفتیم خدمت امام و گفتیم "آینده خطرناک می‌شود، کشت و کشتار می‌شود." خیلی از این کارهایی را که بعدها به وقوع پیوست ما پیش‌بینی می‌کردیم، خدمت ایشان گفتیم. امام در آن شرایط انتقادات زیادی نسبت به آقای بنی‌صدر داشتند. امام گفتند: "من به ایشان [بنی‌صدر] گفتم در فلان جا سخنرانی نکن، ولی این کار را کرد. اگر بخواهد به این وضع ادامه بدهد، فرماندهی کل قوا را از ایشان می‌گیرم." قبلاً هم گفته بودند ولی آن جلسه به ما (آقای انواری و آقای حجتی و من) گفتند.

■ این چه تاریخی بود؟

□ روزهای آخر خرداد ۶۰ بود، شاید من در دفتر خاطراتم یادداشت کرده باشم. آن موقع هم جو طوری بود که هر کس با امام ملاقات می‌کرد، رادیو و

تلویزیون اعلام می‌کرد. ملاقات ما را هم اعلام کرد. امام از این که شنیده بودند اطرافیان بنی‌صدر، مجاهدین خلق با آن نظریات خاصشان هستند خیلی ناراحت بودند. می‌گفتند: "چرا ایشان اینها را دور خودش جمع کرده است؟" من گفتم: "بالاخره بنی‌صدر هم محافظ می‌خواهد، از گروه‌های مسلحی که موجودند، کسی از ایشان حفاظت نکرده، ایشان هم مجبور شده خودش یک گاردی داشته باشد." امام گفتند: "چرا گاردش را از مجاهدین انتخاب کرده؟" گفتم: "والله من نمی‌دانم، شاید از ارتش هم انتخاب کرده باشد." امام با اشاره به ما گفتند: "شما بروید

دور و بر بنی‌صدر." گفتیم: "اگر ما هم برویم سقوط می‌کنیم. شما الان خودتان هم انتقاد دارید. آن وقت ما برویم دور و بر بنی‌صدر؟! امام فرمودند: "در این صورت من دیگر بیشتر از این تحمل نمی‌کنم، که اینها را آقای بنی‌صدر دور خودش جمع بکند." شب همان روز ما سر زده به منزل آقای بنی‌صدر رفتیم و به او گفتیم که امروز خدمت امام بودیم.

■ محل سکونت بنی‌صدر کجا بود؟

□ کاخ ریاست جمهوری. بنی‌صدر گفت: "بله، از تلویزیون شنیدم که خدمت امام بودید" به ایشان گفتیم امام از دست شما ناراحت بودند و نظرشان این است که شما به همدان که می‌خواهید بروید سخنرانی نکنید، امام می‌گفتند که اگر ایشان سخنرانی کند، امکان دارد که من فرماندهی کل قوا را از ایشان

بگیرم. البته ما این حرف‌ها را خیلی مؤدبانه منتقل کردیم و به آن قاطعیت امام نگفتیم. تلویحاً به همه موارد اشاره کردیم، از جمله به مسئله اطرافیان وی. آقای بنی‌صدر به فکر فرورفت. دونفر دیگر هم که من الان یادم نیست چه کسانی بودند، پیش بنی‌صدر بودند و قبل از ما آمده بودند. یکی از آنها گفت: "در زمان جنگ، امام شما را از فرماندهی کل قوا برنمی‌دارد و امکان ندارد که شما را حذف بکند. شما هر چه وظیفه شرعی خودتان است باید انجام بدهید. تشخیص وظیفه شرعی با شماست." من و آقای حجتی عصبانی شدیم و گفتیم: "در مقابل حرف امام؟! موقعیت امام هم به گونه‌ای بود که حرف ایشان برای همه ما حجت بود و نمی‌توانستیم کوچک‌ترین تخطی بکنیم و اصلاً این اجازه را به خودمان نمی‌دادیم. آقای بنی‌صدر گفت که من طرفدارانی در مجلس دارم. گفتیم: "طرفداران شما در مجلس چه کسانی هستند؟" گفت: "خود شماها!" گفتیم: "اگر ما از شما حمایت می‌کردیم، به دستور امام بوده، از اول تا حالا. اگر امام مخالفت کرد، ما هم مخالفت می‌کنیم، اگر امام در مقابل شما جبهه گرفتند، ما هیچ‌کدام در مقابل امام نمی‌توانیم بایستیم. ما کسانی هستیم که همیشه دور و بر امام بوده‌ایم، بال و پر امام هستیم، ما حرف امام را رها نمی‌کنیم و جانب شما را بگیریم." ایشان باز هم یک توجیهاتی داشت و مخصوصاً آن دونفرو که آنجا بودند - البته ما سر زده رفته بودیم و بنی‌صدر با آنها جلسه‌ای داشت.

از قدم اول این

برنامه‌ریزی بود که

بنی‌صدر چه خوب،

چه بد، چه با مجاهدین

و چه بی‌مجاهدین باید

برود.

می‌گفتند همان‌طور که

امام گفتند که شاه باید

برود، ما هم می‌گوییم

بنی‌صدر باید برود،

که آخر رفت

آنها تا اندازه‌ای روحیه‌ی ایشان را برگرداندند. یکی از آنها هم روحانی بود. من اصلاً به خودم اجازه ندادم که بیرسم اینها چه کسانی هستند. ولی ما تقریباً به حالت قهر بلند شدیم و بیرون آمدیم. شاید چند روز از این ملاقات گذشت که آقای بنی صدر به همدان که شهر خودش بود رفت و سخنرانی تندی در همدان داشت. احتمالاً از سخنرانی او استقبال شده بود، ولی اداره‌کنندگان صداوسیما علیه او کودتا کردند و اعلام کردند که: "مردم همدان می‌گفتند، مرگ بر بنی صدر" و تقریباً صدا و سیما آن موقع اقدامی جدی علیه بنی صدر شروع کرد و مجلس هم امضای آن نامه عدم کفایت را جمع کرده بود، امام هم فرماندهی کل قوا را از ایشان گرفتند، عدم کفایت هم در مجلس رأی آورد. تعدادی موافق و مخالف سخنرانی کردند. البته سخنرانی مخالف‌ها را من خیلی خوب شنیدم، تقریباً حرفی برای گفتن نبود. در آن مقطع هنوز مجاهدین در مقابل مردم قرار نگرفته بودند. اکثریت مردم، مجاهدین را هنوز یک نیروی انقلابی می‌دانستند. تنها کسی از مجاهدین که دستگیر و زندانی شده بود آقای سعادت‌ی بود، و گر نه بقیه آزاد بودند و اطلاعیه و اعلامیه می‌دادند و نشریه هم داشتند، به گونه‌ای نبود که جنبه مخالفتی وجود داشته باشد. آن چیزهایی که در مجلس گفتند این بود که چرا بنی صدر گارد دارد، چرا نگهبان دارد، چرا محافظ دارد و چرا مثلاً ماشین فلان جور سوار می‌شود. یک کلمه از صحبت‌های مخالفان قانع‌کننده نبود. خوشبختانه همه اینها ثبت و ضبط شده است.

ولی نکته مهم این بود که ایشان متهم به ضدولایت فقیه بود، متهم به مخالفت با حضرت امام بود، متهم به خودمحوری و طرفداری از مصدق، جبهه‌ملی و به اصطلاح لیبرال‌ها بود و متهم بود که می‌خواهد دوباره مسئله مصدق را تکرار کند. می‌گفتند او می‌خواهد با امام مثل مصدق در برابر آیت‌الله کاشانی رفتار بکند. در آن موقع هر کسی هر طور که توانسته بود تهمت می‌زد. بالاخره اکثریت مجلس که وابستگان به حزب جمهوری بودند، به عدم کفایت او رأی دادند. ما هم که جزو طرفداران امام بودیم و امام هم نظرش این بود که دیگر بنی صدر نمی‌تواند کار کند، ما هم رأی دادیم. در هر صورت با اکثریت آرا - شاید ده یا پانزده تا رأی مخالف در مجلس بود - عدم کفایت سیاسی آقای بنی صدر رأی آورد. آنهایی هم که مخالف بودند، بیشتر آقایان نهضت‌آزادی بودند، که یا اصلاً رأی ندادند و اگر دادند رأی مخالف دادند. خانم طالقانی تنها کسی بود که موافق بنی صدر و راجع به جوسازی‌هایی که علیه او شده بود، صحبت کردند. برای مثال افرادی را آورده بودند جلوی مجلس علیه بنی صدر شعار می‌دادند که "بنی صدر، صددرصد مثلاً اعدام باید گردد" و از این حرف‌ها، بدون آن که مسائل پیش

آمده واقعاً در این حد باشد.

البته بعد که درگیری خونین شد و مسئله هفتم‌تیر و کشت و کشتار بیش آمد و همه منتسب شد به مجاهدین خلق و همراهی بنی صدر با آنها، قضایا متفاوت شد. اولین کتابی را که با اسم منافقین نوشته شده بود، بنی صدر نوشته بود. این اسم منافق را بنی صدر روی اینها گذاشت و تعجب آور بود که چگونه بنی صدر با آنها کنار آمد و همه با هم محبوبیت مردمی‌شان را از دست دادند و بالاخره منجر به فرار بنی صدر با اینها شد. آن حالت قهرمانی و حق به جانی بنی صدر از دست رفت و مردم دیگر او را فراموش کردند و رها کردند. مردم در هیچ شرایطی خشونت را دوست نمی‌دارند و با آن مخالف‌اند. در صورتی که اگر با مجاهدین فرار نکرده بود و کاری به مجاهدین که ترورها و انفجارها را به گردن گرفته بودند نداشت و خود را شریک کشتارهای آنها نمی‌کرد، فرجام او به اینجا نمی‌رسید.

■ مگر بنی صدر ترورها را تأیید کرد؟

آن موقع که در ایران مخفی بود؟

□ تخریر، وقتی که با آنها فرار کرد، این به منزله تأیید آن ترورها و انفجارها گذاشته می‌شد. در مصاحبه‌هایی هم کشتارها را تأیید کرد. بالاخره مردم از خشونت خوششان نمی‌آید، حالا خشونت هر چه می‌خواهد باشد. بنی صدری که به لیبرال معروف بود وقتی خودش را یک آدم خشونت‌گرا معرفی کند مردم از او متنفر می‌شوند. حتی اگر یک روحانی باشد که از خشونت بخواهد دفاع یا

حمایت کند، همین وضع را پیدا می‌کند.

از قدم اول این برنامه‌ریزی بود که بنی صدر چه خوب، چه بد، چه با مجاهدین و چه بی‌مجاهدین باید برود. می‌گفتند همان طور که امام گفتند که شاه باید برود، ما هم می‌گوییم بنی صدر باید برود، که آخر رفت.

■ ولی همان طور که گفتید نظر امام غیر از این بود؟

□ بله، امام به بنی صدر به خاطر طرح‌ها و نوشته‌ها و پیشنهاداتش علاقه داشتند، ضمن آن که در مسائل اقتصادی نیز صاحب‌نظر بودند، حتی بعد که بنی صدر مخفی هم شده بود، امام توصیه می‌کردند بنشیند کتاب‌هایش را بنویسد و به تحقیقاتش ادامه دهد. این نظرات و جملات امام در صحیفه نور ثبت شده است. در هر صورت اشتباه بنی صدر رفتن با مجاهدین بود. قطعاً اگر در ایران هم می‌ماند، با همه تند و تیزی گروه‌های تندرو و حزب جمهوری، امام از او حمایت می‌کردند و نمی‌گذاشتند آسیبی به او برسد. ولی وقتی که به این صورت فرار کرد، دیگر آن محبوبیت از دست رفت و امام هم از ایشان راضی نبودند.

■ اگر با مجاهدین می‌بود، ولی مجاهدین دست به اسلحه

در هر صورت اشتباه بنی صدر رفتن با مجاهدین بود. قطعاً اگر در ایران هم می‌ماند، با همه تند و تیزی گروه‌های تندرو و حزب جمهوری، امام از او حمایت می‌کردند و نمی‌گذاشتند آسیبی به او برسد. ولی وقتی که به این صورت فرار کرد، دیگر آن محبوبیت از دست رفت و امام هم از ایشان راضی نبودند

نمی بردند و آن کشت و کشتارها و ترورها اتفاق نمی افتاد، فکر می کنید بازگشت مجدد بنی صدر به صحنه سیاسی ایران امکان پذیر بود؟

بله، اگر خشونت به وجود نمی آمد، حتی شاید محبوبیت خود مجاهدین هم هنوز بود و امکان ضعیفی برای حضور مجدد در صحنه سیاسی وجود داشت، ولی وقتی مسئولیت کشت و کشتارها را به عهده گرفتند، از نظر مردم محو شدند. حتی متأسفانه مقداری لطمه به پیشقدمان و سابقین -الذین سبقونا بالايمان- هم زدند. ولی خوب همان طور که ملاحظه فرمودید محبوبیت نهضت آزادی و مرحوم مهندس بازرگان و مرحوم دکتر سحابی و... همچنان محفوظ ماند تا بعد از رحلت ایشان. چون اینها با خط مشی غلط خشونت هماهنگ و همگام نشدند و همچنان مسلمان واقعی و ایران دوست که اصطلاحاً می گویند ملی - مذهبی باقی ماندند. هنوز هم به عنوان یک اسطوره مطرح هستند.

■ شعار رفراندوم را بنی صدر چه موقع و در مقابل چه شخصی مطرح کرد؟ ظاهراً ایشان موضوع رفراندوم را در میدان آزادی و روز ۲۲ بهمن ماه عنوان کرد و گفت رفراندوم برگزار شود. ببینیم چه کسی رأی دارد، من یا تو؟

■ من احساس نکردم که این را در مقابل امام مطرح کرده باشد. ایشان می خواست در رابطه با مجلس رفراندوم بکنند. در مجلس و در کمیسیون های مجلس دائماً بحث این بود

که ایشان می خواهد این مجلس را منحل کند. کاری به امام نداشت و امام را پشتوانه خودش می دانست. ما هم که گاهی به منزل او می رفتیم، احساسمان همین بود که روی صحبت او با مجلس است. در شرایطی بر حسب ظاهر می خواست بگوید که امام هم از من حمایت کردند و امام بودند که به من دستور دادند کاندیدای ریاست جمهوری بشوم و به صحنه بیایم. از این جهات خیلی زیرک بود. رفراندومی که می خواست، برای این بود که مجلس در مقابلش مانع بزرگی بود و نمی گذاشت کار کند. او می خواست با این رفراندوم به مردم بگوید که مجلس را می خواهید یا نه؟ حتی یک بار کلماتی به کار برد که تلویحاً مرحوم رجایی را خشک مغز به حساب آورد. امام هم غیر مستقیم جواب دادند و فرمودند که "آقای رجایی عقلش از سوادش بیشتر است" شاید عبارتاً آخری این بود که آقای بنی صدر سوادش از عقلش بیشتر است. مرحوم رجایی هم خودش را نزد امام و اعضای حزب جمهوری خیلی محبوب کرده بود و واقعاً همه دوستش داشتند، از نظر ظاهر در او هیچ اشکالی نبود، ولی در جهت رئیس جمهور منتخب مردم نبود و لذا کارها پیش نمی رفت و متأسفانه منجر به فرار آن و

شهادت این شد.

آن که دائم هوس سوختن ما می کرد کاش می آمد و از دور تماشا می کرد
■ این رفراندوم، قانوناً کار درستی بود؟

■ احساس می شد که کشور به بن بست رسیده بود. بنی صدر دیگر کارها را امضا و توشیح نمی کرد. او می گفت که من صاحب نظر، من که ماشین امضا نیستم. از آن رو همه کارهای مردم می ماند. به امام هم که می گفتیم، امام حمایت می کردند و می گفتند اختلاف نباید باشد. وقتی بارها به خدمت آیت الله منتظری که دومین شخصیت نظام یا بزرگترین شخصیت وجیه المله بعد از امام بودند، می رسیدیم و مشکلات مطرح می شد، می فرمودند: "فاصلحوا بین اخویکم" بین برادران خودتان را اصلاح کنید.

حزب جمهوری یک تشکل بود که نمی خواست این کار انجام بشود و تحت تأثیر عده ای -حالا یا نفوذی بودند و یا شاید اصلاً سیستم و برنامه هایشان این بود - ازاده ای برای برقراری وحدت و حل اختلافات وجود نداشت. بعدها امام حزب جمهوری اسلامی را هم منحل اعلام کردند.

■ ظاهراً یک شورای سه نفره با عنوان شورای حل اختلاف بود که آقای اشراقی هم عضو آن بود قضیه آن شورا چه بود؟

■ آن شورا ربطی به مجلس نداشت. برنامه ای شد که مرحوم آیت الله اشراقی و چند نفر دیگر بین همه آقایان یعنی آیت الله خامنه ای، مرحوم شهید آیت الله بهشتی و آیت الله هاشمی رفسنجانی از آن طرف و از این طرف بنی صدر و دوستانش را آشتی بدهند. مخصوصاً بعد از سخنرانی بنی صدر در روز چهاردهم اسفندماه ۱۳۵۹ در دانشگاه بود که درگیری شدید پیش آمد. بنی صدر آقای اشراقی را به عنوان حکم انتخاب کرده بود با این که آقای اشراقی به بنی صدر علاقه داشتند و از او حمایت هم کرده بودند. بنی صدر به عوض این که تابع این حکمیت باشد و حکمیت را بپذیرد، کلمه ابوموسی اشعری را در مورد آقای اشراقی به کار برد و خیلی باعث ناراحتی بیت امام خمینی و آیت الله اشراقی شد و حتی بعد از آن قضیه مرحوم حاج احمد آقا هم از بنی صدر برگشتند.

■ تا قبل از آن حاج احمد آقا از بنی صدر حمایت می کرد؟

■ بله، تا قبل از به کار بردن کلمه "ابوموسی اشعری" در مورد آقای اشراقی، حاج احمد آقا حمایت هایی به عنوان شخص خودشان و نه حضرت امام، در برخی موارد از بنی صدر داشتند.

■ بعد از چهاردهم اسفندماه آقای خلخالی هم برگشت.

■ بله، خیلی از شخصیت های بزرگ در ابتدا حمایتش می کردند، ولی کم کم با این موضع گیری های تند و حتی بی منطق همه برگشتند. حتی

وقتی بارها به خدمت آیت الله منتظری که دومین شخصیت نظام یا بزرگترین شخصیت وجیه المله بعد از امام بودند، می رسیدیم و مشکلات مطرح می شد، می فرمودند: "فاصلحوا بین اخویکم" بین برادران خودتان را اصلاح کنید

خود ما که در مجلس با هیچ جناحی نبودیم و بیشتر دوست داشتیم اختلاف و درگیری نباشد، با این موضع گیری های تند و خشنی که بنی صدر گرفته بود، در مقابلش موضع گرفتیم.

آن هم در شرایط جنگ، از امام نافرمانی می کرد و حرف های امام را نمی پذیرفت، برای امثال ما گران تمام می شد، چه می توانستیم بکنیم. در آن اواخر کار آقای بنی صدر از فشارهایی که به او وارد می شد، خیلی عصبی شده بود و از خود عکس العمل نشان می داد. حتی یک وقت در اصفهان به جایگاهی که او سخنرانی می کرد عده ای کفش هایی پرت کردند.

■ بنی صدر چگونه می توانست جلوی اشتباهاتش را بگیرد، چه عواملی باعث شد که نتواند انعطاف در عمل نشان بدهد؟ کسانی که در خارج از کشور ایشان را از نزدیک می شناختند صحبت از غرور وی می کردند. آیا این غرور باعث شد که انعطاف نشان ندهد؟ یا این که می دید مجاهدین نیروی زیادی هستند. به هر حال می خواست عده و عده ای جور بکند که جلوی بقیه جریان ها بایستد؟ آیا عوامل خارجی هم دست داشتند؟ لوموند در آن زمان طرحی از بنی صدر انداخته بود که دور تا دور او را افراد عمامه به سر پرکرده بود. معنی این طرح این بود که بنی صدر توسط روحانیت محاصره شده است. از سوی دیگر، طرفداران جبهه ملی هم به

او اصرار داشتند که راه مصدق را پیگیری کند و از ارزش های ملی عدول نکند. البته در آن شرایط مقایسه مصدق و کاشانی مثل مقایسه بنی صدر و امام نبود؛ هم به لحاظ محتوا و هم به لحاظ کمی. شما که از نزدیک با او برخورد داشتید علت انعطاف ناپذیری بنی صدر را چه می دانید؟ آیا خودش را متوقی تر از امام می دانست؟

□ اشکال عمده اینهایی که از خارج با امام یا بعد از امام آمدند، این بود که خودشان را از نظر فکری بالاتر از ایرانی ها می دانستند. حتی همان وقتی که آقای دکتریزدی هنوز وزیر امور خارجه بودند، یک بار سفری به اصفهان داشتند. من هم به عنوان فرماندار اصفهان، همان اوایل، در یک مهمانی ناهاری که در یکی از منازل برگزار شد، رفتم. آن وقت ها ضیافت ها شخصی بود، یعنی خانه اشخاص می رفتیم، هنوز تشریفات راه نیفتاده بود و هتل و دم و دستگاه نبود. من به آقای دکتریزدی گفتم که اشکال شما این است که خودتان را بالاتر از همه ما به حساب می آورید و به شوخی گفتم ایرانی ها را داخل آدم نمی دانید، فکر نمی کنید که اینها هم چیزی سرشان می شود. شما مصاحبه هایی می کنید و حرف هایی می زنید و خودتان را یک نیروی برتر مطرح می کنید. من بعضی از کتاب های بنی صدر را دیده بودم. کیش شخصیت، نفت، مدرس و... متأسفانه به همان کیش شخصیتی که

خودش تحلیل کرده و نوشته بود، مبتلا شده بود. از سوی دیگر ادیت ها و مخالفت هایی که با او می شد، بیشتر او را به سمت انعطاف ناپذیری سوق می داد. من شاهد بودم حتی بعد از نماز جمعه در تشییع جنازه شهدا، بعضی از همین بچه هایی که کمیته ای یا پاسدار بودند، به جای این که از "شهید" بگویند یا شعارهای مصطلح روز را بدهند، شعارشان این بود که "خمینی بت شکن، بت جدید را بشکن". دنبال جنازه شهدا علیه بنی صدر شعار می دادند و جوسازی می کردند. یا مثلاً در شورای اداری استان که نماینده های مجلس هم دعوت شده بودند،

یک نفر هم به عنوان نماینده حزب جمهوری در شورای اداری همیشه حاضر بود. آقای سلامتیان یا آقای غضنفرپور اعتراض داشتند که حضور نماینده یک حزب در شورای اداری چه مفهومی دارد؟ اگر یک حزب هست، حزب های دیگر هم باید باشند. ولی چون حزب جمهوری خودش را مسلط، فراگیر و حاکم بر همه می دانست، یک نماینده در شورای اداری استان اصفهان داشت. به خاطر دارم در یکی از این جلسات اینها گفتند حال که نماینده حزب در شورا شرکت می کند، از دفتر همکاری های رئیس جمهور و مردم هم باید یک نفر باشد. ولی حزبی ها گفتند، نه، فقط از حزب جمهوری باید باشد که نماینده هایش در مجلس هستند، آقایان هم به عنوان اعتراض جلسه را ترک کردند.

این کارها، بنی صدر را به عکس العمل واداشت. من فکر می کنم او از اول نمی خواست با کسی درگیر شود، ولی همین رفتار نیروهای حزبی و نیروهای تندرو که بعدها به آنها گفته شد محافظه کار یا انحصارطلب منجر به چنین پیامدهایی شد. به خاطر این که همه گروه ها می خواستند تنها خودشان باشند یا گروه های وابسته به خودشان و افرادی که به آنها علاقه داشتند، اینها مجموعاً باعث شد که بنی صدر هم عکس العمل نشان بدهد و به اصطلاح بخواهد خشونت را با خشونت جواب بدهد. مجموعه این درگیری ها باعث شد که ما بسیاری از عزیزان را از دست دادیم. در جریان ترورها و انفجار حزب جمهوری، گروهی از انسان های بافضیلت و چهره های مدیر و مدبر را از دست دادیم که باعث تأسف همه ملت و همه تاریخ ایران (شاید تا ابد) باشد. بالاخره هر جا خشونت باشد، خواهی نخواهی درگیری هم ایجاد خواهد کرد و من در بعضی مصاحبه ها و مقالات و سخنرانی هایی که آن وقت داشتیم به عنوان نماینده مجلس، این پیش بینی ها را می کردم. یادم هست که یک جلسه در خدمت مرحوم شهید بهشتی این صحبت ها را کردم که "حیف است این نیروهای خوب کشته بشوند و از بین بروند". همچنین با مرحوم شهید هاشمی نژاد که از قدیم با هم دوست بودیم و مدتی هم با هم در زندان بودیم، وقتی یک بار در اصفهان یکی دو ساعت راجع به این مسائل صحبت کردیم،

حزب جمهوری یک تشکل بود که نمی خواست این کار انجام بشود و تحت تأثیر عده ای - حالا یا نفوذی بودند و یا شاید اصلاً سیستم و برنامه هایشان این بود - اراده ای برای برقراری وحدت و حل اختلافات وجود نداشت. بعدها امام حزب جمهوری اسلامی را هم منحل اعلام کردند

ایشان ناراحت بود که چرا من مثلاً موضع حزب جمهوری را تأیید نمی‌کنم و صددرصد حمایت نمی‌کنم. من می‌گفتم من آینده را خطرناک احساس می‌کنم و این طور می‌بینم که خیلی‌ها کشته می‌شوند و بهترین نیروهایمان را از دست می‌دهیم. البته مرحوم هاشمی نژاد گفتند: "معلوم است که در مبارزه فقط موفقیت پیش نمی‌آید، طرف‌هایی کشته هم می‌شوند" که من گفتم: "آیا این نظام نوپا تضعیف نمی‌شود؟ آیا باعث از دست دادن بهترین‌هایش نمی‌شود؟"

در هر صورت من که یک نابغه و یا عالم سیاسی نبودم، با توجه به تجربیات و مطالعات خودم این قدر درک می‌کردم. قطعاً آنهایی که واردتر بودند یا مطالعات بیشتری داشتند یا کارهای سیاسی و تشکیلاتی بیشتری کرده بودند، بهتر می‌فهمیدند. اگر صبر می‌شد و بنی‌صدر دور بعد رأی نمی‌آورد و به طور طبیعی حذف می‌شد، شاید هیچ مشکلی هم پیش نمی‌آورد، مرحوم رجایی را ما به عنوان رئیس‌جمهور بعدی انتخاب می‌کردیم. شهادت ایشان و شهید باهنر هم پیش نمی‌آمد و کشور بهتر اداره می‌شد که آرزوی همه ما این بود.

■ بنی‌صدر در سخنرانی‌های خود در اول انقلاب از نهضت آزادی انتقاد می‌کرد. حتی می‌گفت من چهارصد در صد مخالف نهضت آزادی هستم و با مرحوم چمران هم خیلی مخالف بود. این انتقادات

به حدی بود که از یکی از رهبران حزب جمهوری اسلامی شنیده شده بود که می‌گفت چون بنی‌صدر با نهضت آزادی مخالف بود، با ایشان متحد شدیم و ایشان را به جامعه معرفی کردیم. آن اوایل رهبران حزب جمهوری خیلی زمینه برای سخنرانی‌هایش فراهم می‌کردند. حتی در شورای انقلاب توافق شده بود که روزنامه‌ای باشد تا از انقلاب دفاع کند و انتشار روزنامه (انقلاب اسلامی) با مسئولیت آقای بنی‌صدر نتیجه آن توافق بود. به هر حال حمایت امام و حاج احمد آقا، آقای خلیلی و بخشی از روحانیان مبارز از بنی‌صدر در خور توجه بود. با توجه به این روند، اولاً علت مخالفت بنی‌صدر با نهضت آزادی چه بود؟ آیا رقابت بود یا واقعاً انتقادهای جدی داشت؟ ثانیاً با آن همه حمایت از یک سو و خوشحالی جامعه روشنفکری و حتی شخص امام از روی کار آمدن یک نفر که دارای مدرک دکترای اقتصاد و همچنین سوابق مبارزاتی می‌باشد از سوی دیگر، چرا آن وضعیت دوام نیافت و به عوارض بعدی دچار شدیم؟

□ همان‌طور که گفتید، حتی در مجلس خبرگان قانون اساسی - تا آنجا که من به یاد دارم - کاندیدای اول حزب جمهوری آقای بنی‌صدر بود و بیشترین آرا را هم آورد و مردم هم دلشان می‌خواست یک آدم دانشمند و

فردی اقتصاددان کارهای اجرایی را در دست بگیرد. ولی تنها رقیب آگاه، روشنفکر و داناتی ایشان همان جناح نهضت آزادی بود. نهضت آزادی یک حزب تشکیلاتی دارای مانیفست، اقتصاد مشخص و سیاست مشخص نبود. یک گروه متدین خوبی بودند که دور و بر هم بودند. از نظر بینش، آنها هم مصدقی بودند، از نظر اطلاعات روزآمد دست کمی از بنی‌صدر نداشتند. خود مرحوم چمران دست کمی از هیچ‌کس نداشت، با توجه به آن خلوص و ایمانی که در هر کدام از اینها بود، طبق برداشتی که من دارم - البته

هیچ‌گاه راجع به این موضوع صحبتی با آقای بنی‌صدر نداشتم - آقای بنی‌صدر احتمالاً فکر می‌کرد که اینها رقیب او هستند و می‌خواست این رقیب را از سر راه خودش بردارد. او فکر می‌کرد که روحانیون در دستش خواهند بود و بشتوانه امام را هم دارد. امام در پاریس و قبل از انقلاب و امثال اینها حمایت کردند. امام آقایان دکتریزدی و دکتر حبیبی را که در شورای انقلاب بودند، قبول داشتند؛ به حسب این دلایل، بنی‌صدر خودش را برتر از آنها می‌دانست و می‌خواست به گونه‌ای رقیب را از صحنه خارج کند. مخصوصاً که در دوره دولت موقت هم تبلیغات زیادی علیه نهضت آزادی شده بود و بر حسب ظاهر ایشان فکر می‌کرد روزنامه‌های وابسته به جناح حاکم که به آقای بازرگان یا نهضت آزادی اهانت می‌کنند، همه مردم هستند. در صورتی که این طور نبود و همان وقت هم اینها

طرفداران زیادی داشتند. اصالتی که اینها داشتند، بنی‌صدر نداشت. شما دیدید با این همه اهانت، رأی بالای تهران از آقایان مهندس بازرگان و دکتر سبحانی بود و بعدها هم مشاهده کردیم، حتی آنهایی که قبلاً مخالفت کرده بودند، توبه کردند و حلالیت طلبیدند، این به خاطر همان اصالت و نفوذی بود که در جامعه داشتند. ولی بنی‌صدر هنوز آن جاافتادگی را نداشت. لذا همین مخالفتش چه با روحانیون و چه با نهضت آزادی باعث شکست خودش شد.

بزرگش نخوانند اهل خرد
که نام بزرگان به زشتی برد
■ مجاهدین از چه موضعی بنی‌صدر را حمایت می‌کردند؟ آیا فکر می‌کردند در یک پروسه به دست گرفتن قدرت به نیروی او احتیاج دارند؟

□ احساس من این است که آنها می‌خواستند به این وسیله در مقابل روحانیت بایستند و در این مسیر از بنی‌صدر استفاده ابزاری بکنند. مخصوصاً مجاهدین در نشریات اول انقلاب، روحانیت را ارتجاع می‌گفتند. در صورتی که ما روحانیون خیلی فعال و شایسته‌ای هم داشتیم که روشنفکر هم بودند. احساس من این بود که اینها می‌خواستند از بنی‌صدری که قبلاً مخالف مجاهدین بود و در خارج از کشور با اینها درگیری داشت، به عنوان

اگر صبر می‌شد و بنی‌صدر دور بعد رأی نمی‌آورد و به طور طبیعی حذف می‌شد، شاید هیچ مشکلی هم پیش نمی‌آورد

جامعه به سمت فرسایش و نابودی می‌رود و طرفین نابود می‌شوند. اگر سال ۱۳۶۰ لیبرال‌ها نابود شدند، این دفعه همه نابود می‌شوند

کسی که یازده میلیون رأی آورده بود، استفاده ابزاری نکنند. این برای خارج کردن روحانیون از صحنه بود، که البته موفق نشدند، عدم موفقیتشان هم به خاطر خشونت‌هایی بود که در پیش گرفتند. برخی تزه‌های سیاسی می‌تواند موفق باشد، ولی اگر با خشونت توأم شد، دیگر به درد نمی‌خورد.

عموماً مردم در هیچ‌جای دنیا با خشونت سرسازش ندارند و مردم ایران خواهی نخواهی روحانیون خدمتگزار و مردمی را دوست دارند. ■ افراد یا جریان‌هایی سعی دارند وضعیت کنونی جامعه را با وضعیت خرداد ۶۰ مقایسه و شبیه‌سازی کنند. جمع‌بندی شما از این تحلیل چیست؟ آیا امکان دارد که دومرتبه نیروها به جان هم بیفتند؟

□ نه، نیروهای مسلحی مثل مجاهدین دیگر وجود خارجی ندارند. آن کشت و کشتارهای قبل دیگر انجام نمی‌شود. آن قدرتی که آن وقت روحانیت داشت، دیگر الآن احساس نمی‌شود که داشته باشد. آن حمایتی که مردم آن وقت از گروه‌های مذهبی داشتند، حالا آن حمایت‌ها نیست. مردم در آن زمان هنوز در حال تجربه کردن یک نظام بودند. متأسفانه این بیکاری‌ها، فسادها، اعتیادها، گرانی‌ها، احکام دادگاه‌ها، تعطیلی روزنامه‌ها، دستگیری روشنفکران، عملکرد قوه قضاییه، برخوردهای شورای نگهبان و... بسیاری از انگیزه‌ها را از مردم گرفته است و زمینه و بهانه برای نشان دادن واکنش‌ها وجود دارد. مواردی مثل حضور غیرقانونی لباس شخصی‌ها و برهم زدن اجتماعات قانونی، حمله به کوی دانشگاه، توقیف روزنامه‌ها و زندانی کردن روشنفکران، تمام اینها باعث می‌شود که مردم به تدریج از نظام

فاصله بگیرند. باید با تغییراتی که در قوه قضاییه و دیگر جاها داده می‌شود، آشتی ملی تحقق پذیرد؛ زندانی سیاسی وجود نداشته باشد و مردم هم بتوانند حرفشان را در چارچوب قوانین بزنند، این آرزوی ماست. با روند موجود، جامعه به سمت فرسایش و نابودی می‌رود و طرفین نابود می‌شوند. اگر سال ۱۳۶۰ لیبرال‌ها نابود شدند، این دفعه همه نابود می‌شوند.

■ آقای خاتمی در همدان گفت که قضیه کوی دانشگاه اعلام جنگ با دولت بود. شما هم فرمودید که زمینه و بهانه واکنش‌های شدید از سوی جامعه وجود دارد؟ آیا این احتمال می‌رود که نیروهای مسلح هم با مردم برخورد کنند؟

□ چیزی که ما از آن می‌ترسیم هرج و مرج داخلی است. می‌دانید که آمریکا هم تجزیه کشور را می‌خواهد. اصلاً ممکن است هدف از این

درگیری‌ها و جنجال حکومت عراق، ایران باشد. مشکلی که برای ایران هست، هرج و مرج و برادرکشی است، این نیست که یک عده نیروی مسلح بریزند در خیابان و مردم را ساکت کنند و این به نفع هیچ‌کس و هیچ چیز نیست. ما الآن به لحاظ تکنولوژی و دموکراسی و... از بسیاری از

استانداردهای جهانی عقب‌تریم. شاید اگر نفت نباشد، ما حتی مثل افغانستان هم نتوانیم خودمان را اداره کنیم. پس بهتر است که مقداری رهبران کوتاه بیایند، با مردم آشتی کنند و دوست بشوند. این بهانه‌های مثلاً باند تبه‌کار و برانداز و ملی - مذهبی! و این بازی‌ها را کنار بگذارند و همان وفاقی که گاهی شعارش را می‌دهند، عملی کنند. نباید منظورشان از وفاق این باشد که دیگران با اینها وفاق کنند، اینها هم با مردم وفاق داشته باشند. زمانی که برخی روشنفکرها، در زندان و بهترین عالم ما در حصر و محدودیت باشند، واقعاً آدم باید بگوید: "بای ذنب قتلت" که حالا باید بگوییم "بای ذنب حصرت"؟ چرا اینها زندان رفتند؟ چرا دانشجوها را گرفتند؟ چرا زندان؟ چرا در خرم‌آباد؟ چرا در تبریز؟ چرا در تهران؟ چرا...؟ همه این چراها بی‌جواب مانده است. این برخوردها هیچ چیز را حل نمی‌کند و جز نفرت جامعه هیچ چیز را به دنبال ندارد و این قافله تا به حشر لنگ خواهد بود.

■ از این که با وجود بیماری و گرفتاری‌های شغلی، وقت خود را در اختیار ما گذاشتید متشکریم.

□ توفیق شما و دیگر خدمتگزاران را از درگاه خدای بزرگ خواستارم. والسلام علیکم ورحمه‌الله وبرکاته.

مجموعه این درگیری‌ها باعث شد که ما بسیاری از عزیزان را از دست دادیم. در جریان ترورها و انفجار حزب جمهوری، گروهی از انسان‌های بافضیلت و چهره‌های مدیر و مدبر را از دست دادیم که باعث تأسف همه ملت و همه تاریخ ایران (شاید تا ابد) باشد

شاید اگر نفت نباشد، ما حتی مثل افغانستان هم نتوانیم خودمان را اداره کنیم. پس بهتر است که مقداری رهبران کوتاه بیایند، با مردم آشتی کنند و دوست بشوند



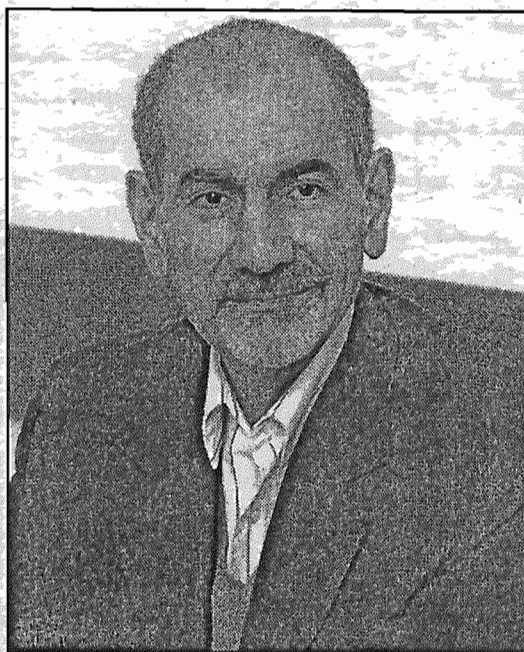
هویت ملی و دینی؛ تکیه‌گاه تاریخی ملت ایران

گفت‌وگو با مهندس محمد توسلی

اشاره: مهندس محمد توسلی در سال ۱۳۴۰ از دانشکده فنی

دانشگاه تهران در رشته مهندسی راه و

ساختمان فارغ‌التحصیل شد. در دوران دانشجویی، عضو انجمن اسلامی دانشجویان، جبهه ملی و از فعالان نهضت آزادی بود. وی در روز عاشورای ۱۳۴۰ لطف‌الله میثمی را به عضویت نهضت آزادی درآورد. در مهرماه ۱۳۴۱ برای ادامه تحصیل و اخذ درجه دکترا به اروپا و آمریکا رفت. در این دوران از اعضای فعال کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در خارج از کشور به شمار می‌رفت. پس از بازگشت به ایران، به فعالیت‌های کارشناسی - تخصصی و همچنین سیاسی پرداخت. با دستگیری سران و اعضای سازمان مجاهدین در شهریورماه ۱۳۵۰، به دنبال فعالیت‌ها برای نجات زندانیان، دستگیر و در پیدادگاه نظامی شاه به یک‌سال حبس



محکوم شد. پس از آزادی، دوباره با سازمان مجاهدین ارتباط برقرار نمود. ایشان در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷، در آستانه مبارزات برای پیروزی انقلاب، فعالیت‌های چشمگیری داشت. پس از پیروزی انقلاب، به عنوان اولین شهردار تهران برگزیده شد. در دهه شصت و هفتاد، فعالیت‌های خود را در نهضت آزادی ایران ادامه داد و در همین راستا دو بار بازداشت شد. بازداشت سوم ایشان همراه با دیگر اعضای نهضت آزادی در ۱۸ فروردین ۱۳۸۰ بود که به محاکمه ایشان منجر شد. مهندس توسلی هم‌اکنون در انتظار حکم دادگاه تجدید نظر به سر می‌برد.

در این گفت‌وگو آقای مهندس توسلی ترجیح دادند به دو سؤال اول از پانزده سؤال نشریه چشم‌انداز ایران پاسخ دهند. امیدواریم در گفت‌وگوهای بعدی به دیگر پرسش‌ها هم به تفصیل پاسخ دهند.

■ مبانی تفکر طیف نیروهای ملی - مذهبی که از گرایش‌های

مختلف نیز برخوردارند چیست و چه نقاط

اشتراکی برای این طیف قائل هستید؟

□ نقاط اشتراک طیف نیروهای ملی -

مذهبی بر هویت ملی و دینی ملت ما استوار است. سابقه تاریخی و تحلیل روحیات و شخصیت ایرانی‌ها نشان می‌دهد که ملت ایران، همواره بر هویت ملی و دینی خود تأکید و تصریح داشته است. در سخنان شخصیت‌های سیاسی و دینی تاریخ صدسال اخیر - از جمله سیدجمال‌الدین اسدآبادی، سیدحسن مدرس و دکتر محمد مصدق - تأکید بر ایرانیت و اسلامیت، آشکارا دیده می‌شود. این واقعیت فرهنگی - اجتماعی آن چنان با شخصیت عموم ایرانیان آمیخته است که هرگاه پیروان برخی از نخله‌های فکری کوشش کرده‌اند که یکی از این دو پایه هویت ایرانیان را حذف کنند یا کمرنگ جلوه دهند، با واکنش مردم روبه‌رو شده‌اند.

واکنش مردم در برابر کشف حجاب، تغییر مبدأ تاریخ ایران از هجری شمسی به شاهنشاهی و حذف تاریخ نهضت ملی ایران و نماد آن - دکتر مصدق - قبل و بعد از انقلاب نمودار این واقعیت تاریخی است.

استاد شهید مطهری، در کتاب "خدمات متقابل ایران و اسلام"، که متن تدوین شده سخنرانی‌های آن روانشاد در جلسات انجمن اسلامی مهندسين در سال ۱۳۴۶ است، هم‌کنشی این دو هویت مردم ایران را در بستر تاریخی نشان داده است. بنابراین، به لحاظ تاریخی، هویت این جریان فرهنگی و تاریخی در کشور ما برجسته و مشخص است.

در سال ۱۳۴۰، با تأسیس جمعیت نهضت آزادی ایران شاید برای نخستین بار در تاریخ احزاب سیاسی ایران، این واقعیت تاریخی در مرامنامه نهضت، توسط زنده‌یاد مهندس مهدی بازرگان مطرح شد. در آنجا گفته شده که "ما مسلمان، ایرانی و مصدقی هستیم" و مفهوم هر یک توضیح داده

شده است. در تحلیل‌ها و اعلام مواضع نهضت‌آزادی ایران و نوشته‌های شادروان مهندس بازرگان در سال‌های پس از پیروزی انقلاب، به‌ویژه در دههٔ شصت، با توجه به گرایش‌هایی که سعی بر کم‌رنگ نشان دادن هویت ملی ایرانیان داشتند و قرائت خاصی از هویت دینی را مطرح می‌کردند، عجین بودن هویت دینی و ملی به تفصیل مورد تأکید قرار گرفته است. مقاله "ایران و اسلام" مهندس بازرگان در کتاب "بازیابی ارزش‌ها" در سال ۱۳۶۰ نمونه‌ای از این تلاش فرهنگی است. اگرچه بنیانگذاران نهضت‌آزادی ایران - مرحومان مهندس بازرگان، دکتریدالله سجایی و آیت‌الله طالقانی - و فعالان آن همواره در طول چند دههٔ گذشته در خدمات فرهنگی خود بر مبنای هویت دینی و ملی ایرانیان پای فشرده‌اند، هیچ‌گاه این ارزش‌ها را در انحصار خود یا حزبشان ندیده‌اند و عموم ملت ایران را در این امر شریک دانسته‌اند و می‌دانند.

■ واژه "ملی - مذهبی" از چه مقطعی در فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی سال‌های اخیر مطرح شده است؟

□ واژه ملی - اسلامی، از سال‌ها پیش توسط شخصیت‌ها و جریان‌های روشنفکری دینی، از جمله مهندس بازرگان و نهضت‌آزادی ایران، به‌کار برده شده است. اما واژه "ملی - مذهبی" پس از انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶، در انتخابات اولین دورهٔ شوراها در سال ۱۳۷۷، توسط مجلهٔ ایران‌فردا مطرح و در مقالات متعددی نظریه‌پردازی (تئوریزه) شد تا به‌عنوان تابلو فعالیت‌های جبهه‌ای احزاب، گروه‌ها و گرایش‌های مختلف این طیف اجتماعی مورد استفاده قرار گیرد. البته در انتخابات نخستین دورهٔ شوراها، مجموعهٔ احزاب و گروه‌های سیاسی این طیف نتوانستند بر فهرست واحدی از نامزدها توافق کنند و از این‌رو نهضت‌آزادی ایران و دوستان آقای مهندس سجایی، هریک ستاد انتخاباتی مستقلی تشکیل دادند و فهرست جداگانه‌ای ارائه کردند.

■ در انتخابات مجلس ششم، همکاری‌ها چگونه شکل گرفت؟

□ در انتخابات دورهٔ ششم مجلس، سرانجام بر همکاری مشترک توافق شد و ائتلاف نیروهای ملی - مذهبی بر اساس آیین‌نامه‌ای صورت گرفت. در آن انتخابات، یک ستاد هماهنگی از نمایندگان نهضت‌آزادی ایران و نیروهای ملی - مذهبی تشکیل شد و تمامی تصمیمات و اقدامات دو ستاد مستقل را به‌صورت اقلی و توافق کامل هماهنگ کرد. به‌رغم رد صلاحیت بسیاری از نامزدهای شناخته‌شده ائتلاف مزبور در تهران و تعدادی از شهرهای کشور، ائتلاف نامزدهایی را معرفی کرد و مورد حمایت قرار داد و تعدادی از آنان در تهران و شهرهای دیگر اکثریت قابل ملاحظهٔ آرای مردم را به‌دست آوردند، اما با تمهیداتی هیئت‌های نظارت بر انتخابات و تأیید شورای نگهبان، تعدادی از آنها - از جمله آقای علیرضا رجایی در تهران و آقای دکتر رحمان کارگشا در اراک - حذف شدند. در انتخابات یادشده، جایگاه و پایگاه اجتماعی ائتلاف نیروهای ملی - مذهبی برای مردم و صاحب‌نظران مشخص شد.

■ بعد از انتخابات مجلس ششم، همکاری‌ها چگونه ادامه یافت؟

□ نهضت‌آزادی ایران از آغاز، همکاری را تنها با گروه‌های شناسنامه‌دار، با مواضع مشخص و اعلام شده، مجاز می‌دانست و بر این

اساس، آیین‌نامه‌ای تهیه شد که به تصویب و امضای نمایندگان هشت گروه تشکیل‌دهندهٔ ائتلاف رسید. در آن آیین‌نامه، ضمن این که مواضع سیاسی ائتلاف مشخص شده بود، ادامهٔ همکاری به‌طور موقت برای مدت شش‌ماه تعیین گردید تا افراد و گروه‌هایی که شناسنامهٔ مشخصی نداشته‌اند، خود را در قالب گروه‌های با هویت، مرام‌نامه و اساسنامه معین متشکل کنند.

■ هدف از ادامهٔ همکاری چه بود و آیا گروه‌های شناسنامه‌دار تشکیل شد؟

□ هدف اصلی ادامهٔ همکاری، آماده‌شدن برای شرکت مؤثرتر در

این واقعیت فرهنگی - اجتماعی آن چنان با شخصیت عموم ایرانیان آمیخته است که هرگاه پیروان برخی از نحله‌های فکری کوشش کرده‌اند که یکی از این دو پایه هویت ایرانیان (ملی یا مذهبی) را حذف کنند یا کم‌رنگ جلوه دهند، با واکنش مردم روبه‌رو شده‌اند. واکنش مردم در برابر کشف حجاب، تغییر مبدأ تاریخ ایران از هجری شمسی به شاهنشاهی و حذف تاریخ نهضت ملی ایران و نماد آن - دکتر مصدق - قبل و بعد از انقلاب نمودار این واقعیت تاریخی است

انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۰ بود. اما به علت بروز بحران‌های مختلف در سال ۱۳۷۹ و بازداشت‌های گسترده در پایان سال ۷۹ و آغاز سال ۱۳۸۰ این مهم صورت نگرفت.

■ چرا نهضت‌آزادی ایران بر همکاری با احزاب و گروه‌های شناسنامه‌دار تأکید دارد؟

□ تجربهٔ تاریخی نشان داده است که همکاری احزاب شناسنامه‌دار با گروه‌ها و افرادی که شناسنامهٔ فکری و مواضع مشخص ندارند، مفید نیست و حتی در مواردی می‌تواند مخاطراتی را برای آنها و همکاری‌هایشان پدید آورد. فعالیت و همکاری جبهه‌ای و ائتلاف در مقاطع انتخابات به شرطی مقرون به صلاح و مفید است که همهٔ احزاب عضو جبهه مشترک یا ائتلاف بتوانند در تمام مراحل از عملکرد مجموعه دفاع کنند. گروه‌هایی که مواضع مشخص و اعلام‌شده‌ای ندارند و کسانی که به‌صورت فردی فعالیت سیاسی می‌کنند، ممکن است که در جریان مبارزات و افت‌وخیزهایی که در مسیر آن به‌طور طبیعی رخ می‌دهد، دست به اقداماتی بزنند و با اظهار نظرهایی کنند که امنیت همکاری جمعی و حتی مواضع توافقی شدهٔ جمعی را با مخاطرات جدی روبه‌رو سازد و موجب

ضربه زدن به فعالیت‌های اجتماعی شود.

■ می‌توانید به نمونه‌ای از این تجربه تاریخی اشاره کنید؟

□ در سال ۱۳۳۹، که جبهه ملی دوم تشکیل شد، دو دیدگاه وجود داشت، یک دیدگاه به کلی مخالف فعالیت احزاب و عضویت آنان در جبهه ملی بود و دیدگاه دیگر بر این باور بود که جبهه ملی باید از ائتلاف تشکل‌های سیاسی پدید آید. دکتر خنجی که معتقد به دیدگاه اول و مبلغ آن بود، حزب سوسیالیست خود را منحل کرد، ولی عملاً در درون جبهه ملی ایران به کار تشکیلاتی و ایدئولوژیک پرداخت. این اقدام از یک سو با

اگرچه بنیانگذاران نهضت آزادی ایران -

مرحومان مهندس بازرگان، دکتریدالله

سحابی و آیت‌الله طالقانی -

و فعالان آن همواره در طول چند دهه

گذشته در خدمات فرهنگی خود برمبانی

هویت دینی و ملی ایرانیان

پای فشرده‌اند، هیچ‌گاه این ارزش‌ها

را در انحصار خود

یا حزبشان ندیده‌اند

و عموم ملت ایران را در این

امر شریک دانسته‌اند

و می‌دانند

اعتراض شدید سازمان دانشجویان جبهه ملی روبه‌رو شد و از سوی دیگر، سایر تشکل‌های سیاسی درون جبهه ملی با آن به مخالفت برخاستند. سرانجام، با مداخله مرحوم دکتر مصدق و حمایت او از دیدگاه دوم، یعنی ائتلاف احزاب سیاسی در جبهه ملی، جبهه ملی دوم منحل شد و جبهه ملی سوم با مشارکت احزاب و گروه‌های شناسنامه‌دار شامل نهضت آزادی ایران، حزب ملت ایران، حزب مردم ایران، جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی (نیروی سوم) و سازمان دانشجویان جبهه ملی تشکیل گردید. دکتر مصدق در مکاتبات خود با شورای مرکزی جبهه ملی، بر این نظر پای فشرده که "جبهه ملی، مرکز احزاب و اجتماعات و دسته‌جانی است که برای خود تشکیلاتی دارند و مرامی جز آزادی و استقلال ایران ندارند"، حال آن‌که شورای مرکزی جبهه ملی معتقد بود که "جبهه ملی ایران واحد مستقل تشکیلاتی سیاسی است که مرکب است از احزاب و افراد و جمعیت‌ها و اتحادیه‌ها و عناصر وطن‌خواه که به اصول هدف‌ها و منشور جبهه ملی ایران معتقد و وفادارند".

دکتر مصدق در حدود چهل سال قبل بر نقش و ضرورت شکل‌گیری

احزاب سیاسی، به‌عنوان نهادهای مدنی، و کارکرد تربیتی و اجتماعی -

سیاسی آن با قاطعیت پای فشرده. اگرچه به خاطر وجود شرایط اختناق، بعد از سال ۱۳۴۴، فعالیت جبهه ملی سوم و همه احزاب سیاسی که مبارزات علنی و مسالمت‌آمیز داشتند متوقف شد، امروزه که نقش احزاب و نهادهای مدنی در شکل‌گیری جامعه مدنی به‌عنوان یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر مورد توجه قرار گرفته و در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران نیز جایگاه آن مشخص شده است، جا دارد که تجربه‌های گذشته در همکاری‌های اجتماعی به کار بسته شود.

■ آیا طیف نیروهای ملی - مذهبی در حال حاضر تشکل خاصی

دارند؟

□ همکاری نیروهای ملی - مذهبی پس از دوره ائتلاف برای انتخابات

مجلس ششم و در چارچوب آیین‌نامه موقت، تا پایان سال ۱۳۷۹ از طریق شورای هماهنگی مرکب از نمایندگان هشت گروه ادامه داشت، ولی پس از بازداشت‌های سال ۱۳۸۰ به کلی متوقف شد و از آن زمان تاکنون همکاری جمعی جدیدی وجود نداشته است.

■ افرادی که به نام فعال ملی - مذهبی به صورت مصاحبه و یا مقاله

اظهار نظر می‌کنند، مربوط به کدام تشکل سیاسی هستند؟

□ مطالبی که توسط این افراد به صورت مصاحبه، گفت‌وگو یا نوشتار

بیان می‌شود، صرفاً نظرات شخصی آنان است و ارتباطی با تشکل‌های سیاسی این طیف ندارد.

■ چرا این افراد به صورت تشکل خاص و شناسنامه‌دار اظهار نظر

نمی‌کنند؟

□ توصیه نهضت آزادی ایران به این دوستان عزیز همواره این بوده است

که براساس مفاد آیین‌نامه مصوب سال ۱۳۷۹ یا به تشکل‌های سیاسی موجود بپیوندند و یا تشکل جدیدی را به‌وجود آورند و به‌نام آن تشکل مصاحبه و اظهار نظر کنند. براساس توافق سال ۱۳۷۹، واژه "ملی - مذهبی" که یک جریان فرهنگی و تاریخی را توصیف و معرفی می‌کند، مشاع است و در انحصار هیچ فرد و گروهی نیست. این جریان، سازمان و تشکیلات خاصی ندارد و کسی نمی‌تواند سخنگوی تشکیلاتی آن باشد و این عنوان تنها در همکاری‌های جبهه‌ای تشکل‌های سیاسی شناسنامه‌دار طیف نیروهای ملی - مذهبی می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد.



ملی - مذهبی

دوران وحدت در عین تضاد

گفت و گو با هدی صابر (۱)

عنصر در بروز و ظهور فکری خود تأکید داشتند: توحید، ایران و سوسیالیسم. دومین وجه اشتراک، "فرهنگ عمومی مشترک" است، به این مفهوم که عموماً افرادی که در این جریان جای دارند، تربیت ابتدایی مذهبی داشته‌اند. در کنار آن ایران خواه هم بوده و انگیزه وطن خواهی هم در آنها وجود دارد. سومین نقطه اشتراک، "تعلق تاریخی به نهضت ملی و شخص مرحوم دکتر مصدق" به عنوان محور اصلی نهضت ملی است. چهارمین وجه، تفاهم

در نقطه عطف دوم خرداد، دوره مرزبندی‌های قاطع به سبک گذشته سر رسید. این نیز در پیوند و همگرایی جریان ملی - مذهبی دخالت داشت

عمومی در مورد "چهره‌های شاخص" است؛ طالقانی، بازرگان و شریعتی. من خود اعتقاد دارم که حنیف نژاد را در ادامه آنها باید لحاظ کرد که در زمان خود، به‌واقع نماد تفکری بود که هم عنصر ملی و هم عنصر مذهبی را در خود داشت. شاید به این علت که سن وی کم بود و به دلیل شهادت عمرش کوتاه و نتوانست در پروسه‌های بعدی حاضر باشد؛ اما به لحاظ جسارت تاریخی، نوآوری‌هایی که در طراحی استراتژیکی و روش به خرج داد، بن‌بست‌هایی که در حد توان خود گشود و فراتر از همه منشی که از خود برجای نهاد، به نظر من در ادامه این شاخص‌ها قرار خواهد گرفت.

البته ممکن است در مورد مرحوم حنیف نژاد، همه طیف‌های درون جریان ملی - مذهبی تفاهم نداشته باشند، من نظر شخصی خود را می‌گویم و نظر جریان خاصی هم نیست.

چهاروجه اشتراکی که عنوان شد، وجوه تاریخی بود، اما این جریان، اشتراکات به روز هم دارد؛ اشتراکات روز و موجود جریان ملی - مذهبی، "خارج بودن از پروسه اتفاقات و تحولات دهه شصت" به بعد و عدم مشارکت در روندهایی که ما به آن انتقاد داریم، (درواقع اشتراک ششم)، هفتم "مرزبندی‌های عمومی فکری - سیاسی با نظام مستقر".

هشتمین اشتراک را می‌توان اشتراک استراتژیک نامید و آن "عدم پذیرش گزینه براندازانه" بعد از سال ۶۰ بود. مجموعه کسانی که هم

■ برای طیف ملی - مذهبی که از گرایش‌های مختلف نیز برخوردارند، چه نقاط مشترکی قائل هستید؟

□ واژه ملی - مذهبی بعد از دوم خرداد پردازش شد و در ادبیات سیاسی جامعه ما وارد شد. این واژه ریشه تاریخی دارد و قبل از دوم خرداد به‌طور حداقلی تئوریزه شده بود. پیشینه تاریخی واژه به بعد از شهریور ۱۳۲۰ برمی‌گردد، که با توجه به پاره شدن تور پلیسی - نظامی سال‌های ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰ و فروپاشی شیرازه نظم تحمیلی رضاخانی، جامعه ایران همزمان وارد فازهای مختلفی شد؛ فازهای حزبی، صنفی، فکری و پارلمانی. در این میان فاز فکری یک بستر عمومی برای نیروهای مختلف از جمله نیروهایی که امروز به نیروهای ملی - مذهبی موسوم هستند، فراهم کرد و چهره‌های مشخصی مثل مرحوم طالقانی، مرحوم مهندس بازرگان و مرحوم دکتر سجایی در آن دوران توانستند از آن بستر برای تراوش نقطه نظرانی که بعدها به "نوگرایی دینی" یا "اسلام نوگرا" موسوم شد استفاده کنند.

اتفاقی که بعد از کودتای مرداد ۱۳۳۲، رخ داد زمینه بروز و ظهور تشکیلاتی - سیاسی این جریان را فراهم کرد که تبلور آن نهضت مقاومت ملی بود. لذا پیشینه فکری واژه مرکب "ملی - مذهبی" به دوران بعد از شهریور ۲۰، و پیشینه سیاسی - تشکیلاتی اش هم به بعد از کودتا به تشکیل نهضت مقاومت ملی و سپس به‌طور مشخص تر به تأسیس نهضت آزادی در اردیبهشت ۱۳۴۰ برمی‌گردد. نهضت آزادی اولین تشکیلاتی بود که هم عنصر ملی و هم عنصر مذهبی را در خود مندرج داشت؛ لذا واژه ملی - مذهبی معطوف است به تحولات شصت سال اخیر ایران. منتها در اواخر دهه شصت و ابتدای دهه هفتاد، واژه ملی - مذهبی در ادبیات محاوره‌ای خصوصی مهندس سجایی عنوان و سپس در سیر طبیعی خود در دوران انتخابات ریاست جمهوری سال‌های ۷۵ - ۷۶ مطرح شد و بعد هم زمینه مساعدی برای انتشار و اجتماعی شدن این واژه به وجود آمد. برای پاسخ به متن پرسش، این توضیحات مقدماتی، ضروری بود. اما اگر به متن سؤال رجوع کنیم، چند وجه مشترک عمومی می‌توان برای این جریان استخراج کرد، نخست، "پیشینه مشترک فکری - سیاسی که زنجیره آن در نهضت ملی شدن نفت، نهضت مقاومت ملی، سازمان مجاهدین و حسینیه ارشاد نمایان است. البته اگر بخواهیم انصاف تاریخی را رعایت کنیم، در این پیشینه مشترک، جریانی که به آن "خداپرستان سوسیالیست" اطلاق می‌شد، به سهم خود جایگاهی دارد، به این مفهوم که مرحوم نخشب و همفکرانش روی سه



در مجموعه برخوردهای آقای طالقانی با رویدادها چند عنصر وجود داشت: عنصر مسئولیت تاریخی، عنصر رادیکالیسم معقول، عقلانیت و محاسبه

بنا به علل مختلف این روزها، شرایط وحدت‌های آهنین و انسجام‌های درهم تنیده به مانند دهه‌های پیشین تاریخی، وجود ندارد. دوران، دوران اشتراک در عین اختلاف است و عموماً این قاعده را پذیرفته‌اند

این مجموعه مشترکاتی بود که برای معرفی تاریخی و کنونی جریان ملی-مذهبی به ذهن محدود من می‌رسید. اما طبیعتاً در کنار اشتراکات عمومی، اختلافات عمومی هم وجود دارند. اختلافات هم باید همزمان با اشتراکات عنوان شوند تا بحث، تبدیل به یک بحث عاطفی نشود. به واقع در همه جریان‌های موجود فکری - سیاسی اختلاف و اشتراک وجود دارد و دوران، "دوران تضاد - وحدت" است. در درون این جریان پنج محور اختلاف دیدگاه وجود دارد که اگر ضرورت داشت، در چارچوب سؤالات بعدی می‌توانیم به عمقش وارد شویم، اما در اینجا تنها به آن اشاره می‌کنم: یک اختلاف دیدگاه، "تحلیل جهان" و تلقی از تحولات بین‌المللی و نقش سلطه‌جویانه غرب است که در نیم قرن اخیر بر جهان سیطره نو داشته و نیز سلطه‌ای که در حال حاضر با کیفیت جدیدی بروز کرده است؛ تلقی از نظم نوین و روند جهانی شدن، تلقی از سلطه، نسبت بین استبداد داخلی و استعمار خارجی در شکل گرفتن روندهای داخل کشور در این چارچوب محل اختلاف است.

محور دوم اختلافات، محور "اقتصاد" است. برخی با همان پراگماتیزم باز به اقتصاد نگاه می‌کنند، همچنان که معتقد هستند که دموکراسی یک پدیده و روند عمومی در جهان است، آزادی اقتصادی را هم تالی آزادی و دموکراسی می‌دانند و عنوان می‌کنند که نمی‌شود آزادی سیاسی باشد، اما آزادی اقتصادی نباشد. تصورشان این است که اقتصاد کلاسیک در یک روند آزاد به یک نقطه تعادل علمی خواهد رسید و مسائل را حل و فصل خواهد کرد. در درون همین نگرش می‌شود یک پراگماتیزم اختلاف یا زاویه اختلاف کوچک هم باز کرد؛ به این مفهوم که بخشی از این جریان - که مشخصاً سمبل فکری آن مهندسان سحابی است - روی اصل ساماندهی ملی اقتصاد تأکید می‌کنند و مشخصاً و مقدمتاً به استعدادها و ظرفیت‌های داخلی نگاه و عنایت دارند. اما برخی دیگر ضمن این که عنصر ملی در تحلیل اقتصادی‌شان قابل رؤیت هست، اما استفاده از امکانات بین‌المللی و پیوند خوردن با بازارها و نهادهای پولی - مالی را هم از دیده به دور نمی‌دارند..

■ آیا مهندسان سحابی هم در این طیف که معتقد است با توجه به امکانات داخلی، باید از امکانات خارجی هم استفاده کرد، نمی‌گنجد؟ □ بله، ایشان طرفدار انزوا و قطع رابطه با جهان نیست. اما به استفاده از امکانات بین‌المللی هم تبصره‌های ملی می‌زنند. در دیدگاه برخی این

اینک در کادر نیروهای ملی - مذهبی قرار می‌گیرند، با استراتژی براندازانه سال ۶۰ مرزبندی‌هایی کردند که این مرزبندی‌ها مشخص و مکتوب است. وجه نهم "تلقی از قدرت" است؛ عموماً نیروهایی که به اسم ملی - مذهبی نام نهاده شده‌اند، نیروهایی هستند که عملاً در پروسه مبارزه فکری - سیاسی و اجتماعی خود هیچ‌گاه قداستی برای قدرت قائل نبوده‌اند و همیشه یک نسبت اخلاقی بین خود و قدرت قائل بوده‌اند. تنها در دورانی که می‌شد به

جهان و ایرانی که ما در آن زندگی می‌کنیم، دورانی را سپری می‌کند که باید آن را "عصر متوسط‌ها و کوچک‌ها" نامید

قدرت رویکردی سالم داشت، مثل سال ۵۷ که انقلابی شده بود و از حقانیت برخوردار بود و طبیعتاً آن نظام نوپایی هم که با انقلاب آمده بود از حقانیت تاریخی برخوردار بود و قدرت دیگر مضمومیت سال‌های ۳۲ تا ۵۷ را نداشت و در باورها تصحیح شده بود، ملی - مذهبی رویکرد مثبتی به قدرت داشت. تا زمانی هم که حس می‌کرد در کادر قدرت جدید می‌تواند اثر بخشی اجتماعی داشته باشد، حاضر و شریک بود. بعد از آن، به نسبتی که حس کرد که مرزبندی‌هایی جدی رقم خورده است و نمی‌تواند در آن پروسه مشارکت داشته باشد، به نحوی مسالمت‌آمیز از قدرت بیرون آمدند. نکته درخور توجه این بود که زمانی که خود از قدرت بیرون آمد، آن نقطه را سرفصل تاریخی تلقی نکرد. بر مبنای عرف سیاسی هر جریانی که از حوزه قدرت خارج می‌شود، در همان بدو کار مشروعیت قدرتی را که خود قبلاً در آن حاضر بوده زیر سؤال می‌برد. ولی جریان ملی - مذهبی در آن زمان این کار را نکرد و تنها مرزبندی کرد، مرزبندی‌هایش هم مرزبندی‌های سترگی بود.

■ می‌شود گفت که نه برانداز شدند و نه توجیه‌گر وضع موجود؟

□ بله، نکته‌ای که مطرح کردید، نکته متینی است که یک وجه آن مرزبندی است و یک وجه آن توجیه نکردن وضع موجود؛ یعنی هم آرمان‌های انقلاب را باور داشتند و هم اسلام‌مداراگر و رهایی‌بخش را که از دهه بیست به این طرف، خود تئوریزه کرده بودند.

تبصره‌های ملی دیده نمی‌شود.

اختلافی دیگر که بیشتر در بحث‌های درونی سال‌های اخیر وجود داشته، اختلاف بر سر "نوسازی" است. این اختلاف هم‌اختلاف در عملکرد است. در درون جریان ملی - مذهبی گرایش‌هایی وجود دارد که به دستمایه‌های تاریخی جریان ملی - مذهبی بسنده می‌کنند و تمایل ویژه و قابل ملاحظه‌ای به نوسازی و به روز کردن و سرمایه تازه به سرمایه پیشینیان اندوختن، یا مشاهده نمی‌شود یا کمتر مشاهده می‌شود. اما در درون همین جریان، نیروهایی وجود دارند که معتقدند به‌رغم استفاده از میراث پیشینیان باید حرف نو زد، کار نو کرد، تولید اندیشه و استراتژی کرد، سازماندهی نو و متناسب با شرایط به‌وجود آورد. اینها معتقدند اگر ملی - مذهبی در مدار صرفاً تاریخی خود باقی بماند، در سیر خود به یک فرقه تاریخی تبدیل می‌شود. این اختلاف جدی است و ممکن است کمتر گفته شود یا در سطح بیرونی و اجتماعی گفته نشده باشد، اما در مرزبندی‌های داخلی لحاظ است. محور چهارم، اختلاف روی عنصر رادیکالیسم است. این نیز از جمله کمتر گفته‌ها یا ناگفته‌هاست، به این مفهوم که در شرایط کنونی که تهاجمی عمومی به عنصر رادیکال - فارغ از مفهوم و ماهیتش - صورت می‌گیرد، بخشی از جریان سعی می‌کند مرزبندی‌های جدی تری با عناصر رادیکال و رادیکالیسم داشته باشد. ولی رگه‌هایی از جریان موجود ملی - مذهبی، رادیکالیسم را به لحاظ تاریخی سه‌طایفه نکرده‌اند و روی عنصر رادیکالیسم در شکل گرفتن تحولات تأکید می‌کنند. منتها رادیکالیسمی که با رادیکالیسم برش ۵۷-۶۰ و جوه تمایزی دارد. اما رادیکالیسمی که عقلانیت را هم با خود ممزوج کرده است، رادیکالیسم معقولی که سمبلش را می‌توان در موضع‌گیری‌های مرحوم طالقانی - به‌خصوص موضع‌گیری‌های ده ماهه بعد از زندان در سال‌های ۵۷ و ۵۸ - مشاهده کرد. نماد رادیکالیسم معقول مرحوم طالقانی است که نمی‌شود گفت فقط متعلق به دوران تاریخی خویش است. به نظر من رادیکالیسم معقولی که آقای طالقانی پرچمداری کرد، با قواعد و لوازم دوران خاص خود می‌تواند در هر مرحله تکرار بشود.

■ چرا رادیکالیسم دهه پنجاه ایران در شرایط خودش نمی‌توانست معقول باشد؟ آیا با عنصر عقلانیت ممزوج نبود؟

□ من اعتقاد دارم که رادیکالیسم دهه پنجاه در جای خود رادیکالیسم عقلانی بود. منظورم بیشتر مقایسه دوتنوع رادیکالیسم بعد از سال ۵۷ می‌باشد. گروه‌هایی که سال ۶۰، گزینه برانداز را اتخاذ کردند، عناصر محاسبه، عقلانیت و بهادادن به رشد اجتماعی به موازات رشد پیشناز، درونشان دیده نمی‌شد. اگر این دو رادیکالیسم را در کفه ترازو بگذاریم، رادیکالیسم طالقانی در مواجهه با "رهبری انقلاب"، "نیروهای درون انقلاب" و "مسائل مبتلابه جامعه" مثل حجاب، قلعه شهرنو، گوشت یخ‌زده، شکنجه غیرسیستماتیک که در سال پنجاه‌وهشت شکل گرفت، بحران کردستان، دولت موقت و... بسیار وزین‌تر و متین‌تر است. در مجموعه بر خوردهای آقای طالقانی با رویدادها چند عنصر وجود داشت: عنصر مسئولیت تاریخی، عنصر رادیکالیسم معقول، عقلانیت و محاسبه. شاید بتوان گفت فشاری که روی آقای طالقانی در سال پنجاه‌وهشت بود، به مراتب بیشتر از فشاری بود که روی دیگر نیروها بود. تحت این فشار، ایشان ترد، شکننده، احساسی و

خودبه‌خودی عمل نکرد و این مواجهه خیلی اهمیت دارد. آن رادیکالیسم هم آغوش با عقلانیت بود؛ ایفای مسئولیت تاریخی و حق‌گرایی. به این اعتبار، رادیکالیسم طالقانی، رادیکالیسم معقولی است که در مقایسه با رادیکالیسم سال‌های ۵۷-۶۰ راه‌گشا تر و تاریخی‌تر است.

محور پنجم مورد اختلاف هم نوعی مرزبندی در عمل است. این مرزبندی در "نوع تلقی از مشارکت در قدرت" است. بخش مهمی از جریان ملی - مذهبی، خود را یک هویت تاریخی و ماقبل تشکیلات می‌داند و فاصله خود

در درون جریان ملی - مذهبی گرایش‌هایی

وجود دارد که به دستمایه‌های تاریخی

جریان ملی - مذهبی بسنده می‌کنند و تمایل

ویژه و قابل ملاحظه‌ای به نوسازی و به روز

کردن و سرمایه تازه به سرمایه پیشینیان

اندوختن، یا مشاهده نمی‌شود یا کمتر

مشاهده می‌شود. اما در درون همین جریان،

نیروهایی وجود دارند که معتقدند به‌رغم

استفاده از میراث پیشینیان باید حرف نو

زد، کار نو کرد، تولید اندیشه و استراتژی

کرد، سازماندهی نو و متناسب با شرایط

به‌وجود آورد. اینها معتقدند اگر ملی -

مذهبی در مدار صرفاً تاریخی خود باقی

بماند، در سیر خود به یک فرقه تاریخی

تبدیل می‌شود

با قدرت را دور می‌داند. نه به این مفهوم که به لحاظ تئوریک قدرت را مذموم می‌داند و فی‌ذاته نمی‌خواهد در هیچ مرحله تاریخی در قدرت مشارکت کند، بلکه به این مفهوم که خود را بیشتر یک هویت فکری - سیاسی و اجتماعی می‌داند و پیش‌نیازها و آمادگی‌های لازم برای حضور در قدرت را در خود نمی‌بیند و معتقد است که مقدم بر حضور در مدار قدرت، باید حضور در عرصه عمومی داشت و به موازات آن صلاحیت‌های لازم را هم کسب کرد. به عبارتی استقرار در عرصه عمومی، مخاطب قرار دادن مردم و کسب صلاحیت برای ایفای نقش اجتماعی را مقدم بر اخذ سهم از قدرت تلقی می‌کند. اما طیف دیگری در این جریان، فارغ از این تبصره‌ها، همیشه مشارکت در قدرت برایش یک اصل بوده و بین خود و قدرت، عنصر سومی به‌عنوان قضاوت عمومی را کمتر دخالت می‌دهد و قائل به ایفای نقش آگاهی‌بخش و کار توضیحی در عرصه عمومی نیست.

بر این اعتقاد همچنان که شرایط در همه‌جای دنیا "آکواریومی" شده -

به این مفهوم که به طور شفاف هر جریان فکری - سیاسی اختلافات درونی خود را در معرض قضاوت عمومی قرار می‌دهد - ان شاء الله جامعه ایران به سمتی برود که حتی جریانی مثل جریان ملی - مذهبی که از بیرون تصور می‌شود، با هم اشتراکات جدی داشته و کمتر اختلاف دارند، بتواند آزادانه و با حفظ حریم‌های تاریخی و کنونی، اختلافات خود را در کنار اشتراکاتش بروز دهد. بنا به علل مختلف این روزها، شرایط وحدت‌های آهین و انسجام‌های درهم تنیده به مانند دهه‌های پیشین تاریخی، وجود ندارد.

هیچ اشکالی ندارد نیروهای مختلف

از جمله ملی - مذهبی‌ها

در رویکردی نقادانه نقد را از

خود شروع کنند،

نقدی که هم وجه استراتژیک داشته باشد،

هم وجه تئوریک و هم وجه تشکیلاتی

ملی - مذهبی در کشاکش حضور

در بستر شبه‌دموکراتیک سال‌های ۷۶ به

بعد، مقدماً منافع کلان را تعقیب می‌کرد

و سپس چشم‌انداز خاص خودش را نیز

داشت. چشم‌انداز خاص خودش

این بود که ارتقای مدار پیدا کند

و ارتقای مدار اجتماعی

هم پیدا کرد

دوران، دوران اشتراک در عین اختلاف است و عموماً این قاعده را پذیرفته‌اند. اما طبیعتاً جریانی که حضور اجتماعی جدی دارد، اشتراکاتش بیش از اختلافاتش است. اختلافات را هم باید مشخص کرد تا هم در درون خود جریان باعث توهم نشود و هم در بیرون تصور نشود که این جریان کاملاً شسته و رفته، یکپارچه و بدون اختلاف است.

■ آیا به نظر شما وحدتی که بین نیروهای ملی - مذهبی وجود دارد، یک وحدت تقابلی و ناشی از گروه‌های فشار است، یا این که برای آن وجه اثباتی قائل هستید؟

□ اتفاقاً ائتلاف نیروهای ملی - مذهبی در زمانی شکل گرفت که جامعه در دوران گشایش و انبساط بود و فشار بر این نیروها به حداقل رسیده بود. اگر فشار دهه شصت یا فشار سال‌های ۸۱ - ۷۹ را با وضعیت سال‌های ۷۸ و ۷۷ مقایسه کنیم، به نظر من فشار سال‌های دهه شصت و خصوصاً دوسال ویژه ۸۱ - ۷۹ به مراتب نسبت به دورانی که ائتلاف نیروهای ملی - مذهبی (در

سال‌های ۷۸ - ۷۷) شکل گرفت، بیشتر بوده است. در آن دوران، هم نوعی انبساط عمومی برقرار بود و هم انبساط نسبی برای ملی - مذهبی. به این مفهوم که امکانات ملی - مذهبی در سال‌های ۷۸ - ۷۷ نسبت به قبل و بعد از آن قابل مقایسه نبود. چون در طول سال‌های ۷۰ - ۷۵ تنها امکاناتی که برای نشر و ارتباط وجود داشت، یکی ایران فردا بود، یکی راه‌مجاهد در سال ۷۲ بعد از ۱۲ سال نشر، توقیف شد و به جز آن تعدادی جزوات فردی یا بعضاً جریانی، البته پیام‌هاجر هم بود که کیفیت دهه شصت آن با سال‌های بعد از دوم‌خرداد قابل مقایسه نبود - بعد از دوم‌خرداد کیفی‌تر و منعطف‌تر شد. اما غیر از اینها امکان ویژه‌ای وجود نداشت. البته به مناسبت‌هایی گاه و بی‌گاه جلساتی برگزار می‌شد که ارتباط خاصی با جامعه نداشت، ولی اگر شرایط سال‌های ۷۸ - ۷۷ را بخواهیم مرور کنیم، راه ملی - مذهبی به شهرستان‌ها و مخصوصاً به دانشگاه به طور چشمگیری نسبت به گذشته باز شد. جریان ملی - مذهبی از تربیون‌های دانشگاهی در سطح گسترده‌ای استفاده کرد. نشریاتی که بعد از دوم‌خرداد نیز متولد شدند، ستون‌هایی را به جریان ملی - مذهبی اختصاص می‌دادند. ضمن آن که نشریات جدیدی هم پا به عرصه مطبوعات کشور گذاشتند. "چشم‌انداز ایران" در همین سال‌ها به جامعه مطبوعاتی پیوست. ایران فردا و پیام‌هاجر نیز کیفی‌تر و پرمخاطب‌تر از گذشته شده بودند و تربیون‌های اجتماعی خاص خود را پیدا کرده بودند.

نکته دوم آن است که در دوران جدید بستری به وجود آمد - شاید قبلاً هم وجود داشت، منتها این جریان از آنها استفاده نمی‌کرد - همچون انتخابات شوراهای که بستر جدیدی بود که ملی - مذهبی در آن فعال شد، انتخابات ریاست جمهوری سال هفتادوشش که اساساً در احیای مجدد ملی - مذهبی نقش عمده‌ای ایفا کرد و نهایتاً انتخابات مجلس ششم در سال هفتادوهشت. منظور از یادآوری این موارد آن است که شکل‌گیری ائتلاف، نه تنها در شرایط فشار نبود، بلکه در شرایط انبساط بود. اما واقعیت این است که هر زمان که ائتلاف یا اتحاد یا جبهه‌ای برپا می‌شود، وجود عنصر عاطفی را نمی‌شود در آن نادیده گرفت. عنصر عاطفه نیز در شرایط ویژه سال‌های ۷۸ - ۷۷ در شکل گرفتن ائتلاف ملی - مذهبی و برجسته شدن آن، نقش ایفا کرد، اما عناصر دیگری هم در این بروز و ظهور مشارکت داشتند.

اول این که جامعه ایران آموزش و عبرتی که از حوادث و عملکردهای دهه شصت - ویا دقیق‌تر بگویم از سال شصت تا هفتادوپنج - گرفته، "انعطاف" است. انعطافی که شامل حال جریان ملی - مذهبی هم می‌شود. انعطافی که چهره‌های شاخص این جریان بعد از دوم‌خرداد داشتند، بیش از انعطاف سال‌های شصت تا هفتادوپنج بود. حتی مهندس سبحانی که به تعبیر دوستان، "اذن" یعنی به گوش بودند و شرح صدر داشتند، انعطافی که بعد از سال هفتادوپنج نشان داده و تأکید ویژه‌ای که به ضرورت حفظ جریان راست در ترکیب سیاسی و فکری ایران کرده است، نشان‌دهنده انعطاف افزوده در دوران جدید است. همین نشریه چشم‌انداز ایران را اگر با راه‌مجاهد دهه شصت مقایسه کنید، انعطاف و مدارا در آن بیشتر نمایان است. دیگر دوستان و جریان‌ها هم نسبت به گذشته انعطاف جدی پیدا کرده‌اند. یعنی همه پذیرفته‌اند که راه‌حل نهایی ایران، حفظ همه نیروهای فکری - سیاسی و تنفس مسالمت‌آمیز است. این آموزش که برگرفته از شرایط ویژه سال‌های

شصت تا هفتاد و پنج است، در شکل گرفتن ائتلاف ملی - مذهبی مؤثر بود. نکته دوم که برادر دوقلوی انعطاف و واقع گرایی است، "پرهیز از مرزبندی های قاطع" است. به اعتباری، در نقطه عطف دوم خرداد، دوره مرزبندی های قاطع به سبک گذشته سر رسید. این نیز در پیوند و همگرایی جریان ملی - مذهبی دخالت داشت. یک نکته استراتژیک - تاریخی هم وجود دارد و آن این است که در دورانی که ما به سر می بریم و تنفس فکری - سیاسی می کنیم، مردان سترگ و جریان های محوری و همه پذیر وجود ندارند. شاید این ویژگی بین المللی هم باشد، ایران هم جزئی از جهان کنونی است. دیگر مصدق سی و دو و آقای خمینی پنجاه و هفت در عرصه سیاسی - اجتماعی حضور ندارند.

در عرصه استراتژیک حنیف نژادی وجود ندارد، در عرصه ایدئولوژیک شریعتی حاضر نیست، از منظر تشکیلاتی هم همین طور؛ جبهه ملی اولی که چتر وحدتش روی سر همه نیروهای ایران خواه و مترقی باز بشود وجود ندارد، نهضت آزادی دهه چهلی که نقطه اتفاق و منزلگاه نیروهای هم ملی و هم مذهبی و هم جوانان رادیکال باشد، حاضر و ناظر نیست. دیگر سازمان مجاهدین بدو تاسیس که در زمان اعلام موجودیت توانست اعتماد همه نیروهای مبارز مذهبی و حتی غیر مذهبی را جلب کند، وجود ندارد. از این منظر، جهان و ایرانی که ما در آن زندگی می کنیم، دورانی را سپری می کند که باید آن را "عصر متوسطاها و کوچکها" نامید. در ائتلاف ملی - مذهبی هم غیر از یکی دو چهره که وزانت تاریخی و ویژه ای دارند و در پروسه پنجاه ساله اواخر دهه بیست تا اواخر دهه هفتاد، همیشه حاضر و ناظر بودند، بقیه متوسطاها و کوچکها هستند.

نقطه مبارک و برجسته ای که همه به آن رسیده اند این است که خودشان به تنهایی نمی توانند کار محیر العقول و ویژه ای انجام بدهند. دوران، دوران همگرایی و هم پیوندی است و تاریخ و جامعه جلو نمی رود، مگر این که همه به طور کیفی مشارکت داشته باشند.

شما با توجه به مقطع اخیر که از سال ۱۳۷۶ آغاز شده، حرکت مردم را پایه تحولات می دانید، تأثیر پذیری متقابل طیف های ملی - مذهبی را از این موج چگونه ارزیابی می کنید؟

این جریان در پروسه تحول منجر به دوم خرداد به سهم خود شرکت داشت. این طور نبود که بستری بیرون از جریان ایجاد بشود و این جریان صرفاً استفاده کننده ویژه از این بستر باشد، بلکه خود نیز در حد قد و قواره روز و تاریخی خود در تحقق نقطه عطف دوم خرداد مشارکت داشت. اما در مواجهه با این پرسش این که تأثیر پذیرفت، بله تأثیر پذیرفت. ملی - مذهبی از بسترهایی که به طور کلان در جامعه تبیین شده بود، استفاده کرد؛ قبل از آن امکان انتخابات شوراها نبود، امکان شرکت در انتخابات ریاست جمهوری وجود نداشت. ملی - مذهبی در عمل از سال شصت تا هفتاد و چهار - غیر از یکی دو استثنا - در انتخابات با رویکرد تحریمی، داشت. شرایط جدید و بسترهایی که در دل شرایط جدید به وجود آمد، در بازدهی های جریان ملی - مذهبی مؤثر بودند.

تأثیر دیگر آن بود که تریبون های ملی - مذهبی تیراژ پیدا کرد. یعنی اگر ایران فردا تا قبل از انتخابات سال ۷۶، تیراژ متوسط ۲۰۰۰۰ داشت، بعد از

دوم خرداد در مقطعی شاهد بودیم که به ۷۰۰۰۰ رسید، دیگر تریبون های انتشاراتی ملی - مذهبی هم همین طور. از سویی در دانشگاه به روی این جریان باز شد، دروازه شهرستان ها به روی جریان ملی - مذهبی گشوده شد، در حالی که قبلاً بسته تر بود و مخاطبان این جریان با استفاده از این فرصت ها، بیشتر شد و ملی - مذهبی توانست به عنوان یک جریان تاریخی خودش را به روز کند و به لحاظ تشکیلاتی از حاشیه به متن آمد و این تحول بسیار مهم بود.

اگر مجموع عملکرد جریان را از سال شصت تا هفتاد و پنج، در نظر بگیرید، دو یا سه نشریه با شرایط خاص خود منتشر و در کنار آن مراسم و مجالس مناسبتی نیز برگزار می کرد. مخاطبانش حداقلی بودند. از مناصب اجرایی هم تا قبل از سال شصت فاصله گرفته بود و دستی در اجرا نداشت و در مجموع امکان قدرت مانور اجتماعی کمی داشت و حاشیه نشین بود؛ یعنی کمتر منتقد بود و بیشتر سکوت می کرد. اما اتفاقی که رخ داد، از سال هفتاد و پنج به بعد ملی - مذهبی از جایگاه تماشاگران آرام آرام به کنار پیست آمد و بعد از آن، در انتخابات مجلس ششم در بهمن ماه سال ۷۸، به عرصه و متن قدم گذاشت. وقتی که به متن آمد، خودش حد و اندازه خودش را می شناخت و خود را به عنوان یک نیروی تعیین کننده تلقی نمی کرد. همچنان که خیر و برکت بعد از شرایط دوم خرداد به نسبت به همه نیروها رسید، به ملی - مذهبی ها هم رسید. هر حرکت اجتماعی در سیر تاریخی خودش تراوش های میمون و خجسته ای دارد که ممکن است با توزیع منطقی و عادلانه به همه نرسد، اما هر کس به نسبت تلاش خود، می تواند از آن استفاده کند؛ ملی - مذهبی ها هم از موج بعد از دوم خرداد استفاده معقولی کردند، نه استفاده فرصت طلبانه.

بعضی معتقدند که چپ روی هایی هم صورت گرفت. همین که گفته می شود در دانشگاه ها یا شهرستان ها گشوده شد، شاید بهتر بود آرام تر پیش می رفت و با این سرعت وارد جو دانشجویی نمی شد. شاید همین حضور چشمگیر باعث بروز عکس العمل ها شد. از مصادیق این چپ روی ها؛ مصاحبه با رسانه های خارجی پیرامون اصل ولایت فقیه یا قانون اساسی، آن هم بلافاصله پس از رخداد دوم خرداد و یا دادن بیانه هایی که در آن جمهوریت اصل گرفته شد و جایگاه اسلامیت در آن مشخص نبود و یا متن برخی از سخنرانی ها و میزگردهایی که در دانشگاه ها برگزار می شد و شعارهایی که در برخی مراسم داده می شد.

حضور ملی - مذهبی ها - مشخصاً طیف ایران فردا در دانشگاه و شهرستان و خصوصاً دانشگاه - حضور تشکیلاتی نبود. بلکه بیشتر یک حضور هویتی بود. دوستانی که به دانشگاه می رفتند، رابطه تشکیلاتی با تحکیم وحدت و انجمن های اسلامی نداشتند. در دستگیری ۷۹ و ۸۰ هم خیلی تلاش شد که رابطه تشکیلاتی را اثبات کنند، اما چون اساساً چنین رابطه ای وجود نداشت، اثبات کردنی هم نبود. باید عنایت داشت که این جریان در شرایط پراکندگی سال های ۷۶ تا ۷۹ در دانشگاه نقش تعدیل کننده و عقلانیت بخش ایفا کرد. به این مفهوم که در حادثه کوی دانشگاه، در شرایطی که چهره های شاخصی از جریان های دیگر نتوانستند

التهاب روز شنبه را مرتفع و از خروج توده دانشجویی از کوی به سمت خیابان جلوگیری کنند، شخص مهندس سحابی با یک حضور بزنگاهی توانست نقش فروکش دهنده التهاب را ایفا کند.

در دورانی که انجمن‌های اسلامی و تحکیم وحدت، آرام آرام از مذهب عبور می‌کردند، همین طیف ملی - مذهبی نقش بازدارنده، شرح‌دهنده و دفاع از ضرورت حفظ هویت مذهبی انجمن‌های اسلامی و تحکیم وحدت را ایفا کردند. اما این را می‌توانیم بپذیریم که حجم حضور ملی - مذهبی در شرایط مورد نظر، متناسب و همخوان با بود و وجودش نبود. یعنی به نسبتی که یک جریان، حرف و استراتژی نو و سازماندهی متناسب با تحولات ارائه کند و به دوران خود بپردازد. این صلاحیت را دارد که گستره ارتباطات عمومی خود را هم افزایش دهد. لذا انتقاد "نمود بیش از بود" تا حدی قابل قبول است. البته این جریان در سال‌های هفتاد و پنج تا هفتاد و نه در حوزه‌هایی تولید استراتژی کرد؛ از جمله تحلیل استراتژیک در حوزه دانشگاه و تحلیل‌های استراتژیک در درون روند اصلاحات. همچنین تلنگرهای تاریخی به ذهن بی‌حافظه نسل نو زد. اما این میزان از تولید استراتژی، همخوان با آن میزان از بروز و ظهورش نبود. این را باید صادقانه بپذیرفت، برای یک نیرو نباید افت داشته باشد که یک واقعیت را بپذیرد. نه تنها باید بپذیرد، بلکه باید خود آن را مطرح کند. ضرورتی که فراروی نیروی ملی - مذهبی وجود دارد این است که دوستان عنوان می‌کنند که شیوه بزرگان همیشه آن بوده که حرکت نو را با نقد شروع کرده‌اند، هیچ اشکالی ندارد نیروهای مختلف از جمله ملی - مذهبی‌ها در رویکردی نقادانه نقد را از خود شروع کنند، نقدی که هم وجه استراتژیک داشته باشد، هم وجه تئوریک و هم وجه تشکیلاتی.

در مجموع این انتقاد به همه نیروها وارد است که بعد از سال ۷۶، گویی که مجموعه‌ای از طیف‌های سنتی در جامعه ایران وجود عینی ندارند، هیچ کس به فکر نیروهای سنتی نبود، از جمله ملی - مذهبی‌ها. جامعه ایران در برگیرنده طیف‌هایی از مردم است که رویکردشان، رویکردی سنتی است و خرجی هم بر آنها وارد نیست. کسی کار آموزشی ویژه‌ای با آنها نکرده بود که از رویکرد سنتی آرام آرام بتوانند به سمت یک رویکرد منطقی تر فاصله بگیرند. غیر از حوزه مرکزی ایران در حوزه‌های مرزی کشور هم نیروهای اهل سنت سکونت دارند. اهل سنت، سنتی تر از شیعه‌هایی هستند که در مناطق مرکزی ساکن‌اند. بخش قابل توجهی از جامعه شهری تهران هم - که از همه جا به اصطلاح مدرن تر است، ولی نه به مفهوم واقعی - جزو نیروهای سنتی هستند. این که در این پنج سال، مجموع نیروهای تحول طلب به نیروهای سنتی رویکرد مثبت نداشتند و از آنها غافل بوده‌اند، قابل انکار نیست. ملی - مذهبی هم به سهم خودش در این غفلت سهیم است. اگر با نیروی سنتی مقابله و یا دیالوگی برقرار می‌شد، شاید خیلی سریع تر می‌شد بین نیروهای سنتی و نیروهای سرکوب‌گری که از نیروی سنتی در جامعه ایران به عنوان سپر تاریخی استفاده کردند، مرزبندی کرد. یا حداقل نیروهای تحول طلب می‌توانستند با برخورداریشان از نیروهای سنتی را به جانب تفکر راست سرکوب‌گر و ضد اصلاحات و ضد تحول نرانند. ملی - مذهبی هم بیشتر هم و غم خودش را در آن دوران متوجه مخاطب قراردادن نیروهای نو

و نسل نو کرد. نه به همان اندازه، اما در یک سبک - سنگین کردن منطقی، باید حساسی هم برای رویکرد به نیروهای سنتی باز می‌کرد. اگر این اتفاق می‌افتاد، ضریب آشتی ناپذیری یا آنتاگونیسم در ایران کاهش پیدا می‌کرد و الان هم این اتفاق باید رخ دهد. یعنی در محاسبه‌های استراتژیک، مخاطب قراردادن نیروهای سنتی باید در دستور کار قرار گیرد. می‌توان گفت یکی از درس‌های مهم سال‌های اخیر همین مسئله است.

■ آیا نقطه عطف دوم خرداد (۱۳۷۶) همان مواضع اعلام شده نیروهای ملی - مذهبی یا سرمقاله‌های ایران فرداست و یا ابعاد پیش‌بینی نشده‌ای هم دارد؟

□ روندی که منجر به رخداد تاریخی دوم خرداد شد، تقریباً مشارکتی بود. چند اتفاق صورت گرفت تا دوم خرداد رقم خورد؛ نخست روند انباشت تئوریک، که هم درون نظام و هم بیرون نظام صورت گرفت. هسته‌ای که در واقع چپ رانده شده از سیستم در دوران آقای هاشمی رفسنجانی بود و در مؤسسه مطالعات استراتژیک منزل گزید، توانست با استفاده از امکانات ویژه پژوهشی و ارتباطی به سطحی از انباشت دست پیدا کند. این یک وجه قضیه بود. دوم، حرکت دکتر سروش و طیف نشریه کیان بود حرکتی که از انتهای دهه شصت شروع شد و تا نیمه دهه هفتاد پیش آمد. سوم، مجموعه برخوردی آیت‌الله منتظری و طیفشان هم - کمتر فکری و بیشتر سیاسی - در روند مشارکت تحول بخش مؤثر بود. اگر بخوایم در درون حاکمیت سیر کنیم، تک عنصری هم مثل آقای کدیور، تلاش‌های نظری داشتند که آن نیز به سهم خود در روند انباشت تئوریک تأثیر داشت، همچنان که محصولات فکری آقای شبستری. از منظر استراتژیک هم سرمقاله‌های نشریه "عصر ما" در تحول فکری - استراتژیک این دوره تأثیر گذار بودند. کما این که بعضی سرمقاله‌ها و مقاله‌های روزنامه سلام نقش این جنبی را ایفا می‌کرد. اینها مجموعه تلاش‌های درون حاکمیتی بود که در آن انباشت فکری قابل رؤیت است.

در بیرون حاکمیت، ملی - مذهبی‌ها مشارکت داشتند. لائیک‌ها و چپ‌ها هم با انتشار نشریات و فصل‌نامه‌هایی مثل دنیای سخن، فصل‌نامه گفت‌وگو، آدینه و... در کنار مشارکت در شبه نهضت ترجمه‌ای که در نیمه اول دهه هفتاد، پیرامون بحث‌های پلورالیزم و هرمنوتیک و بحث‌های فکری جدید که از اروپا به ایران آمد، به سهم خودشان ایفای نقش کردند. در جریان ملی - مذهبی، نشریه ایران فردا در طرح بحث‌های جامعه مدنی نقش داشت. البته اگر منصفانه بخواهیم بگوییم، بحث جامعه مدنی را اول لائیک‌ها مطرح کردند که در سیر خودش به ایران فردا و بعد به کیان رسید. شخص مهندس سحابی در انباشت بحث‌های تئوریک اقتصاد سیاسی و بحث‌های نظری ملی، مشارکت فعال داشته است. ایده توسعه درون‌گرا، نقد بر نامه تعدیل ساختار اقتصادی در سال ۱۳۶۷، نقد نظم نوین جهانی نیز سرمقاله‌های ایران فردا، نمونه‌ها و نمادهای چنین مشارکتی است. از سویی مهندس سحابی با رویکردهای تاریخی خود تا حدی تلنگرهایی به حافظه تاریخی بسته جامعه زد. تلاش‌های فردی دکتر پیمان مثل جزوات معرفت‌شناسی که در آن دوره منتشر می‌کرد و نیز تلاشی که آقای میثمی در چارچوب نوشته‌های جزء نگر و حافظه تاریخی خود داشت و دیگر تلاش‌های

همه این مجموعه را نیز باید در انباشت عمومی که به رخداد تاریخی دوم خرداد منجر شد، در نظر گرفت.

هیچ تحول تاریخی بدون اتکا به یک انباشت عمومی صورت نمی گیرد. انقلاب مشروطه محصول انباشت فکری بود که ده سال قبل از مشروطه آغاز شد، چه توسط منورالفکرانی که از خارج آمدند و چه توسط جنبش تنویر افکار داخلی. نهضت ملی محصول حرکت تنویریک، آموزشی شخص دکتر مصدق متکی به تجارب بعد از مشروطیت وی تا دهه بیست بود که در درون خود منجر به ارائه دستاورد "تئوری موازنه منفی" شد. تئوری موازنه منفی و آموزش های شخص دکتر مصدق در طول دهه بیست منجر به شکل گیری میانی نهضت ملی گردید.

تلاش شگرف و خستگی ناپذیری که بعد از سرکوب پانزده خرداد توسط جریان های نو تأسیس در جامعه ایران شکل گرفت - مشخصاً مجاهدین بنیانگذار و تا حدودی فدائیان خلق و به لحاظ انفرادی مرحوم شریعتی - انباشت فاحشی را شاهد بودیم که در سیر خود منجر به مبارزات ایدئولوژیک - قهرآمیز دهه پنجاه شد و در ادامه به انقلاب ۵۷ رسید. در دوران جدید هم مجموعه تلاش هایی که از اواخر دهه شصت تا نیمه دهه هفتاد صورت گرفت، مبنای تئوریک جنبش کلان واقع شد که در آن طیف های ملی - مذهبی هم با امکانات کمتر از متوسط، به سهم خود ایفای نقش کردند.

اما این که حرکت دوم خرداد را همان چیزی بدانیم که ملی - مذهبی ها ترسیم کرده بودند، شاید از انصاف خارج باشد و به منزله این باشد که نقش دیگر نیروهای خارج از این حوزه را نادیده بگیریم. نه، منصفانه این است که در این حوزه نیروهای فکری درون حاکمیت و نیروهای لائیک خارج از حاکمیت هم ایفای نقش کرده اند.

■ برخی مخالفان معتقدند که طیف ملی - مذهبی در همراهی دوم خردادی ها به دنبال مقاصد خاص خود و حتی براندازی است، نه ثبات جامعه و جمهوری اسلامی، ضمن این که اصل بر برائت است، شواهد و قرائن علیه این اتهام چیست؟

□ طبیعی است که در درون هر حرکت عمومی، نیروهای مشارکت کننده، دیدگاه های خصوصی خودشان را هم پیگیری می کنند. هر نیرویی یک منظر استراتژیک داخلی نیز دارد. کما این که جریان ملی - مذهبی هم در زمان حضور در انتخابات مجلس ۷۸ سه شعار محوری داشت، "پس زدن راست" - نه حذف راست - "پیش بردن اصلاحات" و "ارتقای مدار ملی - مذهبی". اگر

آن دو عنصر اولیه شعار را به لحاظ استراتژیک، عمومی و کلان تلقی کنیم، عنصر سوم طبیعتاً اختصاصی است. ولی ملی - مذهبی در کشاکش حضور در بستر شبه دموکراتیک سال های ۷۶ به بعد، مقدماً منافع کلان را تعقیب می کرد و سپس چشم انداز خاص خودش را نیز داشت. چشم انداز خاص خودش این بود که ارتقای مدار پیدا کند و ارتقای مدار اجتماعی هم پیدا کرد و سطح مخاطبیتش افزایش یافت. شعارهایش همه گیرتر و بیشتر از گذشته در جامعه طرح شد. این اتفاق افتاد و حرجی هم به یک نیرو نیست. کما این که هر نیرویی در هر دوره، ضمن این که با جنبش کلان همراهی می کند و همگرایی دارد، به تحولات درونی خود هم می اندیشد. به نظر من این امری غیر اخلاقی نیست و یک قاعده استراتژیک است. منتها طبیعی است که هر نیرو در هر دوره، خصوصاً شرایط ویژه ای که در آن قرار داریم، منافع کلان ملی را باید مقدم بر منافع اختصاصی بداند. تقدم منافع ملی بر منافع گروهی و خصوصی شعار و رویه دیرینه ملی - مذهبی بوده است. با این تبصره من وارد پاسخ دادن به بقیه متن سؤال می شوم:

چند نکته قابل تأکید است؛ ممیزه های جدی بین ملی - مذهبی و نظام وجود داشته و دارد. ممیزه هایی که از جنس فکری - هویتی است. حضور ملی - مذهبی در پروسه اصلاحات به مفهوم نادیده گرفتن این ممیزه ها نبوده و نیست. برخی از آنها هم به روندهای دهه ۶۰ برمی گردد. مثل روند ادامه جنگ بعد از خرمشهر، روند حذف سیاسی - فکری در جامعه، روند درون زندان ها و روند رانت خواری که از انتهای دهه ۶۰ شروع شد و در دهه ۷۰ اوج گرفت. اینها ممیزه های جدی ملی - مذهبی با نظام مستقر است. این را باید در نظر

داشت که ملی - مذهبی هیچ وقت نگفته که از هویت و مرزبندی هایش دست کشیده است. ضمن پیوستن به جریان عمومی، این ممیزه ها را هم داشته و دارد. این یک سوی قضیه است، سوی دیگر قضیه، الگویی بود که ملی - مذهبی از ۷۶، خصوصاً از ۷۸ به بعد که جریان اصلاحات وارد یک دوران التهاب شد، ارائه کرد. این الگو، الگوی دربرگیرنده ای بود، به این مفهوم که عنصر مدارا در درونش کاملاً لحاظ شده بود. در این الگو حضور همه جریان های فکری - سیاسی ایران از جمله جریان راست فکری در حد وزن خودشان لحاظ می شد. در الگوی مدارایی که از آن حذف بیرون نمی آید، طبیعتاً براندازی هم بیرون نمی آید. رگه دیگری را هم که به عنوان شعار استراتژیک مطرح کرد و هنوز هم روی آن ایستاده، نفی خشونت بود؛

در الگوی مدارایی که از آن حذف بیرون نمی آید، طبیعتاً براندازی هم بیرون نمی آید

من یک تصریح اخلاقی - استراتژیک می کنم؛ روی مشی نمی توان فرصت طلبی کرد. اگر کسی به مشی ای رسیده باشد، نمی تواند برای سال ها با آن بازی کند. مشی مثل فرزند است، انسان او را می پروراند و بزرگ می کند و از آب و گل درمی آورد تا به سرنوشت و فرجامی رهنمون شود. یک نیرو نمی تواند دو دهه برانداز باشد، اما هویت خود را بر ملا نکند!

گفت و گو به جای رویکردهای فیزیکی، نیرویی که روی این شعار می ایستد، نیرویی نیست که بخواهد تضادهای خودش را با شرایط موجود، آشتی ناپذیر و آنتاگونیستی کند و گزینه‌ای براندازانه را پیش بگیرد. اما چند نکته دیگر نیز جای تأمل و تعمق دارد؛ حضور در انتخابات مجلس، پروسه‌ای قانونی بود که ائتلاف ملی- مذهبی در آن پروسه اعلام موجودیت کرد.

نکته قابل توجه دیگر این است که هویت قانونی جریان ائتلاف ملی- مذهبی را قوه مجریه پذیرفت. به این مفهوم که ائتلاف ملی- مذهبی اعلام موجودیت کرد، دوماه فعالیت ستادی داشت و در آن دوماه هیچ تذکری و هیچ تهاجمی از جانب نیروهای در اختیار قوه مجریه نسبت به فعالیت ستادی جریان صورت نگرفت. در دوران فعالیت ستادی، چهار مصاحبه مطبوعاتی و دوازده میزگرد مطبوعاتی در سه منطقه تهران برگزار شد. امنیت این دوازده میزگرد و آن چهار مصاحبه مطبوعاتی در هر سه منطقه توسط کلاتری هر منطقه تأمین می شد. چه طور ممکن است که یک گروه غیر قانونی باشد، اما پلیس، امنیت جلسات آن را حفاظت کند؟!

نکته دیگر این بود که نامزدهایی که اختصاصاً از طرف نیروهای ملی- مذهبی معرفی شده بودند و در هیچ لیست دیگری حضور نداشتند، توسط شورای نگهبان تأیید شدند؛ آقای عمرانی، آقای بهزادی، خانم فرهنگ خواه، آقای سعید مدنی، آقای علیرضا رجایی (که البته نام وی در لیست دانشجویان هم بود). تأیید آنها به منزله تأیید نمایندگان فکری نیروی ملی- مذهبی بود. نکته دیگر این که ائتلاف ملی- مذهبی در دوران فعالیت ستادی به عینه از همه امکاناتی که دیگر نیروهای قانونی استفاده می کردند بهره برد مصاحبه مطبوعاتی و تبلیغات و... کمالین که سهمیه کاغذی که به تمام نامزدها تعلق می گرفت به نامزدهای ملی- مذهبی هم تعلق گرفت. نکته دیگر این که در شهرستان‌ها، فرمانداری‌ها برای این که سهمیه کاغذ و اجازه فعالیت تبلیغاتی- انتخاباتی به نامزدهای همان حوزه را بدهند، برای تحویل سهمیه کاغذ به نامزدهای اختصاصی و مورد حمایت ائتلاف، تأییدیه ستاد تهران ملی- مذهبی را از آنها می خواستند. ستاد تهران هم با مهر و امضا آنها را تأیید می کرد و آن تأییدیه ستاد ائتلاف نیروهای ملی- مذهبی، از طرف استانداری‌ها و فرمانداری‌ها پذیرفته شده بود. چه طور ممکن است یک نیرو برانداز باشد و رویکرد غیر قانونی داشته باشد، اما نمایندگان وزارت کشور در استان‌های مختلف مهر و امضایش را بپذیرند؟!

در همان یک هفته‌ای که فرصت تبلیغاتی برای همه بود، جریان ملی- مذهبی هم در سطح وسیعی برای درج آگهی‌های تبلیغاتی از روزنامه‌های رسمی استفاده کرد، روزنامه‌های رسمی مثل ایران، همشهری و اطلاعات. به اضافه درج آگهی در سایر روزنامه‌ها که رسمی نبودند، مثل عصر آزادگان و فتح. بعد از رد صلاحیت نامزدهای ملی- مذهبی، تمام نامزدهایی که صلاحیتشان رد شده بود، به اضافه بخش دیگری از فعالان که اصلاً در انتخابات نامزد هم نشده بودند، برای اعتراض به وزارت کشور رفتند. مدیرکل سیاسی وزارت کشور، آنها را به سالن کنفرانس هدایت کرد و خودش هم در جلسه حضور پیدا کرد و در آن جلسه پرسش و پاسخ و نقد صورت گرفت. آیا ممکن است که وزارت کشور یک نظام مستقر، پذیرای نسبتاً رسمی یک جریان غیر قانونی و برانداز باشد؟! با توجه به این که بعد هم روی

این دیدارها کار خبررسانی صورت می گرفت.

قبل از ائتلاف هم نیروهای ملی- مذهبی به صفت فردی یا جمعی در انتخابات شوراها در سال ۷۷ شرکت کردند. آنجا هم سه - چهار نفر از نامزدهایشان تأیید شده بودند و تا آستانه ورود به شورای شهر تهران هم قرار گرفته بودند. با تشکیل شورای شهر تهران اولین نامزدی که برای شهرداری شهر تهران در نظر گرفتند، مهندس سبحانی بود. از مهندس سبحانی در اردیبهشت ۷۸، دعوت کردند که برای ارائه برنامه‌اش به قصد شهرداری شدن در شورای شهر حضور پیدا کند. مهندس نه به قصد پذیرش سمت شهردار که برای نقد عملکرد شهرداری در شورای شهر حاضر شد. مگر ممکن است که یکی از چهره‌های شاخص یک جریان برانداز و غیر قانونی در یک نهاد رسمی شبه دولتی حاضر بشود؟!

وجه نظری و تاریخی قضیه این است که از سال شصت که فاز مسلحانه توسط نیروهای برانداز شروع شد، جریان ملی- مذهبی نسبت به آن رویکرد نقادانه داشت. نه آن گزینه را پذیرفت و نه از آن حمایت کرد و به طرق مکتوب و غیر مکتوب موضع نقادانه خود را اعلام و فرجام و سر نوشت استراتژیک آن حرکت را - که به اعتقاد ما در آن دوره هیچ فلسفه تاریخی نداشت - پیش بینی کرده بود. خودش هم در پروسه ۶۰ تا ۷۵ هیچ نمایه و نشانه‌ای بروز نداد که حاکی از رویکرد مسلحانه و غیرمسالمت آمیز باشد. مجموع برخوردهایش هم با حاکمیت، برخوردهای تضاد - وحدتی بود. در سال ۷۹ که ملی- مذهبی‌ها دستگیر شدند، از مجموعه حاکمیت، دو قوه، آن را تأیید می کرد و حتی در آخرین بیانیه ائتلاف ملی- مذهبی که با عنوان "ملی- مذهبی‌ها دشمن نیستند" که در اسفند ۷۹ منتشر شد، بخشی از این موارد تاریخی و نظری تصریح شده بود.

نکته قابل توجه دیگر این که به لحاظ نظری، ملی- مذهبی‌ها خودشان در پروسه تئوریک منجر به تحول سال ۷۶، شریک بودند. نیرویی که برانداز باشد و تکلیف خودش را با یک مجموعه، اساساً روشن کرده باشد و قائل به بروز و ظهور هیچ تحولی در چارچوب شرایط موجود نباشد، به طور طبیعی در روند تحول فکری- نظری مشارکت نمی کند و به سازماندهی و جذب نیرو و تدارک عمل قهرآمیز و مسلحانه می پردازد و تشکیلاتش را زیرزمینی می کند. در حالی که این جریان حرکت معکوس را طی کرد؛ از کم نمودی دهه ۶۰، به دوران نمود، برجستگی و قابل رویت شدن سال‌های ۷۶ تا ۷۹ رسید و کاملاً علنی بود.

نکته دیگر این است که همه دعوت‌هایی که از دانشگاه‌ها از این جریان صورت می گرفت، همه قانونی بوده است. هرکس بخواهد در دانشگاه سخنرانی کند، حتماً باید از شورای فرهنگی دانشگاه مجوز داشته باشد. در شورای فرهنگی دانشگاه، نماینده رئیس دانشکده به عنوان نماینده رسمی وزارت علوم در آن دانشگاه حضور دارد. همه محمل‌ها و حوزه‌های حضور جریان ملی- مذهبی، چه در شهرستان و چه در دانشگاه، کاملاً قانونی بود. لذا مرزبندی تاریخی- نظری به گزینه براندازی، حضور در پروسه تحول تئوریک، مشارکت در پروسه انباشت فکری - نظری و تاریخی، رویکرد آموزشی به تسل نو، اعتقاد به تحول درونی جامعه، بهرین از برخورد فیزیکی، نفی خشونت، ارائه الگوی مدارا با تأکید بر عدم حذف هیچ نیرویی و حضور

همه نیروها حتی جریان راست فکری و از طرف دیگر بسترسازی در جریان یک حرکت کاملاً قانونی مثل انتخابات، اینها همه شاخص آن است که نمی‌توان به این نیرو، نیروی غیرقانونی و نیروی برانداز اطلاق کرد.

من یک تصریح اخلاقی - استراتژیک می‌کنم؛ روی مشی نمی‌توان فرصت طلبی کرد. اگر کسی به مشی‌ای رسیده باشد، نمی‌تواند برای سال‌ها با آن بازی کند. مشی مثل فرزند است، انسان او را می‌پروراند و بزرگ می‌کند و از آب و گل درمی‌آورد تا به سرنوشت و فرجامی رهنمون شود. یک نیرو نمی‌تواند دو دهه برانداز باشد، اما هویت خود را بر ملا نکند! یک نیرو هر قدر هم که پیچیده باشد، نمی‌تواند این گونه عمل کند. کما این که در حد فاصل سال‌های ۵۸ تا ۶۰، نیروهایی که تصور می‌شد عمل قهرآمیز از آنها سر بزند، در کوتاه‌ترین زمان و فاز ممکن، تمایل خود را بروز دادند، لذا آنها هم فرصت طلبی نکردند، هر چند که ما به استراتژی آنها نقد داشته باشیم.

در مورد ملی - مذهبی هم این قاعده صدق می‌کند - من از طرف خودم حرف می‌زنم، نه از طرف جمع - من اگر روزی به گزینه قهرآمیز برسم، روی آن عمل خواهم کرد. اگر هم قبلاً رسیده بودم حتماً روی آن عمل می‌کردم. مشی، جای فرصت طلبی، بازی و پنهان کاری نیست. مشی، ظرفیتی است که باید بروز و ظهور متناسب با خودش را داشته باشد، خود جمهوری اسلامی هم همین طور بود. دوره‌ای گفت که صدام باید برود و روی آن ایستاد؛ حالا بخشی از هزینه‌اش را خودش پرداخت و بخش مهمی را هم جامعه داد. روی صدور انقلاب ایستاد؛ جاهایی خودش هزینه داد، جاهای بیشتری را هم جامعه پرداخت. نظام روی مشی تسویه، ۲۲ سال عمل کرده، هنوز هم ایستاده است. هر نیرویی - چه نظام و چه غیر نظام - در کادر مشی برگزیده خودش باید تحلیل بشود. خود نظام روی مشی خودش بازی نکرد، وقتی به تسویه نیروها رسید، تسویه کرد. به صدور انقلاب که رسید، سعی کرد انقلاب را صادر کند و به تعدیل ساختار هم که رسید، تعدیل ساختار کرد. به لائیسزم منهای محتوای ایدئولوژیک و ارزش‌های اول انقلاب هم که رسید، روی آن عمل کرد و به طور نسبی جناح‌هایی هم دارند از آن حمایت می‌کنند. نیروی ملی - مذهبی هم تابع این قاعده است، از این به بعد هم به هر مشی که برسد به آن عمل می‌کند. عمل روی مشی، اصل است. چه در گذشته و چه در حال این نیروها نفاق در مشی به خرج ندادند و نخواهند داد. اگر آقای مهندس سبحانی یک نیروی برانداز بود - حالا کاری با منش وی نداریم که اساساً برخورد قهرآمیز با ذات و ضمیرش نمی‌خواند - مگر یک نیروی برانداز وقت اضافی دارد و مگر کمبود فکری دارد که دو دهه از عمرش را صرف تبیین و توضیح توسعه درون‌گرا، منافع ملی و بحث‌های استراتژیک بکند، به حافظه‌های تاریخ تلنگر بزند و ۲۰ سال روی چه نباید کرد بایستند؟ جاهایی که جریان ملی - مذهبی از لحاظ تاریخی منفعل شد و سکوت پیشه کرد، در کارنامه‌اش عمل ویژه‌ای نمی‌بینید. در دوره‌ای که به خیز مجدد رسید، نشانه‌هایی از عناصر خیز مجدد دیده می‌شود. اکنون هم متناسب با مرحله خودش نشانه‌هایی از بروز و ظهور در آن می‌بینید. به نظر من نه نفاق در مشی بود و نه تناقض در مشی. عملاً با همه هزینه‌ای که بخشی از نظام در سال‌های ۷۹ و ۸۰ برای برانداز جلوه‌دادن این جریان پرداخت، نه تنها جامعه باور نکرد، بلکه سمپاتی عاطفی نسبت به این جریان بیشتر هم شد.

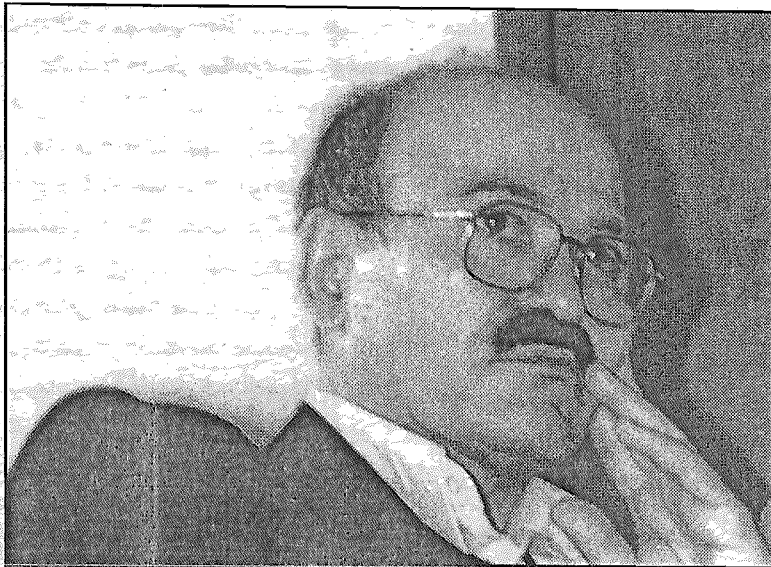
حتی موقعیت تاریخی جریان و جایگاهش در مدار اجتماعی هم فراتر از بود خودش نمود پیدا کرد. این شاخصه‌ها نشان می‌دهد که نه تنها جامعه اتهامات را نپذیرفت، بلکه بخشی از نظام هم نپذیرفت. رئیس‌جمهور به عنوان اجراکننده قانون اساسی و نماینده ارشد قوه مجریه این ادعا را نپذیرفت. وزارت اطلاعات رسمی هم هیچ علامت مثبتی بر برانداز دانستن این جریان نداد. وزارت کشور هم حاضر نشد علامتی بدهد که نهضت آزادی به عنوان بخشی از جریان ملی - مذهبی در پروسه قانونی، غیرقانونی اعلام شود. به رغم همه بازجویی‌ها و زندان‌های انفرادی طولانی، هیچ نشانه‌ای در تأیید آن اتهامات به دست نیامد و اساساً چیزی وجود نداشت که علامت مثبت از آن متصاعد بشود.

در مجموع و با وجود همه این مؤلفه‌ها، این جریان، جریان فرصت طلبی نبود که در یک حرکت کلان و یک جنبش عمومی، صرفاً دنبال منافع خصوصی خودش باشد.

چند نکته فرعی هم هست که در چارچوب همین سؤال لازم می‌دانم یادآوری کنم. به نظر من جریان ملی - مذهبی با نظام مستقر، در مواردی تضادهایی اساسی دارد. حتی با جریان اصلاحات و آقای خاتمی هم برخورد حمایتی - انتقادی داشته که به نظر من در حال حاضر به برخورد انتقادی - حمایتی تبدیل شده است.

نکته دیگر آن است که ملی - مذهبی هیچ‌گاه خود را فرزند نظام - به مفهوم نیروهای اصلاح طلب درون حاکمیت - ندانسته است و انتقادهای جدی فکری، تاریخی، استراتژیک، انگیزشی، رفتاری و فرهنگی نسبت به آن داشته است و سعی هم می‌کند که روی مدار کار قانونی شفاف بایستد و آرزوی تاریخی این جریان این است که جامعه ایران به ظرفیتی برسد که گزینه خشونت از معادلات حذف شود. خود این جریانی هم که ادعا می‌کند ملی - مذهبی برانداز است، به خوبی می‌داند که از این جریان با این روحیات، این سطح انسجام تحلیلی و تشکیلاتی و با این معدل سنی، رویکرد براندازانه بر نمی‌آید. هر تشکیلاتی را می‌شود وزن کرد و سپس وزنش را تحلیل کرد. جریان ملی - مذهبی فاقد آن وزن است. بله، جریانی که سال ۶۰ دست به اسلحه برد، مشخصات عمومی و حتی اختصاصی، یک جریان عمل‌کننده را داشت. آمادگی روانی، ابزار تشکیلاتی، امکان آموزش، امکان تجهیز و لجستیک آن فاز را هم داشت و روی آن عمل کرد. نمی‌توان جریانی با اندازه‌های مشخص را در فازی که اندازه‌های دیگری را می‌طلبد، وارد کرد. این نکته‌ای کلیدی است.





اقتصاد سیاسی مصدق، درس‌هایی برای امروز

دکتر رضا رئیس طوسی

بررسی پیشنهاد بانک بین‌الملل

سال ۱۹۲۹ برابر با درآمد ملی ۲۳ کشور جهان بود که عمده‌ترین قدرت‌های جهان - از جمله بریتانیای کبیر، فرانسه، آلمان، کانادا، ژاپن - در زمره آنها بودند.

بازسازی اقتصادی کشورهای اروپایی از سال ۱۹۲۵ به بعد، تولیدات آمریکا را بدون بازار به‌جا گذاشت و رکود بزرگ ۱۹۲۹ محصول آن بود. به علت سرمایه‌گذاری‌های آمریکا در آلمان، اتریش و بریتانیای کبیر، بحران مالی آمریکا به اروپا منتقل شد و فعالیت‌های اقتصادی و بانکی اروپا را فلج کرد. سقوط اقتصادی در اروپا و آمریکا موجب روی کار آمدن آدلف هیتلر در آلمان، بنیتو موسولینی در ایتالیا شد. هر دو نفر برای علاج بحران اقتصادی دست به گسترش فضای حیاتی خود زدند.

ژاپن نیز که دارای صادرات چشمگیر به آمریکا بود، بیش از اروپا از سقوط مالی آمریکا دچار بحران و کارخانجات آن تعطیل شد. ژاپنی‌ها نیز برای رفع بحران به سیاست گسترش ارضی برای دستیابی به مواد خام و بازارهای جدید جهت عرضه تولیدات صنعتی خود رو آوردند.

گسترش ارضی این سه قدرت در اروپا، آفریقا و آسیا به معنی تغییر در موازنه قدرت در جهان و مرگ قدرت‌های گذشته و تولد قدرت‌های جدیدی بود. جلوگیری از این مهم، از توان هر یک از قدرت‌های جهانی که در معرض این تهدید جدی قرار گرفته بودند، خارج بود. این تهدید مشترک به‌طور ناگزیری ایالات متحده آمریکا را که بزرگ‌ترین کشور سرمایه‌داری لیبرال جهان بود و حیات خود را در اعمال سیاست اقتصاد درهای باز جست‌وجو می‌کرد و لذا دشمن کمونیسم بود، از یک‌سو با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی که تنها کشور کمونیست جهان با سیاست اقتصاد برنامه‌ریزی متمرکز بود و از سوی دیگر با بریتانیای کبیر که بزرگ‌ترین قدرت استعماری جهان بود که هم با لیبرالیسم اقتصادی و هم با کمونیسم

خدمت برادر ارجمندم آقای مهندس میثمی

با آرزوی موفقیت و توفیق هر چه بیشتر جنابعالی در خدمات فرهنگی، علاقه‌مندم چند نکته کلی را به عنوان مقدمه بر مصاحبه جنابعالی در شماره ۱۵ نشریه چشم‌انداز ایران در خصوص بررسی پیشنهاد بانک جهانی در مورد نفت ایران اضافه کنم.

مسئله پیشنهاد و تصویب قانون ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران، تقریباً پنج سال پس از پایان جنگ جهانی دوم صورت گرفت. جنگ، در پی دستیابی قدرت‌های بزرگ به فضای حیاتی و مواد خام بود که شعله‌ور شد. نفت، یکی از استراتژیک‌ترین مواد خام بود که نقش کلیدی در توسعه اقتصادی، صنعتی و نظامی جهان صنعتی ایفا می‌کرد و تحولات آتی بستگی به میزان دسترسی به آن داشت. از این رو نفت یا دسترسی به مناطق نفت‌خیز جزء بااهمیت‌ترین انگیزه‌های قدرت‌های بزرگ در شرکت در جنگ، در سیاست‌گذاری‌های دوران جنگ و در تقسیم جهان پس از جنگ بود.

در دوران جنگ جهانی دوم، منابع عمده نفت جهان تحت کنترل سه قدرت عمده جهان - ایالات متحده آمریکا، اتحاد جماهیر شوروی و بریتانیای کبیر بود. این سه قدرت، "اتحاد بزرگ" را تشکیل داده بودند. اما به علت این که هر یک دارای ایدئولوژی و منافع متضاد با دیگری بودند، در برنامه‌ریزی‌های دوران جنگ و تقسیم جهان پس از جنگ در پی به‌دست آوردن فرصت‌هایی بودند تا به تضعیف یکدیگر پرداخته و در نتیجه هر یک خاستگاه‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی خود را به دیگری تحمیل نمایند. در این اتحاد، ایالات متحده آمریکا سرمایه‌داری بود که تولید و در نتیجه ثروت آن در دوران جنگ جهانی اول به علت انتقال بخش اعظم تولید از کشورهای اروپایی به آمریکا افزایش یافت. درآمد ملی آمریکا تا

تضاد داشت و مصمم به حفظ امپراتوری خود بود، گرد هم آورد.

ایالات متحده طی مطالعات ممتد و مستمر در سیاست‌گذاری‌های

خلال جنگ، به این نتیجه رسید که بدون بازارها و مواد خام امپراتوری بریتانیا، نیمکره غربی و آسیا نمی‌تواند خودکفا باشد؛ منطقه‌ای که به نام "عرصه بزرگ" (area Grand) مشهور شد. عرصه بزرگ به عنوان یک حداقل به‌مناظره فضای حیاتی اقتصادی آمریکا ضروری دانسته شد. تجزیه و تحلیل از ملزومات عرصه بزرگ، خط‌مشی‌های اقتصادی، نظامی و سیاسی مشخصی را در بر داشت. از آن جمله، می‌توان در عین حال ضرورت به استقلال‌رساندن مستعمرات بریتانیا پس از جنگ و اعمال سیاست‌های درهای باز اقتصادی در آن کشورها به لزوم حفاظت از بریتانیا و ایجاد همکاری‌های نزدیک انگلیسی-آمریکایی اشاره کرد.

جنگ جهانی دوم شکافی را که از پیش بین پیشرفت‌های اقتصادی ایالات متحده و بقیه کشورهای جهان - به علت بهره‌وری از جنگ جهانی اول - وجود داشت، عمیق‌تر کرد. جنگ جهانی دوم به کشورهای عمده درگیر در جنگ صدمات قابل ملاحظه‌ای وارد ساخت، اما ایالات متحده به علت دور بودن از صحنه اصلی نبرد، نه تنها از این صدمات مصون ماند، بلکه قدرت تولید و در نتیجه بازدهی کالاهایش به بیش از ۵۰ درصد افزایش یافت. در پایان جنگ بیش از نیمی از تمام محصولات صنعتی جهان در داخل ایالات متحده ساخته می‌شد و نیمی از کشتی‌های جهان متعلق به آمریکا بود. ایالات متحده به لحاظ مالی به صورت تنها و بزرگ‌ترین کشور اعتباردهنده روی زمین درآمد. از جمله کشورهای بدهکار به آمریکا، بریتانیای کبیر بود که قبلاً بزرگ‌ترین امپراتوری مالی و پیشین جهان به‌شمار می‌رفت، تا اوت ۱۹۴۵ بالغ بر کمی بیش از سی میلیارد دلار به آمریکا مدیون بود. درآمد ملی آمریکا که در سال ۱۹۳۷ بالغ بر ۲۴ میلیارد دلار بود، در سال ۱۹۴۴، یک سال

قبل از پایان جنگ، به ۱۸۲ میلیارد دلار رسید و سطح تولید صنعتی کشور در طول این مدت ۸۰ درصد افزایش یافته بود. این انتقال ثروت و قدرت،

بدون دسترسی به نفت و انتقال کنترل تدریجی منابع نفت خلیج فارس به

ایالات متحده ممکن نبود. جیمز فورستال، وزیر دفاع ایالات متحده، از

اهمیت فوق‌العاده نفت و فرآورده‌های آن در جنگ جهانی دوم به‌عنوان شالوده قدرت برای دست‌زدن به "جنگ مدرن" یاد می‌کند.

نفت ایران به‌طور عمده نیازهای جنگی "متفقین" و آسیا را تأمین کرده بود. تولید نفت ایران در سال ۱۹۴۰، ۶۶ میلیون بشکه یعنی ۱۳/۲ برابر تولید عربستان سعودی و نزدیک به سه برابر تولید نفت عراق (سومین تولیدکننده نفت خلیج فارس) بود. گرچه تا سال ۱۹۴۵، تولید عربستان بالا رفت، اما تولید ایران در این سال ۱۳۱ میلیون بشکه یعنی بیش از ۶/۲ برابر تولید آن کشور و ۳/۷ برابر تولید عراق بود. پالایشگاه آبادان منبع عمده تهیه بنزین هواپیما برای صحنه جنگ در آسیا بود. میدان گاز "پازنون" در حوالی بهبهان که منبع تولید ایزوبوتان و برای بنزین هواپیما مورد نیاز بود، گسترش یافت و آبادان در پایان جنگ، سالانه یک میلیون تن، بنزین تولید می‌کرد. انتقال کنترل نفت همراه با انتقال ثروت و افزایش قدرت تولید به آمریکا در خلال جنگ جهانی صورت می‌گرفت. در اوایل جنگ (۱۹۳۹) آمریکا ۱۳ درصد منابع نفت خاورمیانه را و بریتانیای کبیر ۸۰٪ آن را در اختیار داشت. در پایان جنگ (۱۹۴۵) این نسبت به ترتیب به ۵۵ درصد آمریکا و ۴۱ درصد بریتانیا تغییر کرد.

در سال ۱۹۴۶ "شرکت سابق نفت ایران - انگلیس" قراردادی را با شرکت آمریکایی "استاندارد اویل نیوجرسی" به مدت بیست سال برای فروش ۱۰۸ میلیون تن نفت خام از ایران، امضا کرد. این اقدام به دنبال رقابت‌های ناموفق شرکت‌های آمریکایی برای اخذ امتیاز نفت در دوران جنگ از ایران بود.

تلاش‌های دکتر مصدق در خنثی کردن نتایج رقابت آمریکا و سپس شوروی برای اخذ امتیاز نفت در دوران جنگ از ایران به گذراندن قانون در مجلس برای استیفای حقوق ایران از نفت جنوب شد و پیگیری این قانون سرانجام منجر به تصویب لایحه ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور در ۲۹ اسفند سال ۱۳۲۹ گردید.

۲۶ اسفند ۱۳۲۹، دو روز پس از تصویب گزارش کمیسیون نفت مبنی بر ملی شدن صنعت نفت در مجلس شورای ملی، "جورج مکی" معاون وزیر امور خارجه آمریکا، برای چاره‌جویی اوضاعی که آمریکا با آن در ایران روبه‌رو شده است، از شاه یاری می‌خواهد. معاون وزیر امور خارجه آمریکا ادامه می‌دهد که به شاه گفتم:

"در ازای ایستادگی در برابر جبهه ملی و برنامه ملی شدن، از او [شاه] پشتیبانی می‌کنیم. ما و بریتانیا به‌طور جدی می‌خواهیم قضیه ملی کردن امتیاز شرکت نفت انگلیس و ایران متوقف شود، زیرا این کار به زیان شرکت و همچنین ایران تمام می‌شود. ملی شدن، امتیازات نفت ایالات متحده، بریتانیا و دیگر کمپانی‌ها را در سراسر جهان در معرض مخاطره قرار خواهد داد..."

از دیدگاه آمریکا، تخطی شرکت نفت ایران - انگلیس در تأدیه مبلغ ناچیز حق السهم ایران از شرکت نفت به فقر، تهیدستی و عقب ماندگی

شاه می برد. وی مذاکراتی را که با علا داشته است، برای شاه مطرح می کند و برای چاره جویی اوضاعی که آمریکا با آن در ایران روبرو شده است، از شاه یاری می خواهد. معاون وزیر امور خارجه آمریکا ادامه می دهد که به شاه گفتیم:

"در ازای ایستادگی در برابر جبهه ملی و برنامه ملی شدن، از او [شاه] پشتیبانی می کنیم. ما و بریتانیا به طور جدی می خواهیم قضیه ملی کردن امتیاز شرکت نفت انگلیس و ایران، متوقف شود، زیرا این کار به زبان شرکت و همچنین ایران تمام می شود. ملی شدن، امتیازات نفت ایالات متحده، بریتانیا و دیگر کمپانی ها را در سراسر جهان در معرض مخاطره قرار خواهد داد..."

مک گی ادامه می دهد که از شاه پرسیده است:

"آیا با استفاده از پشتیبانی ما می تواند ملی شدن را از مسیر خود منحرف کند؟ شاه گفت قادر به این کار نیست و درخواست نمود انجام چنین کاری را از او نخواهیم و افزود او حتی نمی تواند یک دولت سر کار بیاورد."

مک گی ادامه می دهد که وی راه حل های دیگری را عنوان می کند "بدین ترتیب که شاه ترتیب نوعی ملی شدن را فراهم سازد که اجرای آن برای ایران و شرکت نفت عملی باشد و امتیازات دیگر را در نقاط جهان در معرض مخاطره قرار ندهد. این ترتیب، براساس تقسیم ۵۰ - ۵۰ عواید بود که دولت بریتانیا اخیراً از سوی شرکت سابق به ایران پیشنهاد کرده بود. قتل رزم آرا و اوج گیری جبهه ملی، به حدی شاه را تکان داده بود که توانایی بررسی و تفکر درباره چنین استراتژی را از وی سلب کرده بود."

آمریکا هم با اصل ملی شدن صنعت نفت ایران مخالفت می کرد و هم با جنبش ملی ایران که خواستار استقلال سیاسی - اقتصادی ایران بود و از پیوستن به اردوگاه غرب (و البته شرق) امتناع می ورزید. اصل ملی شدن، منافع آمریکا را در جهان به مخاطره می انداخت و استقلال ایران مغایر با دکترین ترومن و سیاست گذاری های دوران جنگ آمریکا بود.

به لحاظ دکترین ترومن، کشورهای جهان مجبور بودند به یکی از دو اردوگاه غرب و یا شرق بپیوندند. برای او شق سومی متصور نبود. آمریکا

ایالات متحده طی مطالعات ممتد و مستمر در سیاست گذاری های خلال جنگ، به این نتیجه رسید که بدون بازارها و مواد خام امپراتوری بریتانیا، نیمکره غربی و آسیا نمی تواند خودکفا باشد؛ منطقه ای که به نام "عرصه بزرگ" (Grand area) مشهور شد

روز ۱۰ نوامبر ۱۹۵۱ گارنر به اتفاق اصفهانی با مصدق ملاقات کردند، و این مسئله را مورد بحث قرار دادند که در همان حال که ایران و انگلیس در زمینه به دست آوردن راه حلی برای اختلافات خود فعالیت می کنند، یک برنامه موقتی برای ادامه جریان نفت ایران تنظیم شود. مصدق اظهار تمایل کرد به محض تنظیم این برنامه آن را مورد توجه و مطالعه قرار دهد، به شرط آن که با قانون ملی شدن نفت ایران هماهنگی داشته و ضمناً مستلزم استخدام پرسنل انگلیسی نباشد

شدید ایران منجر شده بود و بستر اجتماعی مناسبی را برای رشد نهضت ملی ایران فراهم کرده بود که منجر به، به قدرت رسیدن دکتر مصدق شد. دکتر مصدق در صدد تأمین استقلال سیاسی، اقتصادی و تمامیت ارضی کشور بود. در کنار آن حزب توده که وابسته به همسایه شمالی بود، خطر دیگری از سوی آمریکا تلقی می شد که گسترش آن می توانست به بسط نفوذ شوروی در ایران منجر شود.

ایالات متحده در راستای تحقق بخشیدن به "عرصه بزرگ" ابتدا در اروپا و یونان نیرو پیاده کرد و به سرکوب بومیانی پرداخت که برای سرنگونی حکومت فاسد خود تلاش می کردند؛ سپس پیمان ناتو را به دنبال کمک های طرح مارشال برای کنترل اروپا امضا کرد؛ در آسیا، چین و هندوچین، به یاری دولت های فاسدی پرداخت که گرفتار قیام مسلحانه توده های مردم بودند. پس از این که "چیانکیچک" از "مانو" شکست خورد و به فرمز گریخت، به تحکیم موقعیت او پرداخت. همزمان به ابقای پایگاه های خود در ژاپن پرداخت. هنوز دو ماه از موج دوم ایجاد بحران، با ایجاد جنگ کره در آسیا به منظور ادامه سیاست دربرگیری و مهار (Containment) گذشته بود که دکتر مصدق در ایران به قدرت رسید.

به قدرت رسیدن دکتر مصدق ثمره تلخ شکست همکاری آمریکا - انگلیس در روی کار آوردن حکومت رزم آرا بود. آنها امیدوار بودند رزم آرا به عنوان یک دولت طرفدار غرب، هم بحران نفت را سرانجام با تصویف ۵۰ - ۵۰ عواید نفت حل کند و هم با انجام اصلاحات چندی ایران را در اردوگاه غرب حفظ کند.

۲۶ اسفند ۱۳۲۹، دو روز پس از تصویب گزارش کمیسیون نفت مبنی بر ملی شدن صنعت نفت در مجلس شورای ملی، "جورج

مک گی" معاون وزیر امور خارجه آمریکا، به دیدن حسین علا، که پس از قتل رزم آرا نخست وزیر شده بود رفت. مک گی می نویسد که علا او را به دیدن

عملاً خروج از اردوگاه غرب را نوعی دشمنی تلقی می کرد و از این رو به گفته "دین آچسن"، وزیر خارجه آمریکا، "یک سیب گندیده، یک سبد را گندیده می کند." لذا می باید از استقلال ایران جلوگیری می شد تا الگویی برای کشورهای دیگر نشود.

به دنبال اجرای همین سیاست بود که ده روز پس از روی کار آمدن دکتر مصدق در ۱۰ می ۱۹۵۱ (۲۰ اردیبهشت ۱۳۳۰) وزارت خارجه آمریکا طی تلگرافی کاملاً سزوی به "گریدی" سفیر آمریکا در تهران احساس خطر بسیار جدی خود را از امکان به اجرا گذاشتن سیاست بی طرفی دکتر مصدق که نیل به اهداف برنامه های ایالات متحده آمریکا در ایران را مشکل یا غیرممکن می ساخت اعلام کرد. به گریدی دستور داده شد که شاه را از خطر جدی این مسئله کاملاً آگاه کند و توصیه نماید که شاه می تواند مصدق را به این دلیل و نه به عنوان ملی کردن صنعت نفت برکنار و نخست وزیری را که به او اعتماد بیشتری دارد منصوب نماید. در این تلگرام به اقدامات مصدق در اجرای سیاست بی طرفی خود از قبیل مخالفت با حضور میسیون های نظامی بیگانه در ایران، کاهش بودجه ارتش، قانونی کردن حزب توده و تأییراتی که این اقدامات به سیاست آمریکا در ایران می گذاشت اشاره شده است.

در طول این مدت سیاست بریتانیا مخالفت با قانون ملی شدن صنعت نفت، اصرار بر حفظ قرارداد الحاقی "گس - گلشائیان" و آمادگی برای مداخله نظامی بود. آمریکا از مداخله نظامی که می توانست موجب گسترش بحران شود، حمایت نمی کرد و به دولت انگلیس فشار می آورد که ملی شدن را، به معنی تنصیف ۵۰ - ۵۰ عواید بپذیرد. تلاش های "هاریمن" فرستاده مخصوص برزیدنت ترومن به ایران در همین زمینه صورت گرفت. سرانجام دولت بریتانیا ضمن شکایت به دیوان دادگستری لاهه و به شورای امنیت سازمان ملل تعدیل اندکی در متن قرارداد الحاقی به عمل آورد و در عین حال دست به انواع اقدامات در داخل ایران برای فراهم کردن زمینه سقوط دکتر مصدق می زد.

نیمه مهرماه ۱۳۳۰ هنگام حضور دکتر مصدق در آمریکا مذاکرات ایران و انگلیس با میانجیگری آمریکا به بن بست رسیده بود. با ورود هیئت ایرانی به نیویورک، هیئت مزبور بنا به نوشته پروفیسور "الول ساتن" با حدود ۳۰۰ پیشنهاد برای حل دعوی روبه رو شد. از جمله این پیشنهادات، پیشنهاد "اتحادیه تعاون بین المللی" (Cooperative Alliance) (International) (ICA) که یک سازمان بین المللی متشکل از انجمن های تعاونی ملی به کشور وابسته به "شورای اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل متحد" بود و سرمایه آن از سوی بانک بین المللی "توسعه و ترمیم" تضمین می شد. ناسازگاری این پیشنهاد با اصل ملی کردن موجب عدم پذیرش طرح شد.

طرح مهم دیگر، طرح بانک جهانی ترمیم و توسعه بود. برخلاف آنچه گفته شده است، طرح بانک جهانی نه تنها به ابتکار آمریکا انجام نیافت، بلکه آمریکا با آن مخالف بود و این که گفته شده است دکتر مصدق با رد پیشنهاد بانک، بزرگ ترین خطای دوران حکومت خود را انجام داد؛ اصولاً با واقعیت تطبیقی ندارد. در این مورد تحقیقات مستند و ارزنده جناب آقای دکتر "مصطفی علم" بسیار روشنگر است. من ضمن توصیه به خواندن کتاب ایشان - نفت، قدرت و اصول - فصل مربوط به پیشنهاد بانک بین الملل را برای چاپ در مجله خدمتتان فرستادم

انگلیس "بانک جهانی" را زیر نفوذ می گیرد
فصل سیزدهم از کتاب "نفت، قدرت و اصول، ملی شدن نفت ایران و پیامدهای آن"، تألیف دکتر مصطفی علم، ترجمه غلامحسین صالحیار، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۱.

پیشنهاد "بانک جهانی" که به آن اجازه داده شود، تا پیداشدن راه حل نهایی مسئله نفت، صنایع نفتی ایران را موقتاً اداره کند، از جانب حبیب الله اصفهانی سفیر پاکستان در واشنگتن پیگیری شد که عقیده داشت این بانک می تواند نقش فعالی در کمک به کشورهای عضو

**مصدق نیز محتوای نامه
بانک جهانی را "خیلی
انگلیسی" یافت و به
هندرسن، سفیر آمریکا گفت
من نمی فهمم چرا یک سهم از
منافع نیز باید به "خریدار
عمده" اختصاص داده
شود؟ مگر این که قبول کنیم
خیلی ساده معنای آن این
است که بانک جهانی
به عنوان عامل انگلیس کار
می کند و سعی دارد رژیم
امتیازنامه ای را دوباره
مستقر نماید**

**بریتانیا تصور می کرد
مصدق مفاد نامه بانک
جهانی و پیشنهادهای
محرمانه نگاه خواهد داشت،
تا زمانی که راه حل مناسبی
به دست آید، اما کور خوانده
بود، چه مصدق متن نامه
گارنر و جواب خود را برای
اطلاع عموم انتشار داد تا
نشان دهد قصد ندارد پشت
درهای بسته وارد هیچ
معامله ای شود**

فراهم کردن زمینه سقوط
دکتر مصدق می زد.

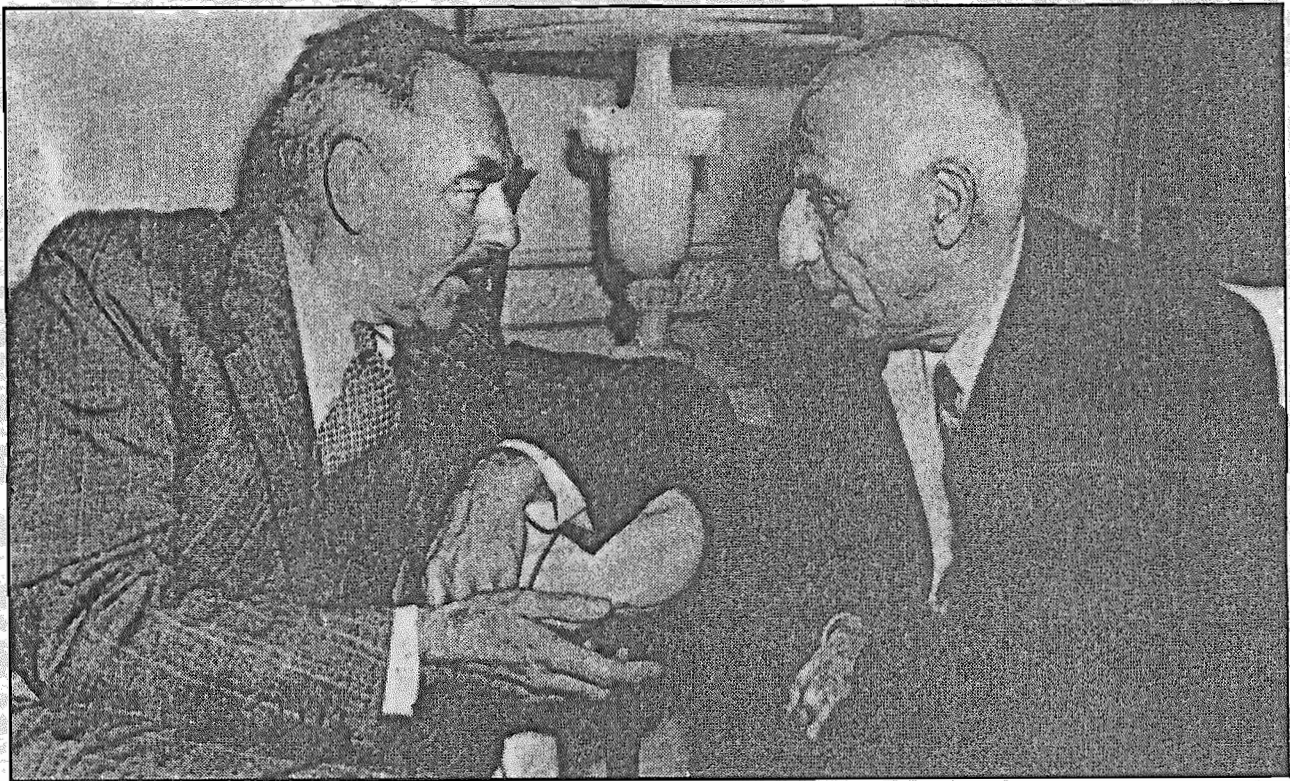
خوبش بازی کند. با پشتیبانی دولت پاکستان و نماینده آن کشور در هیئت مدیره بانک (یعقوب شاه)، اصفهانی از رابرت گارنر، معاون رئیس کل بانک خواست و او را تشویق کرد در مدتی که مصدق در واشنگتن بود، با او ملاقات کرده و طرحی به وی ارائه کند که براساس آن بانک بتواند در جهت حل مسئله نفت ایران پا پیش بگذارد.^(۱)

روز ۱۰ نوامبر ۱۹۵۱، گارنر به اتفاق اصفهانی با مصدق ملاقات کردند، و این مسئله را مورد بحث قرار دادند که در همان حال که ایران و انگلیس در زمینه به دست آوردن راه حلی برای اختلافات خود فعالیت می کنند، یک برنامه موقتی برای ادامه جریان نفت ایران تنظیم شود. مصدق اظهار تمایل کرد به محض تنظیم این برنامه آن را مورد توجه و مطالعه قرار دهد، به شرط آن که با قانون ملی شدن نفت ایران هماهنگی داشته و ضمناً مستلزم استخدام پرسنل انگلیسی نباشد.^(۲)

گرچه انگلیس ها سعی کردند گارنر را از سفر به لندن و دنبال کردن این برنامه سرخورده کنند، ولی او ترتیب اثر نداد و برنامه اش را دنبال کرد. در لندن او به اعضای کابینه انگلیس گفت: "برنامه ای که در نظر دارم، برای (AIOC) موقعیت بی نظیری به وجود خواهد آورد چه، طبق این برنامه (AIOC) خریدار عمده و توزیع کننده اصلی نفت ایران خواهد شد. وزرای انگلیس برنامه او را از لحاظ اصولی مورد تأیید قرار دادند ولی به گارنر توصیه کردند قبل از انجام انتخابات ایران از سفر به تهران خودداری کند.^(۳) دلیل این امر، آن طور که آیدن، وزیر خارجه انگلیس برای فرانکز سفیر این کشور در واشنگتن توضیح می دهد، چنین بوده است: "ما مایل نیستیم یک برخورد زودرس (از طرف بانک جهانی) موقعیت مصدق را (در انتخابات

پارلمان) مستحکم کند. از طرف دیگر می خواهیم با طولانی شدن مسئله، دیگ نفت از جوش بیفتد و برای ایرانی ها یا امریکایی ها فرصتی به وجود نیاید تا احیاناً در این مدت دست به کار احماقانه ای بزنند."^(۴) اما وقتی مدتی گذشت و مصدق از جانب گارنر خبری نشنید، با فرستادن پیامی به او دیگ نفت را از جوش انداخت، چه در پیام گفته می شد تعدادی از مؤسسات مختلف با ایران تماس گرفته و خواهان خرید فوری مقادیری از نفت این کشور شده اند و اگر گارنر یا نمایندگان او تا روز ۱۶ دسامبر به ایران نیایند، دولت ایران مبادرت به انعقاد قراردادهای فروش با آنان خواهد کرد. علاوه بر این، یکی از روزنامه های تهران به نام "شاهد" امکان دیگری را مطرح کرد، به این ترتیب که نوشت: از آنجا که انگلیس و متحدان آن کشور نفت ایران را تحریم کرده اند، دولت راهی ندارد جز آن که سعی کند نفت خود را به روسیه و کشورهای اروپای شرقی بفروشد.^(۵)

گارنر فوراً از (AIOC) خواست که نماینده تام الاختیار خود را به واشنگتن بفرستند تا با کمک او هر چه زودتر برنامه ای را که برای نفت ایران دارد، به مرحله تنظیم نهایی برساند. وقتی کمپانی از چنین اقدامی خودداری کرد، اوچن بلک رئیس کل بانک جهانی به لندن رفت و با آیدن شخصاً ملاقات کرد. بر اثر این ملاقات، آیدن (AIOC) را ترغیب کرد دو تن از نمایندگان عالی مقام خود یعنی نویل گس و اچ ای استور را روانه واشنگتن کند. اما جز اعزام این دو نماینده مذاکرات مفصل "بلک"، با مقامات انگلیسی، هیچ نتیجه قابل ملاحظه دیگری نداشت.^(۶) در نیمه دسامبر، دولت ایران به بانک فشار آورد که هر چه زودتر نمایندگان خود را به تهران بفرستد. آیدن تقاضای مصدق را از بانک یک "باچ خواهی آشکار"



تلقی کرد که هدف آن کمک به شخص خویش برای برطرف کردن مشکلات سیاسی اش به ویژه در جریان انتخابات است. او به سِر اولیور فرانکز دستور داد هرچه از دستش برمی آید انجام دهد، تا گارنر را از فرستادن نمایندگانی به تهران، برای مذاکره منصرف نماید.^(۷)

گارنر و بلک به فرانکز توضیح دادند انجام سفری به تهران ضروری است. چه در غیر این صورت ایرانی ها منطقی می توانند ما را سرزنش کنند از این که در همان حال که برای مذاکره با مقامات دولت انگلیس به لندن

می رویم، تقاضاهای مکرر آنها را برای سفر به تهران ندیده می گیریم و به آن اعتنا نمی کنیم.

بلک اصرار می ورزید که بانک، به عنوان یک سازمان جهانی ناگزیر است از جهت گیری به

نفع هر کدام از طرفین درگیر، اجتناب ورزد. با وجود این، او قول داد بهترین مساعی خود را به

کار بندد تا هدف های انگلیس عملی شود و همچنین هرگونه نامه یا پیشنهادی را که

برای مصدق به تهران می فرستد، قبلاً با دولت بریتانیا در میان بگذارد. برای آن که

نشان دهد در این قول خود صمیمی است، بلک نامه ای را که می خواست به عنوان

مصدق فرستاده و در آن اطلاع دهد در نظر دارد "تورکیلدریبر" یک مشاور نفتی را برای

بازدید از تأسیسات نفتی و مشاوره با بانک، در مورد چگونگی عملیاتی که باید انجام شود به

ایران بفرستد، برای آیدن ارسال داشت. آیدن پاسخ داد که ریبر باید صبر کند تا گس از لندن

به واشنگتن بیاید و قبل از آن که عازم تهران شود، با او مشورت کند. او همچنین به اطلاع

بلک رساند که "مصدق مواجه با مشکلات مهم سیاسی است" و اصرار ورزید "بگذارید چند هفته ای با این مشکلات دست و پنجه نرم کند، زیرا

ادامه کار او در پست نخست وزیری از نظر بریتانیا نامطلوب است."^(۸)

جرج میدلتون، کاردار سفارت بریتانیا در تهران امیدوار بود بانک سرانجام به این نتیجه برسد که کسی را به تهران نفرستد. او طی گزارشی به

وزارت خارجه بریتانیا توصیه کرد، "نشان دادن سکوت و بی تفاوتی ظاهری، بهترین اسلحه ای است که ما در شرایط فعلی می توانیم در ایران به کار

گیریم." اما لوی هندرسن سفیر جانشین گریدی از طرف آمریکا در تهران به وزارت خارجه دولت متبوع خویش اصرار می ورزید که بانک باید فوراً

نمایندگی را با اختیارات کامل به تهران بفرستد، در غیر این صورت مصدق احساس خواهد کرد چاره ای ندارد جز این که نفت را به بلوک شوروی

بفروشد. در پاسخ به این استدلال، وزارت خارجه انگلیس از طریق خبرگزاری رویتر چنین پاسخگویی کرد: "از آنجا که هم اکنون رومانی

آن قدر مازاد نفت دارد که پیشنهاد فروش آن را به غرب کرده، از لحاظ تجارتی دلیلی وجود ندارد که اروپای شرقی نفت ایران را بخرد."^(۹)

بالاخره بانک جهانی تورکیلدریبر را به اتفاق کارشناس دیگری به نام "هکتور پرودوم" از اداره وام های خود به تهران فرستاد و نامه ای نیز برای مصدق ارسال داشت که در آن اصول کلی که بانک تعیین کرده بود، تا براساس آن اداره موقت امور نفت ایران را به عهده گیرد، اعلام گردیده بود. با آن که این نامه با مشورت نزدیک گس و (AIOC) تهیه شده بود، عده ای در وزارت خارجه انگلیس عقیده داشتند، اصلاً بانک جهانی نباید به هیچ وجه با مصدق مکاتبه برقرار کند؛ با این همه سر راجر مکینز اظهار عقیده کرد "از آنجا که بانک با ما و کمپانی

قبلاً در این باره به طور مشروح مشاوره کرده، غیر منطقی خواهد بود که سعی کنیم از مکاتبه

گارنر و مقامات رسمی دیگر بانک با دولت ایران جلوگیری به عمل آوریم."^(۱۰)

ریبر و پرودوم سر راه خود به تهران در لندن توقف کردند تا آخرین مشاوره ها را با

نمایندگان دولت انگلیس و (AIOC) به عمل آورند. "بازیل جکسون" معاون

رئیس کل کمپانی آنچه در قوه داشت کوشید تا ریبر را به راه راست دلالت کند!^(۱۱) دو نماینده

بانک آخرین روز سال ۱۹۵۱، سرانجام وارد تهران شدند و کمی پس از ورودشان نامه

گارنر را تقدیم مصدق کردند که در آن گفته شده بود، بانک جهانی حاضر است برای

برقراری مجدد عملیات نفتی با شرایط زیر به ایران کمک کند.

۱- عملیات نفتی تحت مدیریت گروهی از مدیران اجرایی طراز اول، که از طرف بانک از

میان اتباع کشورهای بی طرف انتخاب خواهند شد، اجرا خواهد گردید و بانک آزاد است که در این گروه از مدیران

غیر ایرانی نیز استفاده کند. تمام مدیران، اعضای ستادی و دیگر کارکنان صنایع نفت در برابر بانک مسئولیت دارند (که به آن تمام اختیارات لازم

داده خواهد شد... تا بتواند ادامه عملیات مؤثر را ممکن سازد.

۲- خدمات بانک به عنوان یک اقدام موقتی تلقی می شود... بدون آن که به حقوق قانونی طرف های ذینفع کوچک ترین خللی وارد کند.

۳- بانک برای فروش نفت به صورت عمده، دست به انعقاد یک قرارداد کلی از طریق سازمان های توزیع معتبر و شناخته شده خواهد زد. عواید

حاصله از فروش پس از وضع هزینه ها، به این ترتیب تقسیم می شود: یک سهم به ایران داده خواهد شد و یک سهم برای "خریدار عمده" منظور

می شود و الباقی نزد بانک به عنوان وجه الضمان می ماند. جزئیات مربوط به نرخ فروش نفت و در صدی که از منافع تقسیم خواهد شد در گزارش مشروح پیشنهادی بانک خواهد آمد.

۴- قبل از تقدیم این گزارش مشروح، بانک می خواهد بداند آیا شرایط پیشنهادی فوق مورد موافقت دولت ایران است؟ بانک چنین سؤالی را از

پیش نویس قرارداد میان بانک جهانی و دولت ایران که قرار بود توسط گارنر به عنوان اساسی برای مذاکره مطرح شود، توسط نویل گس عضو هیئت مدیره (AIOC) تهیه شده بود.

در حقیقت آیدن موفق شده بود بانک جهانی را به صورت آلتی برای پیشبرد نظرات دولت بریتانیا و (AIOC) در ایران درآورد

دولت بریتانیا نیز کرده است. (۱۲)

روشن است این نهایت خبیله گری و تزویر بانک جهانی را می‌رساند که می‌گفت از دولت بریتانیا نیز سؤال مشابهی کرده که قبلاً مطمئن شود با این شرایط موافق است یا نه، چه جزئیات این نامه و شرایط پیشنهادی قبلاً با اطلاع و مشورت کامل بریتانیا و (AIOC) تنظیم شده بود. در حقیقت وقتی مقامات رسمی سفارت آمریکا در تهران لحن نامه و مفاد آن را "خیلی انگلیسی" تلقی کردند، حداقل آقای پرودوم بایستی تغییراتی در ترکیب آن

می‌داد. مصدق نیز محتوای نامه را "خیلی انگلیسی" یافت و به هندرسن، سفیر آمریکا گفت من نمی‌فهمم چرا یک سهم از منافع نیز باید به "خریدار عمده" اختصاص داده شود؟ مگر این که قبول کنیم خیلی ساده معنای آن این است که بانک جهانی به عنوان عامل انگلیس کار می‌کند و سعی دارد رژیم امتیازنامه‌ای را دوباره مستقر نماید. (۱۳)

بریتانیا تصور می‌کرد مصدق مفاد نامه و پیشنهادهای را محرمانه نگاه خواهد داشت، تا زمانی که راه حل مناسبی به دست آید، اما کور خوانده بود، چه مصدق متن نامه گارنر و جواب خود را برای اطلاع عموم انتشار داد تا نشان دهد قصد ندارد پشت درهای بسته وارد هیچ معامله‌ای شود.

مصدق در نامه جوابیه خود به گارنر نوشته بود، پیشنهادهای او با مذاکراتی که با هم در واشنگتن کردند هماهنگ نیست و چند مسئله را در این رابطه مطرح ساخته بود. اولاً معنای مدیران اجرایی "بی طرف" چیست و

این مدیران اجرایی غیر ایرانی که قرار است از طرف بانک استخدام شوند، اتباع کدام کشورها هستند. ثانیاً این "خریدار عمده" کیست و چرا باید به هر خریداری که هیچ مشارکتی با ایران ندارد، مانند ایران یک سهم از منافع حاصله داده شود؟ در مورد تقاضای بانک برای برخورداری از "اختیارات کامل" نیز مصدق به گارنر تذکر داده بود طبق قانون ملی شدن نفت ایران، اختیاردار کامل نفت فقط و منحصرأ دولت ایران است، از این رو بانک می‌تواند تنها در چارچوب هیئت مختاری که از طرف ایران تعیین می‌شود کار کند و نمی‌تواند هم عامل ایران باشد و هم دولت بریتانیا. مصدق سپس متذکر شده بود بانک فقط می‌تواند بابت سرویس و خدماتی که در اختیار دولت ایران می‌گذارد، کمیسیون دریافت دارد و در مورد این پیشنهاد بانک که سرویس و خدمات آن "بدون آن که به حقوق قانونی طرف ذینفع کوچک‌ترین خللی وارد کند" نیز متذکر شده بود، "دولت ایران آزاد است هر پیشنهادی را که خللی به حقوق قانونی آن وارد کند، رد نماید و این مسئله تازه‌ای نیست و ما همیشه این حق را داشته‌ایم." (۱۴)

در وزارت خارجه، "پیتر رمز بوتهام" از اداره روابط اقتصادی اظهار

عقیده کرد که مصدق سوالات صحیح و شایسته‌ای را مطرح کرده و هرگونه کوشش از طرف بانک جهانی برای پاسخ دادن به آنها "بدون شک از مقاصد پنهانی (انگلیس) یعنی استقرار مجدد (AIOC) در موقعیت سابق خود در ایران به عنوان خریدار انحصاری نفت این کشور و سهیم شدن در منافع، برده بر خواهد داشت." وی همچنین می‌گفت "به نظر من، از لحاظ بانک جهانی غیرعقلانه است که فشار بیاورد تا وضع سابق، دوباره به حال خود بازگردد." (۱۵) اما آیدن این توصیه را نادیده گرفت و به فرانکز دستور داد به

بانک جهانی بگوید "به هیچ وجه نباید به خاطر آن که نظریات مصدق رعایت شود، از اصول اساسی که در پیشنهادهای خود مطرح کرده صرف نظر نماید." آیدن نگران بود مبادا امریکایی‌ها - از طریق تعدیل پیشنهادی بانک جهانی - در حقیقت پیشنهادهای خود آیدن بود به مخالفت‌های مصدق روی خوش نشان دهند. (۱۶)

در این میان، چرچیل تصمیم گرفت شخصاً به آمریکا برود تا موافقت آن کشور را در اختلاف نفت ایران، و پاره‌ای مسائل مهم دیگر جهانی به دست آورد. موعد پرداخت اقساط سنگین وام‌هایی که بریتانیا از آمریکا گرفته بود فرارسیده و چشم‌انداز یک ورشکستگی اقتصادی در لندن اجتناب‌ناپذیر بود... همه چیز حاکی از یک ورشکستگی ملی و تلاشی حوزه استرلینگ بود. (۱۷) در آخرین روز سال ۱۹۵۱، چرچیل با کشتی روانه آمریکا شد، در حالی که هیئت مهمی از جمله آنتونی آیدن وزیر خارجه و ژنرال "لرد ایسمی"

وزیر مشاور در امور کشورهای مشترک المنافع را به همراه خود داشت. روز ۵ ژانویه ترومن در کشتی ریاست جمهوری یک ضیافت شام رسمی به افتخار چرچیل و هیئت همراه بر پا کرد که در آن آچسن وزیر خارجه، وزیر دفاع، وزیر خزانه‌داری، رئیس کل ستاد مشترک، اورل هریمن و گروهی دیگر از رهبران برجسته آمریکا شرکت داشتند. پس از شام، چرچیل از آچسن پرسید "آیا احساس می‌کند دور این میز کسانی که امور جهانی را اداره می‌کنند، و نه کسانی که می‌خواهند بر جهان تسلط یابند، جمع شده‌اند به منظور آن که دنیا را نجات دهند؟" وقتی مذاکرات خصوصی میان ترومن و چرچیل با شرکت وزرای خارجه دو طرف شروع شد، چرچیل با توضیح و تأکید بر همان نکته‌ای که با آچسن در میان گذارده بود، به نیاز بر این که دو کشور وحدت هدف‌های خود را در مسائل جهانی نشان دهند اصرار ورزید و به خصوص گفت که در مورد مسائل خاورمیانه باید سرسختی و قاطعیت نشان داد. او به‌ویژه بر این نکته انگشت گذارد که "پنشنیانی آمریکا از بریتانیا در اختلاف نفت با ایران به نفع ایالات متحده و تمامی جهان غرب است." و اضافه کرد: "اگر امریکایی‌ها بتوانند محکم در کنار

گرچه مصدق خبر نداشت

در واشنگتن و لندن

محرمانه چه می‌گذرد،

با وجود این، نسبت به

کل جریان مظنون شد.

او به یک نماینده مجلس

ایران گفت "انگلیس‌ها به

بانک جهانی فشار می‌آورند

تا امتیازی را با شکل و

هیئتی تازه به نفع (AIOC)

به دست آورند، اما من چنین

امتیازی به آنها نخواهم

داد."

انگلیس بایستند، ظرف مدت کوتاهی ایرانی‌ها تسلیم خواهند شد.^(۱۸) اما چرچیل که دید ترومن تمایلی به دادن چنین قولی ندارد، شب بعد این نغمه را دوباره با آچسن و ژنرال عمر برادلی ساز کرد. او سخنانش را با انتقاد از سیاست اتلی نخست‌وزیر قبلی حکومت کارگری انگلیس آغاز نمود و گفت: "او موقعی از آبادان گریخت و دست به فرار زد که فقط چند رگبار از تفنگ‌های تفنگداران ما می‌توانست به کل ماجرا خاتمه دهد." و اضافه کرد: "انگلیس‌ها را به خفت‌بارترین وضع، با اردنگی از آبادان بیرون ریختند، در حالی که اگر او زمامدار کشور بود،

چنین وضعی هرگز اتفاق نمی‌افتاد... گرچه ممکن است کمپانی نفت سابقاً اشتباهاتی کرده باشد، اما این مطلب مربوط به گذشته است و نمی‌تواند دلیل آن شود که در برابر روش غیرقابل قبول مصدق ضعف نشان داد." جواب آچسن این بود که "اتلی و یارانش نمی‌توانستند به همان سادگی که آقای چرچیل گذشته را به دست فراموشی می‌سپارد، آن را فراموش کنند." آچسن گفت: "مشکل ایران از طبیعت ناسالم و غیرقابل پذیرش رفتار (AIOC) در آن کشور ناشی شده است و این امر یک مشکل ملی در ایران پدید آورده که اصل آن خیلی جدی‌تر، ریشه‌دار و بادوام‌تر از مسئله شخصیت خود آقای مصدق است."^(۱۹)

چرچیل و آیدن که دیدند آچسن را هم نمی‌توانند با خود همراه کنند، توجه خویش را به بانک جهانی معطوف داشتند، بلکه هدف‌هایشان را از این طریق انجام دهند. طی ضیافت‌هایی در بانک با حضور بلک و گارنر رئیس کل بانک جهانی و معاونش، آیدن توانست از بلک اطمینان بگیرد که وی به پیشنهادهایی که به ایران داده چسبیده است.

بلک همچنین قول داد، مخالفت وزارت خارجه آمریکا را از این لحاظ که پیشنهادهای او "خیلی انگلیسی" است خنثی کند، از این مهم‌تر بلک حتی قول داد هر وقت بانک تصمیم گرفت جواب سؤالات مصدق را بدهد، قبلاً با نویل گس از (AIOC) مشورت کند.^(۲۰)

روز ۹ ژانویه، در یک جلسه سطح عالی که در آن آچسن، آیدن و دستیارانشان شرکت داشتند، آچسن اظهار داشت با در نظر گرفتن اوضاع وخیم اقتصاد ایران، بیش از این موجه نخواهد بود تقاضای وام ۲۵ میلیون دلاری این کشور از بانک آمریکایی صادرات - واردات را در بوته اجمال بگذاریم. آیدن با اعطای چنین وامی مخالف بود. او دستورات صریحی از چرچیل دریافت داشته بود که به موجب آن "به آمریکایی‌ها بایستی گفته شود می‌خواهیم ایران را آن قدر زیر فشار اقتصادی بگذاریم تا به نوعی

راه‌حل در مورد مسئله نفت رضایت دهد." ویلیام رانتری از وزارت خارجه آمریکا گفت: "بدون کمک اقتصادی آمریکا، ایران اغوا خواهد شد که (نفت) خود را به روسیه یا کشورهای اقمار آن بفروشد" و این امر آن کشور را به سوی بلوک شوروی خواهد راند. آیدن باز هم با کمک آمریکا مخالفت کرد و گفت نباید این احساس را در ایرانی‌ها به وجود آورد که سیاست آمریکا و انگلیس در مورد کشورشان با یکدیگر در تضاد است.

آچسن، به مسئله پیشنهادهای بانک جهانی برگشت و گفت از نظر من این پیشنهادها برای ایران غیرمنصفانه است. او می‌خواست بریتانیا با قبول غرامت تن به یک موافقت نهایی با ایران بدهد و بگذارد ایرانی‌ها خودشان صنایع نفت خویش را اداره کنند. جواب فرانکز سفیر انگلیس در واشنگتن خیلی صریح بود. او گفت: آنچه ما می‌خواهیم آن است که کماکان نفت ایران را در دست داشته باشیم.

آیدن نیز اصرار ورزید که خیلی بیشتر ترجیح می‌دهد پیشنهادهای کنونی بانک جهانی به عنوان راه‌حل جانسین اختلافات پذیرفته شود تا آن که نفت را فقط به امید ایرانی‌ها رها کنیم.

او استدلال کرد: "ایران بدون کمک قادر به اداره صنایع نفت خود نیست و این امر ممکن است منجر به آن گردد که... سرانجام کمونیست‌ها دست خود را در ایران باز می‌کنند."^(۲۱) از آنجا که آیدن می‌دانست طرح مسئله تهدید کمونیسم در آمریکا خریدار دارد، چندین بار این مسئله را مطرح کرد که نتیجه سوء مدیریت نفت توسط ایرانی‌ها، تسلط کمونیست‌ها بر آن کشور خواهد بود. آچسن با استفاده از بیانات خود آیدن گفت، اگر مسئله غرامت را بتوانیم تمام کنیم و موضوع

مدیریت نیز به طریقی حل گردد که حسن اداره صنایع نفت تضمین شود، آنگاه می‌توان به یک راه‌حل درازمدت دست یافت. آچسن طرحی را پیشنهاد کرد که به موجب آن بانک جهانی مبلغی را بابت غرامت برآورد کند که در برابر آن ایران بخشی از درآمد نفت خود را برای مدت پنج سال مجاناً در اختیار (AIOC) بگذارد و بقیه را نیز با تخفیف به آن کمپانی بفروشد. در این مدت بانک جهانی باید عملیات مربوط به اداره کمپانی را در دست بگیرد ولی سرانجام و پس از آن که این اطمینان به وجود آمد که خود ایرانی‌ها می‌توانند به صورتی شایسته کارها را اداره کنند، بانک جهانی باید کنار بکشد.

آچسن گفت: "این طرح نظری را که مصدق کراراً مطرح کرده که اولین مسئله باید توافق بر سر غرامت باشد، تأمین می‌کند."^(۲۲)

مصدق گفت:

از آنجا که نفت ایران ملی

شده است، بانک فقط

می‌تواند به عنوان نماینده

ایران عمل کند.

از این مهم‌تر مصدق

می‌خواست هیچ

تبعه انگلیسی

استخدام نشود.

چه، ایران اصولاً برای آن که

خود را از شر انگلیس‌ها

نجات دهد، نفت خویش را

ملی کرده است.

گارنر با هیچ کدام از

نظریات مصدق موافقت

نکرد

ایدن مخالفت با طرح آچسن را بسیار مشکل یافت و جواب داد که او و دستیارانش آن را مورد بررسی قرار خواهند داد، اما آنچه باطناً در نظر داشت این بود که به بررسی دربارهٔ چگونگی اجرای طرح سقوط حکومت مصدق بپردازد. مجلس ایران که قدرت اصلی مصدق در آن نهفته بود به پایان دورهٔ خود نزدیک می‌شد و انتخابات مجلس آینده چند ماهی وقت می‌گرفت. انگلیس‌ها فکر می‌کردند در غیاب مجلس، از طریق به کار گرفتن اهرم شاه می‌توانند کلک نخست‌وزیر را بکنند.^(۲۳)

ایدن در بازگشت به لندن به فرانکز اطلاع داد که طرح آچسن "کاملاً غیرواقع‌بینانه" و بنابراین غیرقابل قبول است. از این رو فرانکز باید به وزارت خارجه آمریکا بگوید از نظر دولت انگلیس هرگونه پیشنهادی که برای حل اختلاف با ایران براساس ضبط اموال کمپانی باشد... (و) تمام سرمایه‌گذاری‌های خارجی بریتانیا را، که تا آن حد بدان متکی هستیم به خطر بیندازد، بسیار مشکوک و نگران‌کننده تلقی می‌شود. ایدن اضافه کرد: "به امریکایی‌ها بگویید ایرانی‌ها نمی‌توانند صنایع نفت را به صورتی مؤثر اداره کنند و بنابراین هیچ‌گونه قرارداد درازمدتی در مورد خرید نفت نمی‌شود یا آنها منعقد کرد."^(۲۴)

انتشار گزارش ریبر (کارشناس بانک جهانی) دربارهٔ بازدیدش از آبادان و ستایش از وضع خوب تأسیسات نفتی و سطح بالای عملیات حفظ و نگهداری این تأسیسات زیر نظر مدیران ایرانی، آب پاکی را روی این استدلال ایدن ریخت.

برای ریبر محرز شده بود که پرسنل ایرانی بدون دریافت کوچک‌ترین کمکی از کارشناسان خارجی می‌توانند سالانه معادل ۱۵ تا ۲۰ میلیون تن نفت خام و بیش از شش

میلیون تن مواد نفتی تصفیه‌شده تولید کنند. او به این نتیجه رسیده بود که با این حد از توانایی، برنامهٔ بانک جهانی هیچ‌شانسی برای تصویب شدن توسط مقامات ایرانی ندارد. گزارش ریبر طرح جانشین آچسن را برای مداخله بانک جهانی جانی تازه داد و پل نیتز به بلک گفت، این طرح تنها جانشین عملی پیشنهادهای بانک است بلک بی‌درنگ به مکینز گزارش داد و توصیه کرد: "اگر ما انگلیسی‌ها بخواهیم این طرح را زمین بزنیم... این کار را باید خیلی پرسروصدا، واضح و روشن انجام دهیم... در غیر این صورت آنها (امریکایی‌ها) هرگز از آن دست برنخواهند داشت."^(۲۵)

بانک که با طرح آچسن، از این نظر که برای بریتانیا منافع کمی در آن پیش‌بینی شده بود مخالفت داشت، به وزارت خارجه آمریکا اطلاع داد نسبت به شرکت در عملیاتی که ممکن است بیش از آنچه قبلاً برنامه‌ریزی

شده بود به طول بینجامد تردید دارد، اما این امر از فشار آمریکا بر انگلیس چیزی کم نکرد. آچسن ضمن پیامی که برای ایدن فرستاد گفت: "من نگران آن هستم که بانک کماکان دنبال پیشنهادهای (اصلی) خود را بگیرد که از انعطاف لازم برخوردار نیست."

از این گذشته؛ "پیشنهاد بانک جهانی برای کنترل کامل مدیریت عملیات، از نظر ایرانی‌ها غیرقابل قبول است." نیتز که او هم روی همین زمینه کار می‌کرد، اصرار ورزید که مسئولیت نهایی بایستی به عهدهٔ خود ایرانیان گذارده شود. او پیشنهاد کرد بانک طرح جانشین آچسن را، که منجر به رسیدن به راه‌حل نهایی و قطعی خواهد شد، بپذیرد. نیتز همچنین خواست برای حل مشکلات مالی عاجل ایران، به گارنر اجازه داده شود نفت و محصولات نفتی تولیدشده موجود در انبارهای آبادان را با ۵۰ درصد تخفیف بخرد و آن را به (AIOC) بفروشد. او استدلال می‌کرد "این پیشنهاد از سقوط اقتصاد ایران جلوگیری خواهد کرد و همچنین ذخایری را که ممکن است سرانجام از پشت پردهٔ آهنین سردرآورد، به اردوی غرب خواهد کشاند."

برای تشویق بیشتر انگلیس‌ها، نیتز گفت: "می‌توان قسمتی از این ذخایر را به مصرف نیازهای سنگین سرویس‌های مورد نیاز آمریکا در اقیانوس آرام رساند."^(۲۶)

ایدن تمام این پیشنهادها را رد کرد و نوشت: "این پیشنهاد بسیار عجیب و غریبی است که، در حالی که دولت بریتانیا و کمپانی به خریداران بالقوه نفت ایران علیه خرید نفت مسروقه در ایران هشدار داده‌اند، از (AIOC) خواسته شود که نفت متعلق به خود را خریداری کند." ایدن می‌خواست بانک کماکان به پیشنهادهای اصلی خود بچسبید و وقت خویش را بیهوده بر سر طرح جانشین تلف نکند.

با وجود این، ایدن در نامهٔ خود متذکر شده بود، من نمی‌خواهم دست نمایندگان بانک را ببندم. ایدن تأکید کرده بود امریکایی‌ها در حالت عصبی خویش که ناشی از این باور است که ایران قطعاً به دامان کمونیسم سقوط خواهد کرد... طرح پشت سر طرح تهیه می‌کنند و سرانجام از نامهٔ خود چنین نتیجه می‌گرفت:

"من... تصور می‌کنم زمان آن فرا رسیده که موضوع صراحتاً با وزارت خارجه آمریکا در میان گذارده شود و روی این مسئله تأکید گردد که اگر ما با ایرانی‌ها به توافقی برسیم که تمام سرمایه‌گذاری‌های خارجی ما را در سراسر جهان تحت‌الشعاع قرار دهد، باید توجه داشت که کل موقعیت اقتصادی ما به چه صورتی در خواهد آمد... هیچ‌یک از پیشنهادهای وزارت

شاه به مصدق فشار آورد که به نوعی مصالحه دست یابد. مصدق گفت هیچ مصالحه‌ای امکان‌پذیر نیست و تنها فرمولی که از طرف بانک جهانی قبول می‌شود، آن است که (AIOC) را با هیئت و قیافه تازه‌ای به ایران بازگرداند و اگر شاه اصرار ورزد که پیشنهاد بانک را قبول کند، پیش‌نویس قرارداد با بانک را به مجلس تقدیم می‌کند ولی قبل از آن که در جلسات آن مطرح شود، از مقام خود استعفا خواهد کرد

خارج آمریکا، از نظر دولت بریتانیا و کمپانی قابل قبول نیست... اگر آنها به فشار بر ما ادامه دهند تا زیر بار ترتیباتی برویم که منافع حیاتی بریتانیا را دچار مهلکه سازد، آنها بر سر دوراهی این انتخاب قرار خواهند گرفت که یا متحد نیرومند و مؤثری مانند انگلستان را در کنار خود داشته باشند و یا این ریسک را بپذیرند که ایران به دامان کمونیسیم سقوط کند، ریسکی که به نظر ما، امریکایی‌ها درباره آن مبالغه می‌کنند.^(۲۷)

البته در اینجا ایدن این حقیقت را نادیده گرفته بود که خود بارها خطر سقوط ایران را به دامان کمونیسیم، به رخ آمریکا کشیده بود.

برنارد باروز از سفارت انگلیس در واشنگتن پیام ایدن را به نیتز ابلاغ داشت و ضمناً این شکایت بریتانیا را که دیگر عادی شده بود، باز هم برای او تکرار کرد که دولت ایالات متحده توجه کافی به اهمیت محافظت از منافع انگلیس ندارد.

پاسخ نیتز این بود که ما کاملاً تشخیص می‌دهیم که منافع آمریکا با (بریتانیا) که از خودمان محسوب می‌شود، بیش از مصدق هماهنگ است و ایالات متحده برای تقویت بنیه اقتصادی انگلیس به دقت علاقه‌مند به حفظ منافع و سرمایه‌گذاری‌های آن دولت در خارج از کشور می‌باشد. با وجود این، نیتز با تقاضای باروز مبنی بر آن که به سفیر آمریکا

در تهران دستور داده شود به مصدق اطلاع دهد که دولت ایالات متحده از طرح موقتی بانک جهانی بدون کم‌وکاست پشتیبانی می‌کند، موافقت نکرد.^(۲۸)

در این میان گارنر به همراه ریبر و برودوم که به واشنگتن بازگشته بودند، عازم تهران شد تا مشروح برنامه بانک جهانی را با مقامات ایرانی مورد گفت‌وگو قرار دهد. گفتنی است که پیش نویس قرارداد میان بانک جهانی و دولت ایران که قرار بود توسط گارنر به‌عنوان اساسی برای مذاکره مطرح شود، توسط نوبل گس عضو هیئت‌مدیره (AIOC) تهیه شده بود.^(۲۹)

در حقیقت ایدن موفق شده بود بانک جهانی را به صورت آلتی برای پیشبرد نظرات دولت بریتانیا و (AIOC) در ایران درآورد. گارنر با استفاده از موقعیت عالی خویش در این سازمان مالی بین‌المللی، یعنی تصدی پست معاون کل بانک، برای انگلیس‌ها کارهایی انجام می‌داد که خودشان نمی‌توانستند برای خودشان بکنند. یکی از این اقدامات به‌عنوان مثال آن بود که او از آچسن وزیر خارجه آمریکا و اشنیدر وزیر خزانه داری آمریکا تضمین گرفت تا زمانی که مذاکرات بانک و دولت ایران جریان دارد، هیچ‌گونه کمک مالی به ایران نشود. اقدام دیگر آن که وقتی ایدن نتوانست پیشنهاد آچسن را در مورد طرح درازمدت فعالیت بانک جهانی در صنایع نفت ایران رد کند، گارنر به‌جای او قدم به میان گذاشت و مسئله را فیصله داد. بلک، رئیس کل بانک و گارنر به وزارت خارجه گفتند که بانک فقط

علاقه‌مند به شرکت در برنامه‌های کوتاه‌مدت است و از طرف دیگر به انگلیس‌ها توصیه کردند علیه طرح آمریکا تا می‌توانند جاروجنجال به راه بیندازند.^(۳۰) ایجاد چنین وضعی برای انگلیس‌ها که خوشحال بودند ابتکارات بانک... ظاهر کاملاً مستقلی دارد، ایده‌آل بود. فرانکز به وزارت خارجه انگلیس گزارش کرد که بلک از نقطه‌نظرهای ما کاملاً اطلاع دارد... و بی‌نهایت مشتاق است هر چه بتواند برایمان انجام دهد.^(۳۱)

به دلایلی چند بانک جهانی از انگلیس پشتیبانی کامل می‌کرد. اشنیدر وزیر خزانه‌داری آمریکا که در اداره امور مالی بانک صاحب نفوذ بود، می‌خواست مشکل نفت ایران به طریقی حل شود که کمپانی‌های نفتی امریکایی را که سرنوشته‌شان را با (AIOC) یکی کرده بودند ناراحت نکند. وقتی بلک، رئیس کل بانک از رئیس کمپانی استاندارد اوپیل آف نیوجرسی سؤال کرد آیا کمپانی او مایل است به همراه تکزاکو و گلف به بانک جهانی کمک کند تا عملیات مربوط به اداره صنایع نفت ایران را به راه اندازند، جواب دو پهلوی وی آن بود که به‌طور کلی کمپانی‌های نفتی امریکایی علاقه چندانی ندارند، چنین وانمود شود که به "قرق" دیگران ناخنک می‌زنند.

اعمال نفوذ به نفع بریتانیا، ضمناً از جانب گروهی از مقامات انگلیسی بانک نیز انجام می‌شد که بسیاری از آنان سابقاً در مستعمرات یا سرویس‌های خارجی انگلیس خدمت می‌کردند و در جریان تصمیم‌گیری‌ها می‌توانستند اثر بگذارند. یکی از اینها ویلیام ایلیف از مستشاران سابق سفارت انگلیس در تهران بود که ریاست اداره وام بانکی جهانی را به عهده داشت. وی که از لحاظ سلسله مراتب اداری بلافاصله بعد از گارنر قرار داشت و به‌طور منظم در مورد مسائل مربوط به نفت مورد مشاوره قرار می‌گرفت، همواره می‌گفت گرچه بانک عمدتاً با پول امریکایی‌ها می‌چرخد، اما اداره آن در دست انگلیس‌هاست^(۳۲) و بالاخره سر اولیور فرانکز سفیر بریتانیا در واشنگتن و استاد سابق فلسفه اخلاقی، که دوستی نزدیکی با بلک برقرار کرده بود، نقش مهمی در هموار کردن راه به نفع کشور خویش بازی می‌کرد.^(۳۳) کشور کوچکی مانند ایران هرگز قدرت آن را نداشت که با این جبهه و دسته‌بندی سنگین انگلیس در بانک جهانی مقابله کند.

در چنین شرایطی بود که بلک و گارنر، هر دو به این عقیده رسیدند، برایشان بسیار مناسب‌تر است به‌جای آن که بی‌طرف باشند، طرف انگلیس را بگیرند، ولی این جهت‌گیری آنها گاه خیلی جلو می‌رفت. مثلاً وقتی بانک جهانی خواست ریبر را به‌عنوان مشاور نفتی استخدام کند، بلک موضوع را با سر راجر مکینز در وزارت خارجه بریتانیا چک کرد و پرسید آیا این انتصاب از نقطه‌نظر طرف انگلیسی قابل قبول است؟ و تنها وقتی که انگلیس‌ها با آن موافقت کردند ریبر توانست به استخدام بانک درآید. از این هم بالاتر،

حقیقت این بود که انگلیس‌ها، با همکاری "کارتل نفتی" و "بانک جهانی" می‌خواستند ایران را به خاطر آن که نفت خویش را ملی کرده بود مجازات کنند تا دیگر هیچ کشوری این جرئت را نداشته باشد که دست به ملی کردن نفت بزند

اصولاً نقشه بانک در مورد نفت ایران تفاوت جزئی با آنچه را که "گس"، از (AIOC) تنظیم کرده بود داشت. گرچه مصدق خبر نداشت در واشنگتن و لندن محرمانه چه می‌گذرد، با وجود این، نسبت به کل جریان مظنون شد. او به یک نمایندهٔ مجلس ایران گفت "انگلیس‌ها به بانک جهانی فشار می‌آورند تا امتیازی را با شکل و هیئتی تازه به نفع (AIOC) به دست آورند، اما من چنین امتیازی به آنها نخواهم داد."^(۳۳) انگلیس‌ها نگران آن بودند ایالات متحده فشار آورد تا بانک جهانی پیشنهادهای خود را تغییر دهد.

برای جلوگیری از این موضوع از پل نیتز دعوت شد به لندن برود و در این باره یک سلسله مذاکرات انجام دهد. به نیتز و هارولد لیندر معاون وزارت خارجه آمریکا گفته شد، بهتر است پیشنهادهای بانک جهانی به همین صورت، دست نخورده باقی بماند و نباید کاری کرد که مصدق فکر کند اگر آنها را رد کند، پیشنهادهای جالب توجه‌تری به او خواهد شد. انگلیس‌ها وانمود می‌کردند که به طور جدی و مثبت... کوشش می‌کنند راه حل رضایت‌بخشی برای مسئله نفت به دست آورند، اما این کار با مصدق عملی نیست و از نخست‌وزیر ایران تصویر شخصیتی ضدغربی ترسیم می‌کردند که سیاست‌های او بالاخره به تسلط کمونیسم در ایران منجر خواهد شد. آنها همچنین طی کوشش دیگری

برای آن که در اجرای طرح بانک جهانی از طریق نیتز و لیندر اثر بگذارند، آنها را تشویق کردند در لندن بمانند تا گارنر از ایران بازگردد.^(۳۵)

در این مدت گارنر در تهران گفت‌وگوهایی با مصدق و دستیارانش داشت و به آنها گفت بانک می‌خواهد به نمایندگی از هر دو طرف دعوی، صنایع نفت را اداره کند. برای انجام این منظور لازم است دست بانک باز باشد تا اعضای کادر فنی و ستادی خود را از هر ملیتی که باشند انتخاب کند. همچنین بانک در نظر دارد که نفت ایران را با تخفیف قابل توجهی به (AIOC) بفروشد. وقتی ایرانی‌ها سؤالات قبلی خود را دربارهٔ این مسئله تکرار کردند و خواهان پاسخ‌های روشن کتبی شدند، گارنر کوشید فقط به دادن جواب‌های شفاهی بسنده کند. بلک، به گارنر توصیه کرده بود که پاسخ‌های خود را هرگز روی کاغذ نیاورد، چه مصدق با استفاده از چنین اسنادی بهانه به دست خواهد آورد که بانک را متهم کند به عنوان عامل کمپانی فعالیت می‌کند.^(۳۶)

مصدق گفت: "از آنجا که نفت ایران ملی شده است، بانک فقط می‌تواند به عنوان نمایندهٔ ایران عمل کند." از این مهم‌تر مصدق می‌خواست هیچ تبعهٔ انگلیسی استخدام نشود. چه، ایران اصولاً برای آن که خود را از شر انگلیس‌ها نجات دهد، نفت خویش را ملی کرده است. گارنر با هیچ کدام از نظریات مصدق موافقت نکرد.^(۳۷)

در مورد چگونگی فروش نفت خام، گارنر گفت در نظر دارد به "خریدار

عمده" یک تخفیف ۳۳ درصد در هر بشکه نفت به نرخ ثابت ۱/۷۵ دلار نفت خلیج بدهد و همچنین ۲۱ درصد از محل فروش هر بشکه نفت را به عنوان وجه‌الضمان غرامت در بانک نگاه دارد، تا وقتی مسئله غرامت به طور کامل حل شود. با این حساب، ایران که می‌بایستی در هر بشکه ۳۰ سنت نیز بابت هزینه‌های تولید و سرمایه‌گذاری بپردازد، فقط از بابت فروش هر بشکه نفت ۳۰ سنت عایدش می‌شد که معادل ۲۸/۴ درصد نرخ ثابت نفت در هر بشکه بود. در مورد نفت تصفیه‌شده، بانک برای

خریدار عمده ۴۵ درصد تخفیف براساس بهای ثابت در خلیج مکزیک مطالبه می‌کرد. ایرانی‌ها متقابلاً پیشنهاد کردند نفت خام را با ۲۵ درصد و نفت تصفیه‌شده را با ۲۰ درصد تخفیف، براساس قیمت‌های پیشنهاد شده، به خریدار عمده بفروشند.^(۳۸) گارنر برای رد فوری این پیشنهاد کوچک‌ترین تردیدی به خود راه نداد.

حقیقت این بود که انگلیس‌ها، با همکاری "کارتل نفتی" و "بانک جهانی" می‌خواستند ایران را به خاطر آن که نفت خویش را ملی کرده بود مجازات کنند، تا دیگر هیچ کشوری این جرئت را نداشته باشد که دست به ملی کردن نفت بزند. گارنر چنان مشتاق اجراشدن اهداف انگلیس در ایران بود که حتی جورج میدلتون کاردار سفارت انگلیس در تهران عقیده داشت او در رفتارش نسبت به ایرانیان "خیلی سخت‌گیر" است و به همین دلیل مورد انتقاد هندرسن سفیر آمریکا در تهران نیز قرار گرفته است. هندرسن در گزارش خود به وزارت خارجه آمریکا اعلام داشت: "ایرانی‌ها قابل انعطاف نیستند و مایل‌اند به نتیجه برسند. اما از نظر گارنر در برابر پیشنهادهای او هیچ‌کس خودش را از پنجره بیرون

نینداخت."^(۳۹) وقتی مذاکرات به بن‌بست رسید، هیئتی از سنای ایران به ریاست احمد متین‌دفتری کوشید به مصالحه‌ای دست یابد، اما بانک از موضع اصلی خود کوچک‌ترین حرکتی نکرد. هیئت بانک جهانی روز ۲۱ فوریه ۱۹۵۲ تهران را به قصد لندن ترک گفت تا با ایدن ملاقات کند.

وقتی به گارنر گفتند ایدن برای شرکت در جلسهٔ شورای "ناتو" به لیسبون رفته و تا روز ۲۸ فوریه نیز باز نخواهد گشت، جواب داد: پس باید منتظر بمانم.^(۴۰)

در این میان وزارت خارجه انگلیس کوشید نیتز را چنین تحت‌تأثیر قرار دهد که حتی یک مؤسسه "بی‌طرف" نظیر بانک جهانی نیز نمی‌تواند با مصدق سرسخت به قرارداد معقولی برسد. گارنر دو جلسه با ایدن ملاقات کرد و گزارش کاملی از مأموریت خود و مشکلاتی که با آمریکایی‌ها برای به‌دست‌آوردن تأییدشان نسبت به رفتار سخت خویش داشت، به او داد. معذالک وی قول داد: "تمام مساعی خویش را به کار خواهد بست تا

در اجتماعی از نمایندگان تازه انتخاب شدهٔ مجلس

جدید، مصدق گفت:

"ترتیباتی که توسط

بانک جهانی داده شده، اگر

اجرا شود، ایران را به جهنم

خواهد فرستاد و این کشور

را حتی از حق حاکمیت ملی

خود محروم

خواهد کرد."

اطمینان یابد ایالات متحده محکم پشت سر دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان خواهد ایستاد و هیچ دلیلی به دست ایرانی‌ها نخواهد داد که امیدوار باشند می‌توانند امریکایی‌ها را بر ضد انگلیس‌ها به بازی بگیرند.^(۴۱)

وزارت خارجه انگلیس درس‌های لازم را در این مورد که چه انتظاراتی دارند به گارنر و پرودوم داد. به پرودوم دستور داده شد که به تهران بازگردد و یادداشتی نیز به دستش دادند که در مذاکره با ایرانی‌ها از آن به عنوان راهنما استفاده کند. از آنجا که مصدق مخالف بود بانک به عنوان نماینده هر دو طرف عمل کند، به پرودوم گفته شد، در قراردادهای جداگانه ایرانی‌ها و انگلیس‌ها از کلمات متفاوتی استفاده کند، به این معنی که در قرارداد با ایران فقط گفته شود بانک به حساب ایران عمل می‌کند و در قرارداد با انگلیس ذکر گردد که بانک به نمایندگی از منافعی که به انگلیس‌ها مربوط می‌شود اقدام می‌نماید. با وجود این، در عمل چنین شد که مشاور حقوقی بانک این کار را غیرقابل قبول تشخیص داد که دو متن متفاوت داشته باشد که در آنها به هر یک از دو طرف گفته شود که بانک فقط به نمایندگی از آن طرف اقدام می‌کند. در مورد مخالفت ایران با متخصصان و کارشناسان انگلیسی، از طرف وزارت خارجه به پرودوم توصیه شد که بگوید بانک با اعمال هرگونه تبعیضی مخالف است. برای برطرف کردن سوءظن ایران از انگلیس‌ها نیز به او گفته شد اعلام کند که بریتانیا حاضر به امضای یک "قرارداد دوستی" است که در آن ماده‌ای نیز گنجانده شود که براساس آن "هر دو طرف امضاکننده، عدم تمایل خویش را به هرگونه مداخله در امور داخلی طرف دیگر و یا توسل به هر اقدامی که مغایر استقلال سیاسی و اقتصادی طرف دیگر باشد، تصریح نمایند."^(۴۲)

به عبارت دیگر، بریتانیا می‌خواست بگوید از این پس دیگر چنین مداخلاتی در امور ایران نخواهد کرد. در بازگشت به تهران، پرودوم جلسات متعددی با مصدق و اعضای کمیسیون مشترک نفت داشت که طی آنها وی پیشنهادهای قدیمی بانک را همراه با توضیحات جدید انگلیس مطرح کرد. با وجود این، ایرانی‌ها محکم ایستادند. در این دور از مذاکرات عامل تازه‌ای نیز اضافه شده بود، به این ترتیب که ایرانی‌ها می‌خواستند این حق را داشته باشند که ۳۰ درصد از کل صادرات نفت خود را به مشتریان دیگری، جز خریدار عمده" با همان قیمتی که به این خریدار قرار است عرضه شود، بفروشند. بانک چنین پیشنهادی را مطلوب نمی‌دانست، چه از یک طرف حق انحصاری خرید نفت ایران توسط (AIOC) را سست می‌کرد و از طرف دیگر به ایران امکان می‌داد مستقلاً وارد بازارهای نفت جهانی شود. پرودوم به لندن تلگرام زد تا موضع جدید ایران را به اطلاع (AIOC) برساند. از طرف (AIOC) به پرودوم اطلاع داده شد، هیچ‌گونه توافقی عملی نخواهد بود مگر آن که ایران استخدام پرسنل انگلیسی را قبول کند و همچنین بانک جهانی را به عنوان عامل هر دو طرف بپذیرد.^(۴۳) اما از نظر ایرانی‌ها این دو مسئله اصلاً قابل مذاکره نبود.

شاه به مصدق فشار آورد که به نوعی مصالحه دست یابد. مصدق گفت هیچ مصالحه‌ای امکان پذیر نیست و تنها فرمولی که از طرف بانک جهانی قبول می‌شود، آن است که (AIOC) را با هیئت و قیافه تازه‌ای به ایران

بازگرداند و اگر شاه اصرار ورزد که پیشنهاد بانک را قبول کند، پیش‌نویس قرارداد با بانک را به مجلس تقدیم می‌کند ولی قبل از آن که در جلسات آن مطرح شود، از مقام خود استعفا خواهد کرد.^(۴۴)

در این گیرودار تحولات جدیدی به انگلیس‌ها قوت قلب داد. میدلتون به وزارت خارجه گزارش کرده بود که ایران با یک بحران مالی روبه‌روست و به نظر شاه، مصدق بخش بزرگی از اعتبار خود را از دست داده، چه در انتخابات جدید تعداد کمتری از وکلای جبهه‌میلی به مجلس راه یافته‌اند. از این هم بالاتر، شاه به میدلتون گفته بود در صورت لزوم "ممکن است" دست به "تغییر نخست‌وزیر" بزند و یک "دولت نیرومندتر" روی کار بیاورد (که) بتواند مجلس جدید را کنترل کند. از این رو میدلتون توصیه می‌کرد با توجه به مذاکرات بانک با مصدق، اینک می‌توان در این مذاکرات در برابر مصدق موضع محکمی اتخاذ کرد.^(۴۵)

انگلیس‌ها از طرف علی سهیلی، سفیر ایران در لندن نیز، خبرهای تشویق‌آمیز دیگری شنیدند که اظهار امیدواری کرده بود با پشتیبانی دولت بریتانیا، مصدق از نخست‌وزیری برکنار خواهد شد. سهیلی به آیدن گفته بود وضع مصدق خراب شده و "اغلب ایرانیان از اوضاع فعلی سرخورده و خسته شده‌اند." او سپس اظهار کرده بود: "از هر راهی که بتواند به تغییر اوضاع کمک خواهد کرد."^(۴۶)

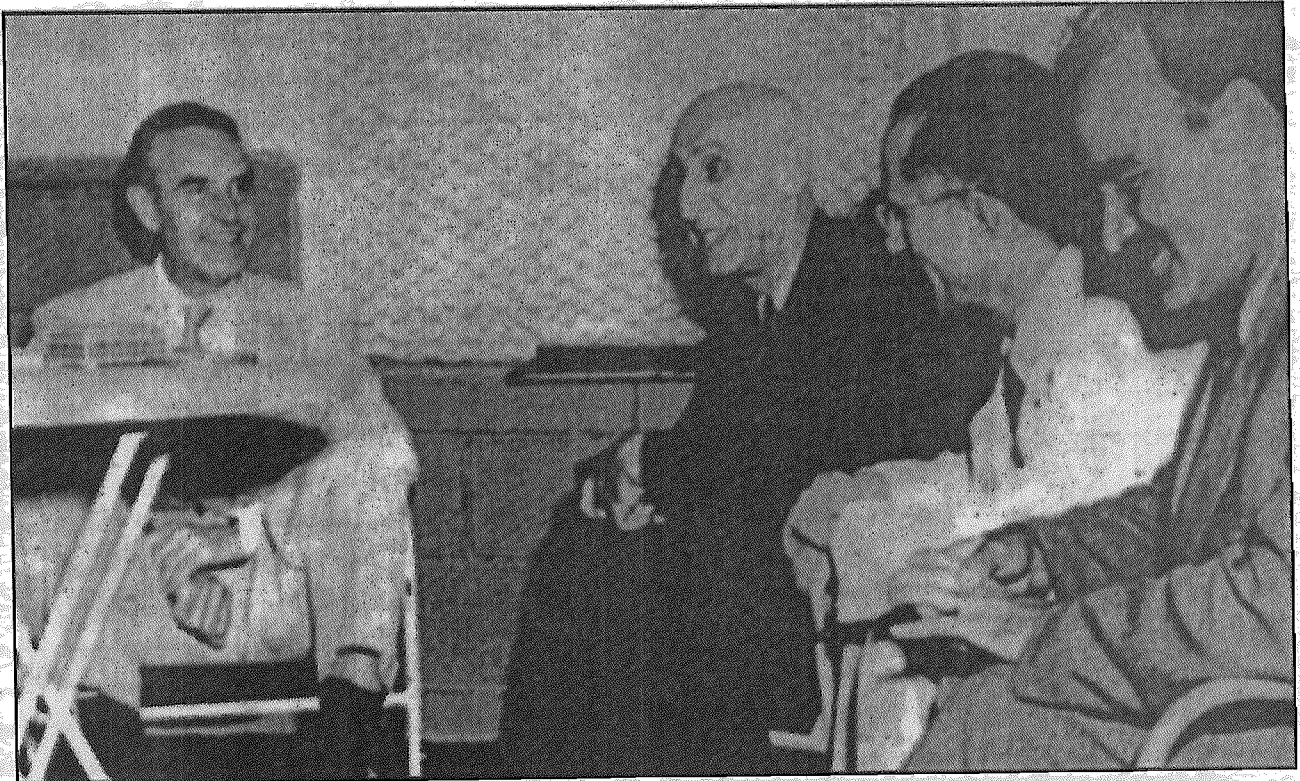
دولت بریتانیا، که از این ارزیابی‌های جدید از وضع مصدق شادمان شده بود، بیشتر علاقه‌مند شد وی از کار برکنار شود، تا بر سر اختلاف نفت با دولت او به مصالحه‌ای دست یابد. به این طریق مذاکرات "بانک جهانی" در تهران به شکست انجامید.

دولت ایران، به حق، عقیده داشت که موضع انگلیس، از زمان ملی شدن نفت تاکنون ذره‌ای تغییر نکرده و بریتانیا مصمم است (AIOC) و پرسنل انگلیسی را، زیر چتر "بانک جهانی" دوباره به ایران بازگرداند. در اجتماعی از نمایندگان تازه انتخاب شده مجلس جدید، مصدق گفت: "ترتیبی که توسط بانک جهانی داده شده، اگر اجرا شود، ایران را به جهنم خواهد فرستاد و این کشور را حتی از حق حاکمیت ملی خود محروم خواهد کرد."^(۴۷)

به نظر می‌رسید که در این مرحله، اعم از آن که مصدق شرایط بانک را بپذیرد یا نه، بریتانیا در موضع محکم‌تری قرار گرفته است. اگر مصدق این شرایط را می‌پذیرفت، بانک اداره صنایع نفت ایران را به دست می‌گرفت و به وسیله اعضای فنی و ستادی انگلیسی به تولید نفت می‌پرداخت و آن را با تخفیف بسیار زیادی به (AIOC) می‌فروخت، که علاوه بر سودی که از این راه به دستش می‌رسید، غرامت هم می‌گرفت. اگر شرایط را رد می‌کرد، انگلیس‌ها می‌توانستند با معرفی او به دنیا، به عنوان یک عنصر کله‌شق و سرسخت که حتی یک سازمان "بی‌طرف و بی‌غرض" نظیر بانک جهانی نیز نمی‌توانست با او اختلافی را حل کند، برای پیش بردن هدف خویش، زمینه جهانی فراهم سازند.^(۴۸)

پی‌نوشت‌ها:

۱- سند شماره ۳۷۱/۹۱۶۱۰ وزارت خارجه انگلیس، از فرانکز به



۱۱. همان منبع (هر دو نقل قول).
۱۲. همان منبع. نامه بانک جهانی به نخست‌وزیر ایران. تاریخ نامه ۲۸ دسامبر ۱۹۵۱ است و در تاریخ ۲ ژانویه ۱۹۵۲ تسلیم نخست‌وزیر ایران شده است.
۱۳. سند شماره ۳۷۱/۹۸۶۴۷ وزارت خارجه انگلیس. از میدلتون به سارل. ۷ ژانویه ۱۹۵۲.
۱۴. سند شماره ۳۷۱/۹۸۶۴۷ وزارت خارجه انگلیس. نامه نخست‌وزیر ایران به آقای گارنر. ۳ ژانویه ۱۹۵۲.
۱۵. سند شماره ۳۷۱/۹۸۶۴۷ وزارت خارجه انگلیس. پیش‌نویس از رمز بوتنام. ۷ ژانویه ۱۹۵۲.
۱۶. سند شماره ۳۷۱/۹۸۶۴۶ وزارت خارجه انگلیس. از وزارت خارجه به فرانکز. ۵ ژانویه ۱۹۵۲.
۱۷. نامه به روزنامه تایمز لندن، از ال.اس. امری، یک سیاستمدار سالخورده محافظه‌کار، اول ژانویه ۱۹۵۲.
۱۸. مذاکرات در جلسات رسمی دین آچسن. ۱۹۵۳-۱۹۴۹. در بخش سری اسناد ریاست جمهوری (قسمت میکروفیلم دانشگاه پرینستون - کتابخانه) حلقه ۵ - ۲۳ ژوئن ۱۹۸۳.
۱۹. همان منبع. همچنین به کتاب خلقت. آچسن صفحه ۵۹۹ مراجعه شود.
۲۰. سند شماره ۳۷۱/۹۸۶۴۷ وزارت خارجه انگلیس. تهیه‌کننده پیش‌نویس مکینز. ۷ ژانویه ۱۹۵۲. از فرانکز به وزارت خارجه. ۱۰ ژانویه ۱۹۵۲.
۲۱. سند شماره ۳۷۱/۹۸۶۰۸ وزارت خارجه انگلیس. یادداشت از وزارت خارجه. ۱۰ نوامبر ۱۹۵۱. همچنین نگاه کنید به کتاب ال.سانن نفت ایران. صفحه ۲۷۴.
۲. سند شماره ۳۷۱/۹۱۶۱۲ از فرانکز به وزارت خارجه. ارسال متن یادداشت بانک جهانی. ۱۷ نوامبر ۱۹۵۱.
۳. سند شماره ۳۷۱/۹۱۶۱۰ وزارت خارجه انگلیس. از وزارت خارجه به فرانکز. ۱۶ نوامبر ۱۹۵۱. سند شماره ۳۷۱/۹۱۶۱۵ وزارت خارجه انگلیس. از سفارت انگلیس در رم به وزارت خارجه. ۱۶ نوامبر ۱۹۵۱.
۴. سند شماره ۳۷۱/۹۱۶۱۴ وزارت خارجه انگلیس. از فرانکز به وزارت خارجه. ۱۲ دسامبر ۱۹۵۱.
۵. روزنامه "شاهد" ۲ دسامبر ۱۹۵۱.
۶. سند شماره ۳۷۱/۹۱۶۱۶ وزارت خارجه انگلیس. پیش‌نویس از مکینز. یادداشت‌های مربوط به مذاکره با بلک.
۷. سند شماره ۳۷۱/۹۱۶۱۷ وزارت خارجه انگلیس. از فرانکز به آیدن. ۱۵ دسامبر ۱۹۵۱ و از آیدن به فرانکز. ۱۸ دسامبر ۱۹۵۱.
۸. همان منبع. از فرانکز به آیدن. ۱۷ دسامبر ۱۹۵۱ و آیدن به فرانکز. ۱۸ دسامبر ۱۹۵۱.
۹. سند شماره ۳۷۱/۹۱۶۱۶ وزارت خارجه انگلیس. از میدلتون به وزارت خارجه. ۸ و ۱۲ دسامبر ۱۹۵۱. سند شماره ۳۷۱/۹۱۶۱۸ از میدلتون به وزارت خارجه، درباره مذاکراتی که با هندرسن انجام داده است.
۱۰. سند شماره ۳۷۱/۹۱۶۱۹ وزارت خارجه انگلیس. از فرانکز به آیدن. ۲۹ دسامبر ۱۹۵۱. سند شماره ۳۷۱/۹۸۶۴۶ وزارت خارجه انگلیس. از وزارت خارجه به فرانکز. پیش‌نویس از مکینز. ۳۰ دسامبر ۱۹۵۱.

فوریه ۱۹۵۲.

۳۸- سند شماره ۳۷۱/۹۸۶۴۷ وزارت خارجه انگلیس. از میدلتون به وزارت خارجه. ۱۷ فوریه ۱۹۵۲. فرمول قیمت‌ها که توسط بانک جهانی پیشنهاد شده بود، به شرح زیر بود:

قیمت ثابت نفت خلیج فارس برای هر بشکه نفت خام: ۱/۷۵ دلار
۳۳ درصد تخفیف به خریدار عمده: ۵۸٪ دلار
۲۱ درصد به عنوان وجه الضمان: ۳۷٪ دلار
۱ هزینه‌های تولید و سرمایه‌گذاری: ۳۰٪ دلار

خالص مبلغی که در هر بشکه به ایران تعلق می‌گیرد: ۰/۵۰ دلار

۳۹- همان منبع. از میدلتون به وزارت خارجه. ۱۳ فوریه ۱۹۵۲. سند شماره ۳۷۱/۹۸۶۴۸ وزارت خارجه انگلیس. از هندرسن به وزارت خارجه آمریکا. ۱۷ فوریه ۱۹۵۲.

۴۰- سند شماره ۳۷۱/۹۸۶۴۸ وزارت خارجه انگلیس. پیش‌نویس از باوکر از مذاکرات با آقای باوکر در میهمانی شام وزارت خارجه، ۲۸ فوریه ۱۹۵۲. از وزارت خارجه به سفارت انگلیس در تهران. ۲۹ فوریه ۱۹۵۲. ۴۱- همان منبع.

۴۲- همان منبع. از وزارت خارجه به میدلتون. اول مارس ۱۹۵۱.

۴۳- سند شماره ۳۷۱/۹۸۶۵۰ وزارت خارجه انگلیس. از میدلتون به وزارت خارجه. از پرودوم به 11 (AIOC) مارس ۱۹۵۲. از وزارت خارجه به میدلتون. از (AIOC) لندن به پرودوم، تهران. ۱۲ مارس ۱۹۵۲.

۴۴- همان منبع. از میدلتون به وزارت خارجه. ۱۳ مارس ۱۹۵۲.

۴۵- سند شماره ۳۷۱/۹۸۶۸۶ وزارت خارجه انگلیس. از میدلتون به وزارت خارجه. ۱۱ مارس ۱۹۵۲.

۴۶- سند شماره ۳۷۱/۹۱۶۱۶ وزارت خارجه انگلیس. مذاکرات وزیر خارجه و سفیر ایران. ۱۱ دسامبر ۱۹۵۱.

۴۷- روحانی. تاریخ ملی شدن. صفحه ۲۵۶.

۴۸- نویسنده کتاب کوشید در تاریخ ۲۸ آوریل ۱۹۸۸ با اوجن بلک، که در آن موقع در فلوریدا زندگی می‌کرد تماس بگیرد و گفت و گو کند. من اسناد منتشره وزارت خارجه انگلیس را که حاکی از آن بود که بانک جهانی در مورد اختلاف نفت ایران رفتار رواستی نداشته برایش فرستادم و تقاضای مصاحبه کردم. بلک از انجام مصاحبه به این بهانه که وقایع سال‌های ۵۲ - ۱۹۵۱ را به خاطر نمی‌آورد، عذر خواست و مرا در این مورد نزد یکی از همکاران سابقش فرستاد که پس از گفت‌وگو متوجه شدم اظهاراتش قانع‌کننده نیست و به اصطلاح طفره می‌رود.

ملاقات ایدن با آچسن در وزارت خارجه آمریکا. ۹ ژانویه ۱۹۵۲.

۲۲- سند شماره ۳۷۱/۹۸۶۴۶ وزارت خارجه انگلیس. از ایدن به وزارت خارجه. ۱۰ ژانویه ۱۹۵۲.

۲۳- سند شماره ۳۷۱/۹۸۶۰۸ وزارت خارجه انگلیس. یادداشت از جلسه منعقد در اتاق باوکر در وزارت خارجه. ۱۹ فوریه ۱۹۵۲.

۲۴- سند شماره ۳۷۰/۹۸۶۸۴ وزارت خارجه انگلیس. از ایدن به فرانکز. ۲۶ ژانویه ۱۹۵۲.

۲۵- سند شماره ۳۷۱/۹۸۶۴۷ وزارت خارجه انگلیس. از شیرد به وزارت خارجه. گزارش نظریات ریبر که تسلیم سفارت آمریکا در تهران شده. ۱۸ ژانویه ۱۹۵۲. پیش‌نویس از مکینز. ۲۹ ژانویه ۱۹۵۲.

۲۶- سند شماره ۳۷۱/۹۸۶۸۵ وزارت خارجه انگلیس. پیام آچسن به ایدن، ۸ فوریه ۱۹۵۲. از فرانکز به وزارت خارجه ۵ فوریه ۱۹۵۲.

۲۷- همان منبع. ایدن به فرانکز. ۹ فوریه ۱۹۵۲.

۲۸- سند شماره ۳۷۱/۹۸۶۴۸ وزارت خارجه انگلیس. مربوط به جلسه منعقد در وزارت خارجه که طی آن درباره مأموریت بانک جهانی در ایران گفت‌وگو شد. ۱۱ فوریه ۱۹۵۲.

۲۹- سند شماره ۳۷۱/۹۸۶۴۸ وزارت خارجه انگلیس. از باروز به راس به اداره امور شرق در وزارت خارجه. ۹ فوریه ۱۹۵۲.

۳۰- سند شماره ۳۷۱/۹۱۶۱۶ وزارت خارجه انگلیس. از فرانکز به وزارت خارجه. ۱۲ دسامبر ۱۹۵۱. سند شماره ۳۷۱/۹۸۶۴۷ وزارت خارجه انگلیس. پیش‌نویس از مکینز. ۲۹ ژانویه ۱۹۵۲.

۳۱- سند شماره ۳۷۱/۹۱۶۱۷ وزارت خارجه انگلیس. پیش‌نویس از مکینز. یادداشت از مذاکره با اوجن بلک. ۱۳ دسامبر ۱۹۵۱. از فرانکز به وزارت خارجه. ۱۷ دسامبر ۱۹۵۱.

۳۲- سند شماره ۳۷۱/۹۱۶۱۶ وزارت خارجه انگلیس. از ایدن به فرانکز. ۱۴ دسامبر ۱۹۵۱. سند شماره ۳۷۱/۹۱۶۱۷ وزارت خارجه انگلیس. یادداشت از مذاکرات وزیر خارجه با بلک. ۱۴ دسامبر ۱۹۵۱.

پیش‌نویس از مکینز. یادداشت از مذاکرات بلک با رئیس استاندارد اوایل آف نیوجرسی، ۱۳ دسامبر ۱۹۵۱.

۳۳- مصاحبه نویسنده کتاب با سر اولیور فرانکز. آکسفورد، انگلستان. ۵ ژانویه ۱۹۸۸.

۳۴- سند شماره ۳۷۱/۹۸۶۴۸ وزارت خارجه انگلیس. از میدلتون به راس، درباره مذاکراتش با یک نماینده مجلس ایران. ۱۱ فوریه ۱۹۵۲.

۳۵- سند شماره ۳۷۱/۹۸۶۰۸ وزارت خارجه انگلیس. جلسه مقامات آمریکا و انگلیس در وزارت خارجه بریتانیا. ۱۴ فوریه ۱۹۵۲. پیش‌نویس از استرنگ. ۱۶ فوریه ۱۹۵۲. پیش‌نویس از رمز بوتهام. ۱۴ فوریه ۱۹۵۲.

۳۶- سند شماره ۳۷۱/۹۸۶۴۷ وزارت خارجه انگلیس. از میدلتون به وزارت خارجه. ۱۳ فوریه ۱۹۵۲. از وزارت خارجه به فرانکز. ۱۹ ژانویه ۱۹۵۲.

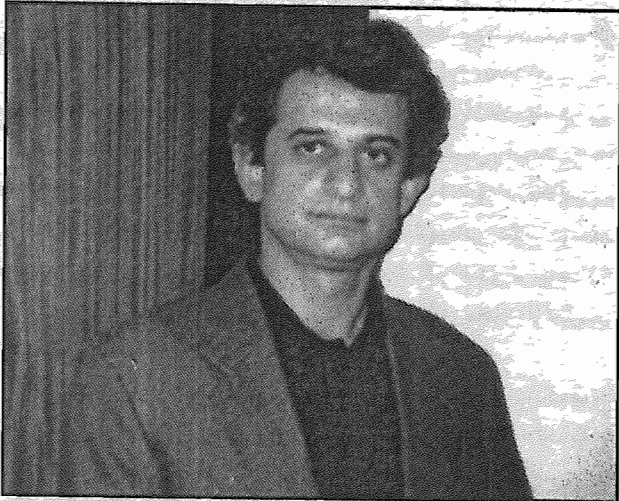
۳۷- سند شماره ۳۷۱/۹۸۶۴۸ وزارت خارجه انگلیس. از هندرسن به سفارت آمریکا در لندن. ۱۷ فوریه ۱۹۵۲. پیش‌نویس از رمز بوتهام. ۲۱



نهضت اصلاحی دکتر مصدق

و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ - تاریخخانه اشباح و اسناد

فرید مرجایی



مشکوکی که نمی خواستند مسیر اصلاح طلبی مصدق سامان پیدا کند، در تماس مستقیم با خارج بوده اند. ولی تا به حال شواهد و قراینی وجود نداشت. اکنون این شواهد به صورت مستند وجود دارند که عواملی با پخش دشنام و بدگویی و با تحریکات مستقیم بیگانه بین روحانیون و دکتر مصدق شاتناژ کرده و اختلاف می انداختند.

قبل از کودتا (زمینه)

تاریخ جامع مبارزات نهضت ملی شدن صنعت نفت از حوصله این نوشتار خارج است. این مقاله بیشتر به وقایع روز ۲۸ مرداد و فرآیند جهانی تکیه و توجه دارد. ولی برای نشان دادن بحث در چارچوب تاریخی برای نسل کنونی، مقدمه‌ای هرچند خلاصه لازم به نظر می‌رسد. پس از کسب سمت نخست‌وزیری، اولین بخشنامه صادر شده از دکتر مصدق به شهربانی (با رونوشت به دادگستری)، تأکید به آزادی بیان داشت، و این که مطبوعات به خاطر هر گونه انتقاد یا دشنام به مقام رئیس دولت به هیچ وجه تحت تعقیب قرار نگیرند. در آن دوره سانسور مطبوعات در قلمرو کار شهربانی بود و مسئولیت آن با شخصی به نام "محرّم علی خان" بود که به وسیله دکتر مصدق برکنار شد. دولت دکتر مصدق با وجود کشمکش با توطئه‌های استعمار و کارشکنی‌های هواداران دربار، با برخورداری از حمایت آیت‌الله کاشانی، لایحه قانون صنعت ملی شدن نفت را از مجلس گذراندند و در رودرروی با انگلیس در دادگاه لاهه پیروز برآمد. به علاوه در عمر کوتاه دولت او تعدادی قوانین اصلاحی، منجمله لایحه قانون کار و بیمه‌های اجتماعی تصویب شد. ولی لایحه قانون بیست درصد افزایش بهره زارعین، به خصوص نیروهای اجتماعی را به چالش می‌طلبید. قانون مذکور سهم رعایا را ده درصد بالا برده و ده درصد باقی، باز از بهره مالکین به عمران و آبادی روستاها و مناطق اختصاص می‌داد. این فرم

ملیک ما را خوردنی فهمیده است
بر سر ما شیرها مالیده است
او گمان دارد که ایران خوردنی است
همچو شیره سرزمینی خوردنی است
با وثوق الدوله بست اول قرار
دید از آن حاصلی نامدبکار
چون که او مایوس گردید از وثوق
کودتایی کرد و ایران شد شلوغ
میرزاده عشقی شاعر و روزنامه‌نگار مبارز، از شعر "جمهوری سوار"
در مورد دولت استعماری انگلیس در روزنامه "قرن بیستم".
"حقیقت را باید گفت" شیخ محمد خیابانی، صاحب روزنامه "تجدد".

اشاره: هر بار که فرصت تاریخی دست می‌دهد و مقداری اسناد و مدارکی از منابع و آرشیوهای مختلف استخراج می‌شود، درک تاریخی ما را از وقایع کودتای ۱۳۳۲ روشن‌تر می‌نماید. با آن که سازمان اطلاعاتی سیا از در اختیار گذاشتن کلیه مدارک کودتا در آرشیو خود بعد از پنجاه سال به بهانه "امینت ملی" ممانعت می‌ورزد،^(۱) اطلاعات جدیدی از منابع مختلفی در مورد جزئیات سرنگونی دولت قانونی و ضد استعماری دکتر محمد مصدق به دست آمده که در پرتو این اطلاعات، نتایج سیاسی - تاریخی تازه‌ای گرفته می‌شود. در ضمن در حال حاضر مرکز پژوهشی غیرارتفاعی "آرشیو ملی امنیتی" National Security Archive وابسته به دانشگاه جورج واشنگتن آمریکا، با استناد به قانون شفافیت سیاسی برای به دست آوردن کلیه این مدارک، علیه سازمان سیا به دادگاه شکایت نموده است.

متأسفانه شالوده‌فکری بعضی تحقیقات ساده‌اندیش و غیرتاریخی از وقایع نهضت ملی شدن صنعت نفت، تا حدودی سقوط دولت ملی دکتر محمد مصدق را مولود کمبود قاطعیت آن دولت و "اشترافی بودن" وی عنوان کرده، و توجه کافی به کنش‌ها و هنجارهای سیاسی - اقتصادی درون‌زا و برون‌زا، و پایگاه‌های مربوطه عنایت نمی‌کنند.^(۲) گزارش‌های محدودی از تحلیلگران خارجی و ایرانی اتفاقات ۲۸ مرداد ۳۲ را خودجوش و قیام درون‌زا معرفی کرده، بعضی چهره‌های سیاسی حتی واژه کودتا را توصیف مناسبی برای وقایع روز ۲۸ مرداد نمی‌دانند. اردشیر زاهدی در نامه‌ای به روزنامه نیویورک تایمز (۲۲ ماه می ۲۰۰۰) مدعی شده است که چون قانون اساسی تغییر نکرد، پس اتفاقات آن روز، کودتا محسوب نمی‌شود. شخصیت حقوقی دیگری در میزگرد صداوسیما اعلان کرد که "اصلاً کودتایی صورت نگرفت" "تغییر و تحول و جابه‌جایی قدرت" بوده است، نه کودتا!^(۳)

همواره بین ناظرین و فعالین، این یقین وجود داشت که جریانات

اجتماعی، به بار سیاسی - اقتصادی جریان‌ها اضافه کرده و با تقلیل دادن بهره مالکین، طبیعتاً فئودال‌ها را به مرزبندی سیاسی تشویق می‌نمود. باید در مدنظر داشت که مصدق همچون اصلاح‌گران دیگر چون قائم مقام و امیرکبیر دارای دشمنان خارجی و دشمنان داخلی بود. خاطر نشان می‌شود که در آن مقطع تاریخی، دربار همواره به وسیله امکانات ارتش در انتخابات مجلس کشور دخالت می‌نمود. برای نهادینه کردن انتخابات سالم، دولت دکتر مصدق اصلاح قانون انتخابات مجلس را در دستور کار خود قرار داده بود. ولی فراکسیون اقلیت به رهبری جمال امامی و مبرانشرافی در دوره هفدهم با یک هماهنگی سیاسی با اغتشاشات و مانورهای کارشکنی، موانع ایجاد کرده و از پیشرفت کار دولت جلوگیری می‌کردند. همان‌طور که ذیلاً ملاحظه خواهیم کرد و از مدارک محرمانه سازمان سیا هویدا است، انگلیس و آمریکا بودجه مخصوصی برای تقویت نمایندگان مخالف در نظر گرفته بودند. مخالفین با ربودن و ترور سررتیب افشارطوس رئیس کل شهرستانی کشور در صدد سقوط دولت برآمدند. با آن‌که مظفر بقایی که با دکتر مصدق تا تیرماه ۳۱ همکاری داشت، در این حادثه دست داشت، نمایندگان مخالف از تعقیب و دستگیری مشارالیه به عناوین مختلف جلوگیری کردند.^(۴)

برای جلوگیری از به بن‌بست کشیدن مجلس و تعطیلی کار دولت، یک هیئت هشت نفره مرکب از نمایندگان بی‌طرف تشکیل می‌شود که به اختلافات رسیدگی و راه‌گشایی نماید. گزارش آن هیئت به حمایت از دولت دکتر مصدق، به وی حق و اختیاراتی برای اداره کشور ارائه می‌کند.

طراح اصلی پروژه آژاکس، یکی از تحلیل‌گران سرویس اطلاعاتی سیا وابسته به دانشگاه پرینستون آمریکا، شخصی بود به نام دکتر دونالد ویلبر. Wilber Dr. Donald وی در ماه مارس ۱۹۵۴ یعنی چهارماه بعد از کودتای ۳۲، گزارشی برای قسمت آرشیو تاریخی سیا (عملیات سری گزارش ۲۸۰) تهیه می‌نماید و در مقدمه گزارش اهمیت درس‌های تجربه کودتای ایران را برای پروژه‌های آینده متذکر می‌شود. در آوریل ۲۰۰۰ روزنامه معتبر نیویورک تایمز مدعی شد که یکی از مقامات سابق سیا گزارش دونالد ویلبر را به منظور انتشار، در اختیار آنها قرار داده است. نیویورک تایمز در دو مرحله، آوریل و ژوئن ۲۰۰۰، با حذف قسمت‌هایی آنها را به چاپ می‌رساند.^(۵)

تاریخ محرمانه کودتا به روایت دونالد ویلبر چندین نکته برجسته داشت که در سال گذشته توجه ناظرین را به خود جلب کرده است:

- نزدیکی و عمق همکاری دولت‌های انگلیس و آمریکا و سیستم‌های اطلاعاتی آنها را برای پروژه آژاکس منعکس می‌سازد.

- در نوامبر ۱۹۵۲، حتی زمانی که آمریکا مذاکرات نفت را با ایران ادامه می‌دهد، در حقیقت در پشت پرده با بریتانیا در حال تدارکات کودتا بودند.

- پروژه بحران‌سازی آژاکس برای برکناری دولت دکتر مصدق دارای برنامه‌ها و سطوح مختلفی بود که در انتها به کودتا ختم شد. به عنوان مثال:

- رشوه و استخدام خبرنگاران مطبوعات ایرانی در یک شبکه مخفی به نام بدمن Bedman برای تبلیغات سیاسی و جنگ روانی علیه دولت مصدق. شبکه سری بدمن به همت دو جاسوس اصلی به نام‌های مستعار "نرن" و "سیلی" (علی جلالی و فاروق کیوانی) فعال بود. در این گزارش، حیطه کار بدمن این‌گونه تشریح شده: انتشار اعلامیه و جزوات آماده، درج

مقالات و کاریکاتور،^(۶) تربیت جاسوس برای نفوذ در احزاب سیاسی، ایجاد باندهای اوباش، اعمال تحریک‌کننده چون حمله به مساجد (گازپوزوسکی، مارک، ص ۲۶۹)^(۷)

- ایجاد تفرقه بین مصدق و روحانیون (گزارش ویلبر: صفحات ۳۲ و ۲۰، ضمیمه الف صفحه ۷، ضمیمه ب صفحات ۲۳ و ۲۴)

- مقدار ۱۵۰۰۰۰ دلار برای این‌گونه اقدامات اختصاص یافته بود (ضمیمه ب صفحه ۱۵)

- عملیات صحنه‌سازی چون کارگزاری بمب در منزل یک روحانی (گزارش اسم نمی‌برد) برای ایجاد بحران. جو تشنج و بی‌اعتبار کردن ملیون، ایجاد توهم خطر حزب توده (گزارش ویلبر: صفحات ۳۷، ضمیمه ب صفحات ۲۴ و ۲۲). البته مشابه همان را گازپوزوسکی قبلاً در مقاله تحقیقی‌اش آن نکته را در قلمرو اهداف شبکه بدمن عنوان کرده بود که این عوامل برای تشدید سوءظن و به خصوص ایجاد دل‌رنجی و کدورت بین مرحوم آیت‌الله کاشانی و مصدق از تبلیغات مذبوم استفاده می‌کردند. (گازپوزوسکی، ص ۲۶۹). گازپوزوسکی می‌نویسد که برای آن پژوهش تحقیقی، با هفت مأمور و تحلیلگر سیا که در آن زمان فعال بودند مصاحبه به عمل آورده است (گازپوزوسکی، پاورقی ۴۲، ص ۲۸۳). از منابع و مآخذش پیداست که تعداد زیادی مدارک محرمانه وزارت خارجه و سفارت بریتانیا در ایران را بررسی نموده است. گزارش دونالد ویلبر در تأیید اطلاعات سابق گازپوزوسکی، نور بیشتری بر مسئله تشنج‌ها در مجلس و کارشکنی فراکسیون مخالف می‌تابد. در بیست ماه می ۱۹۵۳ به شعبه سیا در تهران اجازه داده می‌شود تا به منظور پرداخت رشوه و خریدن بعضی نمایندگان مجلس، هفته‌ای یازده هزار دلار بودجه کنار بگذارد (گزارش ویلبر، ص ۱۸ و ۱۹). در رابطه با آشفتن کردن برنامه دولت و مجلس، معاون وزیر امور خارجه انگلیس در ملاقات با شاه متذکر می‌شود که "برای کنار گذاشتن مصدق برنامه‌های غیرمستقیم و پشت پرده لازم است" و "در مجلس پیشرفت‌هایی حاصل شده است."^(۸)

جزئی از اقدامات نهایی، سرویس اطلاعاتی انگلیس پیشنهاد داد که به "بیست نماینده که اکنون در کنترل ما نیستند رشوه پرداخت شود" (گزارش ویلبر، ضمیمه الف ص ۴). در روز ۱۴ ژوئیه که فراکسیون ملی به پیشنهاد دکتر مصدق استعفا داد، دفتر مرکزی سیا در واشنگتن از نمایندگان مخالف به‌طور غیرمستقیم خواست که در صورت امکان مقاومت کرده، بست بنشینند تا ایشکار عمل و کنترل مجلس را به عهده بگیرند. (گزارش ویلبر، ص ۳۱) رایین زانر Robin Zaehner پروفیسور دانشگاه آکسفورد و کارمند سرویس اطلاعاتی انگلیس که در آن زمان در ایران فعال بود، می‌افزاید که عوامل و جاسوسانشان موفق شدند که بین حسین مکی و دکتر مصدق اختلاف بیندازند (گازپوزوسکی، ص ۲۶۵). دو هفته پس از انتشار گزارش محرمانه سیا (دونالد ویلبر) در روزنامه نیویورک تایمز، پروفیسور نوم چامسکی در مصاحبه با دکتر رامین جهان‌نگو گفت "... کوشش برای کنترل منابع و ذخایر خود، دیوانگی است: این از نظر آنها درسی بود برای هر کشوری که می‌کوشد تا منابع و کشور خود را، خود اداره و کنترل کند. این در نیویورک تایمز ستایش شده بود"^(۹)

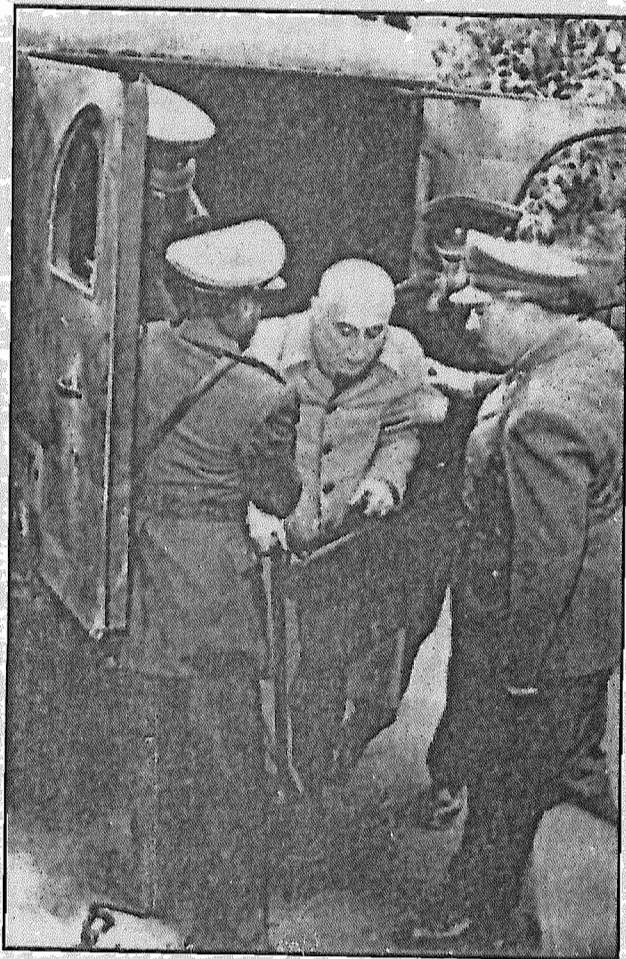
کودتا (۲۸ مرداد)

"در روابط بین‌المللی، ما قوانین و اصول عرفی را رعایت کرده و در امور داخلی

(۲۷ مرداد) برای انجام طرح، جهت عملیات از شعبه به مرکز و بالاترین سطوح سیا ارتقا یافت (ویلبر، ص ۶۳).

برای آرامش بخشیدن به جو تهران و جلوگیری از هرج و مرج بعد از ۲۵ مرداد، دولت دکتر مصدق از همه نیروهای سیاسی خواست که از تظاهرات خیابانی ممانعت ورزند. با این توصیف در شب ۲۷ مرداد (۱۸ اوت) به دستور "نرن" و "سپلی"، عوامل ارشد شعبه سیا در تهران، افراد مشکوک و اوپاش، شلوغی و تظاهرات به راه انداختند، با این دستور که "در خیابان‌های لاله‌زار و امیریه شبشه‌های مغازه‌ها را شکستند، با به هم ریختن اوضاع و انمود کنند که این کار حزب توده است و شهر در تشنج است" (ویلبر، ص ۶۳).

صبح زود روز ۲۸ مرداد (۱۹ اوت) دسته‌ها و باندهای ضربت برای صبحانه و آماده‌باش در مکان‌هایی که حاج خداداد از مالکین میدان امین‌السلطان فراهم کرده بود، جمع می‌شوند. با هزینه برادران رشیدیان مقدار زیادی چماق و اسلحه سرد شب قبل تهیه شده بود. گروه‌های اوپاش دسته‌دسته از میدان تره‌بار و امین‌السلطان به طرف بازار، مکان راندوو به حرکت می‌افتند. "نرن" عامل سیا با دو مأمور زبردست خود منصور افشار و مجیدی با جیب و چندین کامیون در روبه روی بازار، مکان ملاقات منتظر بودند (گزارش ویلبر، ص ۶۶). در لحظه رسیدن دسته‌ها، عوامل شعبه سیا رهبری را به عهده می‌گیرند. گروه‌ها تقسیم شده، یک‌عده به رهبری "نرن" به طرف مجلس حرکت می‌کنند و سر راه



کشورهای دیگر دخالت نمی‌کنیم، ما معتقدیم که باید به نهادهای قانونی و سیاسی دیگران احترام گذاشت و آنها در سرنوشت سیاسی، خودمختار و آزاد باشند" (از سخنرانی آن دالس رئیس کل سرویس اطلاعاتی سیا [در زمان کودتا] به جمعی از فارغ‌التحصیلان دانشکده حقوق دانشگاه شیکاگو در سی‌تیر، نوامبر ۱۹۵۴).

در مارس ۱۹۵۳ ژنرال والتر بدل اسمیت، معاون وزارت خارجه آمریکا به این نتیجه رسید که دولتی باید جایگزین دولت مصدق شود که در ترکیب آن اثری از افراد جبهه‌میلی نباشد (گزارش ویلبر، ص ۴) و در آوریل ۱۹۵۳ شعبه سیا به وسیله ناخدا اریک پولارد، وابسته نیروی دریایی آمریکا با زاهدی تماس مستقیم برقرار می‌کند.

در همان آوریل، ویلبر خود عازم نیکوزیا می‌شود که با سرویس اطلاعاتی انگلیس و رابرت آنها "نورمن دربی شایر" طرح دقیق عملیاتی برنامه کودتا را بریزند. (گزارش ویلبر، ص ۵) به دلیل آن که سرویس اطلاعات پنتاگون (G2) رکن دو آمریکا) اطلاعات وسیعی در مورد ترکیب ارتش ایران و افسران آن نداشت که برای طرح نظامی آژاکس به کار گیرد. در حقیقت بخش نظامی طرح آژاکس چندین ماه پیش در دفتر مرکزی سیا در واشنگتن تهیه شده بود (ضمیمه د، ص ۲). ضمیمه گزارش "عملیات سری ۲۰۸ دونالد ویلبر"، همان طرح نظامی عملیات آژاکس می‌باشد.

در روز ۲۵ مرداد، بعد از شکست فاز اول کودتا، گرمیت روزولت (رئیس بخش خاور نزدیک کل سازمان سیا، و کارگردان و مدیر اجرایی عملیات در تهران) با عوامل ارشد نرن، و سپلی (علی جلالی و فاروق گیوانی) تماس گرفته و دستورات لازم را می‌دهد. در عین حال ژنرال مک‌لور (وابسته نظامی آمریکا) را به دیدن تیمسار ریاحی می‌فرستد که سرگوش آب دهد و بپرسد که دولت آمریکا چه کسی را باید به عنوان دولت رسمی بشناسد (ویلبر، ص ۴۶). همان روز گرمیت روزولت به عنوان کارگردان میدانی عملیات در تهران، جلسه سری و سرنوشت‌سازی را در محل سفارت با حضور تیمسار زاهدی، برادران رشیدیان (با اسم رمز برادران باسکو) تیمسار گیلان‌شاه، سرهنگ فرزنانگان و جرج کارول George Carroll به پا داشت. جلسه چهار ساعت به طول انجامید، با تصمیم بر این که کودتا در ۲۸ مرداد (۱۹ اوت) به اجرا درآید، در آن جلسه طرح عملیاتی با ابعاد سیاسی، نظامی و مالی تهیه می‌شود (ویلبر، ص ۵۷). چون به نظر می‌رسید تپ‌های نظامی تهران به دولت قانونی وفادار باشند، تصمیم گرفته شد، برای عملیات نظامی لشکرهای خارج از تهران بسیج نشوند. جرال‌تان Towne (Gerald) کارمند شعبه سیا در تهران) و سرهنگ فرزنانگان برای جلب حمایت تیمور بختیار فرمانده لشکر کرمانشاه به آنجا فرستاده شدند. جرج کارول و اردشیر زاهدی برای دیدن فرمانده لشکر اصفهان (ضرغامی) عازم شدند (همان مأخذ). ضرغامی در اثر مذاکرات با استاندار اصفهان دکتر کشاورز صدر، مردد به نظر می‌رسید. جرج کارول، افسر سیا، با گروه "افسران نظامی توطئه" (گزارش واژه توطئه را به کار می‌برد) در تماس نزدیک بود و در آخرین جلسه آنها در ۱۳ اوت، خود حضور داشت (ویلبر، ص ۳۷). آقای جرج کارول متخصص سیا در عملیات شبه‌نظامی و تهیه‌کننده ضمیمه گزارش، با تجربیات تازه از کره به ایران فرستاده شده بود. با قوازه دومتیری و اندی فرد مشخصی به نظر می‌رسد. در روز ۱۸ اوت

به دستور وی دفتر روزنامه "باختر امروز" که تحت مدیریت دکتر فاطمی وزیر امور خارجه مصدق بود، را به آتش می‌کشند. در عین حال، این عوامل گروه‌هایی را به طرف دفاتر احزاب و روزنامه‌های دیگر هدایت می‌کنند. (همان)

طبق قرار قبلی سرهنگ دماوند صبح زود با تانک در میدان بهارستان روبه‌روی مجلس ظاهر می‌شود. "سیلی" دیگر مأمور ارشد شعبه سیا، دسته‌هایی را در خیابان فردوسی به طرف مرکز پلیس نظامی هدایت می‌کند که سرهنگ نصیری را آزاد کنند. تیمسار نخعی هم برای کمک در خیابان‌ها می‌چرخید (ویلبر، ص ۶۷ و ۷۰). یادآور می‌شود که سرهنگ نصیری در توطئه کودتای ۲۵ مرداد دستگیر شده بود. کنت لاو، خبرنگار روزنامه نیویورک تایمز، به دستور کریمیت روزولت برای مصاحبه به مقر مخفی زاهدی برده می‌شود. لاو در نوشته‌ای، جرج کارول را متخصص شیوه‌های شبه‌نظامی و تکنیک‌های کنترل خیابانی معرفی کرده و گروه‌های ضربت را "باندهای آقای کارول" می‌نامد.^(۱۰) کنت لاو به نقل از جرج کارول که تازه از کره رسیده بود می‌نویسد "سازمان سیا آماده‌باش بوده در صورت لزوم سرنگونی سینگمن ری، طرح شورش را به راه بیندازند" (کنت لاو، ص ۳۷). تیمسار فضل‌الله زاهدی که از ۲۵ مرداد فراری محسوب می‌شد در این لحظه در یک مکان امن سیا در نزدیکی کریمیت روزولت مخفی بود.^(۱۱) همین‌طور که دسته‌های شورشیان در خیابان‌ها حرکت می‌کردند، "دیک مأمور زبردست روزولت از وی می‌پرسد که آیا هنگام آن رسیده است که زاهدی را برای اعلان پیروزی خارج ببریم؟ روزولت پاسخ می‌دهد: خیر، صبر می‌کنیم تا شورشیان به منزل مصدق برسند (روزولت، ص ۱۸۸). ساعتی بعد مأمور ایرانی تبار از روزولت اجازه می‌گیرد که دسته‌ها را برای تصرف رادیو حرکت دهد. روزولت پاسخ می‌دهد که "بله، طبق برنامه عملیات اقدام کنید" (روزولت، ص ۱۸۸).

گردان حافظ منزل دکتر مصدق در خیابان کاخ، زیر فرمان سرهنگ ممتاز و سروان داوری‌ناه مقاومت شدید و طولانی از خود نشان می‌دهند، ولی کودتا موفق می‌شود. سرگرد سخایی رئیس شهربانی کرمان به خاطر مقاومت و نپوسستن به صف کودتاچیان، به وسیله آنها کشته می‌شود. در آن سال‌ها افراد زیاد و گمنامی به خاطر مبارزه برای آزادی جان خود را از دست می‌دهند. افرادی چون دکتر غلامحسین زیرک‌زاده، دکتر مهدی شرف‌الدین، قاسم عینکچی، عباس لؤلؤ و... بعد از اصابت گلوله، امیر بیچار با خون خود نوشت: "یا مرگ یا مصدق".

مفسر آمریکایی اندرو توالی Andrew Tully در باره ماهیت کودتای ۲۸ مرداد گفت: "احتمالاً است که بعضی‌ها نوشته‌اند مصدق را ایرانی‌ها برانداختند؛ این عملیات از اول تا آخر یک یورش آمریکایی بود" (کتاب عربستان بدون سلاطین، تألیف فرد هالیدی، متن انگلیسی چاپ بریتانیا، ۱۹۷۴، ص ۴۷۳). پژوهشگرانی معتقدند که شرایط درونی ویژه، و ساختارهای اجتماعی آن زمان اجازه نمی‌داد که آن جنبش مدنی به سر مقصد منظور رسد. این مقاله از منظر نقش عوامل و اسباب بیرونی و سلطه جهانی به موضوع نگریسته. یکی از مفسرین سیاسی بر این باور است که در پیشبرد اهداف نهضت، دکتر مصدق، راه دیگری در پیش رو نداشت، وی می‌افزاید: "جهان پس از جنگ جهانی دوم، جهان پس از مرگ استالین، جهان جنگ سرد، راه شرافتمندانه دیگری برای مصدق و هیچ نهضت آزادیبخش دیگری باقی نماند."^(۱۲)

چند روز بعد از کودتا، مرحوم محمد نخشب از مؤسسين حزب مردم ایران، که فراری و مخفی بود، به سراغ آقای ابراهیم کریم‌آبادی نماینده اصناف در جبهه ملی و مدیر "روزنامه اصناف" می‌رود، آن دو به اتفاق آقای حسین شاه‌حسینی در منزل آیت‌الله سیدرضا زنجانی جمع شده و اولین اعلامیه با عنوان "نهضت ادامه دارد"^(۱۳) تهیه می‌شود و نطفه نهضت مقاومت ملی تشکیل می‌گردد.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- رجوع کنید به مقاله موسی فقیه حقانی "تابودی اسناد کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در پایگانی سازمان سیا"، فصلنامه "تاریخ معاصر ایران" سال اول، شماره دوم، تابستان ۱۳۷۶، صفحه ۳۱۳ و ۳۱۷.
- ۲- مقاله آقای علی عظیمی نژادان، "مصدق و یارانش" روزنامه صبح امروز، ۱۱ اسفندماه ۱۳۷۸.
- ۳- "نقش تولید توهم در کودتای انگلیسی - آمریکایی ۲۸ مرداد ۳۲" هفته‌نامه "عصر ما" شماره ۱۷۵، ۲۶ مرداد ۱۳۷۹.
- ۴- رجوع کنید به "زندگینامه سیاسی دکتر مظفر بقایی" تألیف آقای حسین آبادیان، "مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی"، ۱۳۷۷.
- ۵- ترجمه کل این گزارش و ضمیمه‌ها به وسیله دکتر غلامرضا وطن دوست، منبع غنی به فارسی است؛ اسناد سازمان سیا درباره کودتای ۲۸ مرداد و سرنگونی دکتر مصدق، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا ۱۳۷۹، ولی نوشته حاضر به نسخه اصلی گزارش که به انگلیسی است استناد کرده است.
- ۶- حتی کاریکاتورهایی از مصدق در خود واشنگتن تهیه شده و برای سرعت عمل با پست دیپلماتیک به تهران ارسال می‌شد، گزارش ویلبر، ص ۲۰.

Mark Chasorowski: "The 1953 Coup d'etat in Iran" International Journal of Middle East Studies, August 1987, P.269-7

- ۸- مدارک محرمانه وزارت خارجه انگلیس FO-371-91584 اول سپتامبر ۱۹۵۱، به نقل از گازویوزوسکی، پاورقی ۱۶، ص ۲۸۰.
- ۹- مصاحبه دکتر رامین جهان‌نگلو با پروفیسور نوم چامسکی "روابط بین‌المللی فقیر و غنی در فرآیند جهانی شدن" ترجمه ارشیا کیانی، روزنامه حیات نو، ۵ بهمن ۱۳۷۹، ص ۷.

۱۰- Kennet Love: "The American Role in the Pahlavi Restoration", 1960, PP 36-38

۱۱- Kotz and Roosevelt, "Counter Coup", McGraw - Hill, 1979, P ۱۷۷-۱۸۱

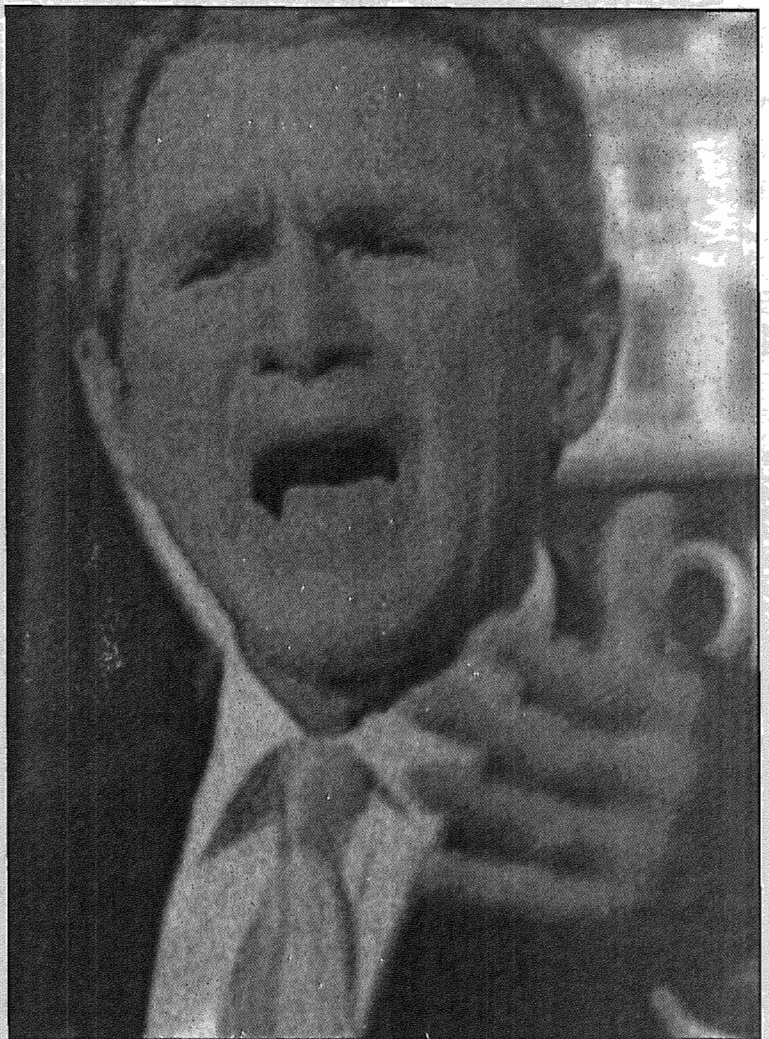
۱۲- مسعود بهنود "گلوله بد است" انتشارات نشر علم ۱۳۷۹، ص ۱۴۳.

- ۱۳- نگاه کنید به "تداوم حیات سیاسی در اختناق" مصاحبه با آقای حسین راضی، ایران فردا، شماره ۲۶، تیرماه ۱۳۷۵.



کودتای ونزوئلا و ارتباط آن با تیم بوش

ادوولیا می - نیویورک ۲۱ آوریل ۲۰۰۲



اشاره: گرچه مقاله آبرور در باره کودتای ونزوئلا در بهار سال ۱۳۸۰ به نگارش درآمده است، ولی از آنجایی که سرخ افراد کلیدی و رابطه آنها با کودتا را نشان می دهد، بر آن شدیم تا این مقاله را برای پژوهشگران و خوانندگان چشم انداز ایران ترجمه نماییم. به نظر می رسد تأمل در محتوای این مقاله می تواند گامی در جهت روشن شدن سیاست گروه بوش و تبیین اوضاع و شرایط منطقه خاورمیانه نیز باشد. این مقاله تکمیل کننده پژوهش مهندس فرید مرجایی با عنوان 'تبارشناسی ایدئولوژی گروه بوش' نیز هست که در هفدهمین شماره چشم انداز ایران به چاپ رسیده.

کارشناسان "جنگ‌های کثیف" دهه ۸۰، مشوق توطئه‌گران در کودتا به منظور سرنگونی پرزیدنت چاوز بودند. کودتای شکست‌خورده ونزولا کاملاً وابسته به کارشناسان ارشد دولت آمریکا بود، به خصوص آنهایی که سابقه طولانی در درگیری‌های دهه ۸۰ موسوم به جنگ‌های کثیف داشته و به طور فعال با "جوخه‌های مرگ" در آمریکای مرکزی ارتباط داشتند. درگیری واشنگتن در ماجراجویی آشوب‌آمیز اخیر که منجر به سرنگونی رهبر چپ‌گرای ونزولا هوگو چاوز شد، نگرانی‌هایی را مبنی بر جاه‌طلبی‌های آمریکا در آن نیم‌کره برانگیخته است. همچنین به این قوت بخشیده است که کسانی که حرفه خویش را مرهون خدمات خود در جنگ‌های کثیف در دوران ریگان می‌دانستند، چرا دوباره توسط حکومت بوش به خدمت گرفته شدند. از جمله آقای الیوت ابرامز (Elliot Abrams) است که در جریان کودتای ونزولا حضور داشته و قبلاً به خاطر به اشتباه انداختن کنگره در خصوص افشاح "ایران - کنترا" محکوم شده بود.

حکومت بوش اگرچه سعی داشت خود را از کودتا دور نگاه دارد، اما بلافاصله حکومت جدید به رهبری مرد تاجرپیشه، پدرو کارمونا (Pedro Carmona) را تأیید کرد. کودتا بعد از ۴۸ ساعت شکست خورد. اکنون مسئولان سازمان‌های دولتی و دیگر منابع دیپلماسی به نشریه آبزورر گفته‌اند: "آمریکا نه تنها از وقوع کودتا اطلاع داشت و آن را تأیید کرد، بلکه پیروزی آن را مسلم تصور کرده بود." این منابع گفتند: "از چند ماه قبل از کودتا، کودتاگران ونزولایی از جمله کارمونا ملاقات‌هایی با مقامات آمریکایی داشته و این دیدار تا پایان هفته‌ای که کودتا صورت گرفته، ادامه داشته است. ملاقات‌شدگان به کاخ سفید دعوت شده بودند و با مشاور اصلی جورج بوش یعنی اوتورایش (Otto Rich) که سیاست‌گذار دولت بوش در آمریکای لاتین است، ملاقات کرده‌اند. "رایش" یک آمریکایی - کوبایی دست راستی از بقایای دوران ریگان است. وی مسئول تشکیلاتی مربوط به دیپلماسی عمومی بود. گرچه به لحاظ نظری او فقط به بخش دولتی گزارش می‌داد، اما در تحقیقات کنگره معلوم شد آن اداره عملاً و مستقیماً به مشاور امنیت ملی ریگان، یعنی کلنل اولیور نورث (Colonel Oliver North) در کاخ سفید گزارش می‌داده است.

الیور نورث محکوم و خجالت‌زده از نقش خود در ایران - کنترا بود که در جریان آن با تأیید آمریکا تسلیحات خریداری شده به چریک‌های کنترا و جوخه‌های مرگ فروخته شد تا علیه حکومت قانونی ساندنیست‌ها در نیکاراگوئه به کار گرفته شود. رایش در سال ۱۹۸۶ سفیر آمریکا در کاراکاس بود و از این طریق پیوندهایی با ونزولا داشت. انتصاب او، با مخالفت دموکرات‌ها در واشنگتن و رهبران سیاسی آمریکای لاتین روبه‌رو شد. این مخالفت‌ها زمانی به اوج خود رسید که ونزولا کوشش کرد تا به بازار نفتی آمریکا وصل شود.

منابع OAS گفته‌اند رایش طی ماه‌ها دیدارهایی با کارمونا (Carmona) و دیگر رهبران کودتا داشته و جزئیات کودتا مورد بحث قرار گرفته است. زمان و امکان پیروزی آن چنان بود که کودتا به عالی‌ترین شکل خود موفق شود. روزی که کارمونا اعلان پیروزی نمود، رایش همه سفیران

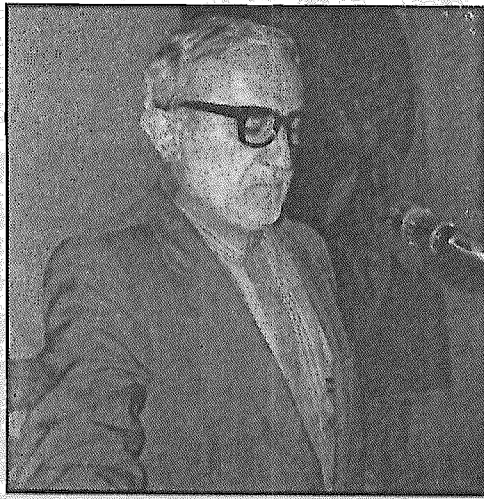
آمریکای لاتین و کارائیب را به دفتر خود دعوت نمود و گفت: "سرنگونی چاوز نقض قواعد دموکراتیک نبود. همان گونه که خود استعفا داده، خودش مسئول سرنوشتن می‌باشد." او اضافه کرد: "آمریکا حامی کارمونا است." اما در محفل کودتاگران، آقای الیوت ابرامز چهره اصلی بود؛ یعنی کسی که در کاخ سفید مدیر ارشد و مشاور امنیت ملی برای دموکراسی و حقوق بشر و عملیات بین‌المللی بود. او نظریه پرداز اصلی مکتبی به نام نیم‌کره‌گرایی (Hemis Pherism) است که اولویت اصلی را به مبارزه علیه مارکسیسم در آمریکای لاتین می‌دهد. او در سال ۱۹۷۳ کودتای شبلی را رهبری کرد و سپس سرکرده جوخه‌های مرگ در آرژانتین، ونزولا، السالوادور، گواتمالا و هندوراس شد و در زمان شورش کنتراها در نیکاراگوئه، مستقیماً با آنها در شمال ارتباط داشت.

تحقیقات کنگره نشان داد ابرامز در جمع آوری وجوه غیرقانونی برای شورشیان فعالیت داشته و به خاطر پنهان نگه داشتن اطلاعات از هیئت تحقیق محکوم شد، ولی بعدها توسط جورج بوش پدر بخشیده شد. سومین عضو مثلث سیاست‌گذاران آمریکای لاتین، جان نگرپونته (John Negroponte) می‌باشد که نماینده فعلی آمریکا در سازمان ملل است. او سفیر ریگان در سال‌های ۸۵ - ۱۹۸۱ در هندوراس بود، یعنی همان زمان که جوخه‌های مرگ آموزش دیده در آمریکا (گردان نظامی ۱۶-۳) فعالان سیاسی را شکنجه و به قتل می‌رسانید.

منابع دیپلماتیک گفتند: نگرپونته آگاهی یافته که در آغاز سال احتمالاً حرکت‌هایی در ونزولا علیه چاوز رخ می‌دهد. بیش از ۱۰۰ نفر در جریان کودتا کشته شدند. روز جمعه در کاراکاس، دادگاه نظامی، پنج مقام عالی‌رتبه را به بازداشت خانگی نامحدود محکوم نمود تا به اتهامات شورشیان رسیدگی شود.

ایدئولوگ رئیس‌جمهور چاوز (Guillermo Garcia Ponce) مدیر فرماندهی انقلابی سیاسی گفت: "ژنرال‌های ناراضی، مطبوعات محلی و گروه‌های ضدچاوز در آمریکا توطئه سرنگونی رئیس‌جمهور را طرح‌ریزی کرده بودند." وی گفت: "محافل ارتجاعی در آمریکا نیز در این توطئه دست داشتند."





نواندیشی مکتب اصفهان و

آیت الله العظمی حاج رحیم ارباب

گفت و گو با دکتر محمد باقر کتابی

سیاسی شماست. امروز می‌خواستیم با اندیشه‌ی حاج آقا رحیم ارباب آشنا شویم و این از زبان شما که همیشه در مسجد ایشان نماز جماعت می‌خواندید و به ایشان ارادت داشتید، شنیدنی و آموختنی خواهد بود. زیرا که ایشان بشخصیت پنهانی دارند و مثل گوه یخی می‌ماندند که شاید یک‌دهم آشکارش را هم مردم نشناختند، چه برسد به آن نه‌دهم که زیر آب است و دور از دسترس اندیشه‌ما.

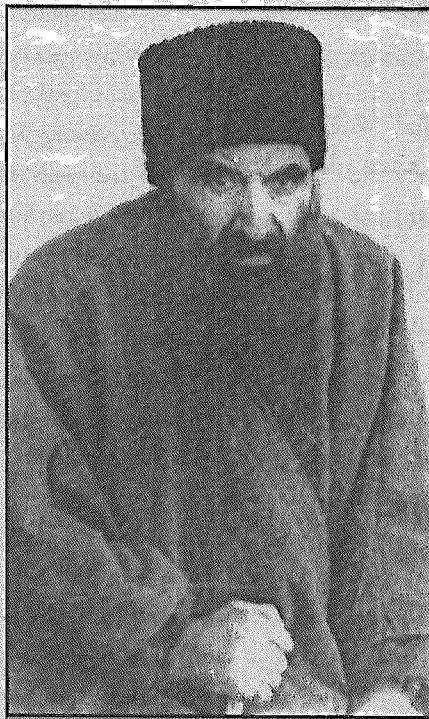
□بله، من به ایشان خیلی ارادت داشتم، من دوست ندارم که از خودم تعریف کنم، ولی مولانا، بسیار زیبا می‌سراید که:

مادح خورشید مباح خود است که دو چشم سالم و نامرمد است
معمولاً ما این‌طور هستیم، چون خودمان که چیزی نداریم، خودمان را به شخصیت‌های خیلی بزرگ می‌بندیم و از آنها کسب و جاهت می‌کنیم، من دلم نمی‌خواهد این‌گونه باشم، ولی چاره‌ای ندارم. واقعاً از کودکی به فکر بودم که افرادی را انتخاب کنم که اینها انسان باشند، انسان واقعی. در زمان کودکی تا جوانی و بعد از جوانی ما، چند نفر در روحانیت زنده بودند، یکی از آنها مرحوم حضرت آیت‌الله العظمی ارباب بود، یکی مرحوم طیب و حکیم حاج میرزا علی آقای شیرازی بودند، یکی دیگر هم مرحوم حاج شیخ مهدی نجفی، دایی خود من بود که یادم هست آن وقت‌ها می‌گفتند از همه مردم اصفهان است. از بزرگان دیگر، مرحوم حاج ملاحسینعلی صدیقین در اصفهان بود و دیگر از مرحوم محمدباقر الفت بزرگ می‌نوان نام برد که او هم از انسان‌های عجیبی بود که ناشناخته ماند.

در قطب سیاسی، ممکن است آدم خیلی‌ها را دوست داشته باشد، ولی کسی که مورد عنایت همه بود و معمولاً هم مردم آن زمان، خصوصاً افراد بصیر دوستش داشتند، مرحوم دکتر محمد مصدق بود و بعدها مرحوم آیت‌الله طالقانی، که به ایشان هم خیلی ارادت داشتیم و کرامت می‌شد که به تهران می‌رفتم و در زندان‌هایی که ایشان بودند و یا در دادگاه محاکمات ایشان شرکت می‌کردم، من به هیچ وجه لایق دو قطبی که عرض کردم نبودم. مگر این که بگویم محب

اشاره: دکتر سید محمد باقر کتابی، در سال ۱۳۰۲ هجری شمسی در اصفهان به دنیا آمد. وی پس از گذراندن دوره متوسطه در دبیرستان‌های صرمیه، سعدی و ادب، لیسانس خود را در سال ۱۳۳۲ در رشته حقوق از

دانشگاه تهران اخذ کرد. سال‌های دانشجویی وی در بجنوبه مبارزات دکتر محمد مصدق و کودتای ۲۸ مرداد گذشت. پس از آن وی در اصفهان، در دبیرستان‌های هاتف، قدسیه و هراتی تدریس می‌کرد. در مرحله بعدی تحصیلات عالی خود، به خاطر دلبستگی و گرایش به مباحث عرفانی و ادبی، تغییر رشته داده و سرانجام دکترای الهیات، عرفان و ادبیات فارسی را در سال ۱۳۴۷ از دانشگاه تهران دریافت کرد و بعدها ادبیات عرب، ادبیات فارسی و متون عرفانی را در دانشگاه اصفهان تدریس می‌کرد. ایشان پس از بازنشستگی نیز با دانشگاه اصفهان همکاری داشته و تدریس متونی مانند مثنوی مولانا، حدیقه سنایی، غزلیات حافظ، نهج البلاغه و تأثیر قرآن و حدیث در ادب فارسی را به عهده دارد. دکتر محمد باقر کتابی از شاگردان نزدیک حضرت آیت‌الله العظمی حاج رحیم ارباب بوده و بیست و هشت سال از محضر درس آن استاد عرفان و فقه و ریاضیات، بهره‌مند شده است. این گفت و گو بهانه‌ای است برای یادکردن آن حکیم و عارف فرزانه.



□ آقای دکتر کتابی! شاگرد شما مهندس میثمی، در خاطراتش از شما به عنوان شخصیتی که الگوی اخلاقی، دینی و تربیتی ده‌ها هزار دانش‌آموز ایران و هزاران فارغ‌التحصیل دانشگاه اصفهان و صنعتی بوده‌اید، یاد کرده است. وی دو مؤلفه برای شخصیت شما قائل است؛ غیر از دینی بودن و ملی بودن و اخلاقی و مذهبی بودن، شما به دو شخصیت فرهیخته ارادت داشته‌اید، یکی مرحوم حاج آقا رحیم ارباب بوده و دیگری مرحوم دکتر محمد مصدق. البته این گزینش نشانه‌ای از جهت‌گیری‌های فکری و

و دوستدار اینها بودم، ولی هر چه فکر می‌کنم چه تناسبی با آقای ارباب می‌توانستم داشته باشم، خودم نمی‌دانم. همچنین در قطب سیاسی هم من هیچ‌گاه لایق نبودم که خودم را به این بزرگان منسوب کنم، ولی اینها را دوست می‌داشتم. به خصوص به آیت‌الله ارباب عشق می‌ورزیدم. تقریباً حدود بیست و هشت سال، هر وقت که ممکن می‌شد در خدمت ایشان باشم، می‌رفتم و در نماز ایشان و پای خطبه‌های ایشان و از ارشادهای ایشان بهره‌مند می‌شدم؛ و گاه در خانه ایشان، ساعت‌ها سؤال‌هایم را از محضرشان می‌پرسیدم و ایشان کریمانه پاسخ می‌فرمودند. حتی یک وقت از آقا خواهش یک درس کردم. ایشان پذیرفتند که "شرایح" را که در فقه است، تدریس کنند. البته من اول به فکر منظومه حاج‌ملاهادی سبزواری بودم، ولی ایشان ترجیح دادند که شرایح را شروع کنیم. البته این درس‌ها ادامه نیافت، زیرا بینایی ایشان در این اواخر، آن‌طور که یادم هست از سال ۴۳ و ۴۴، کم‌شد و بعد کم‌کم بینایی خود را از دست دادند. بعد هم بیماری‌های دیگری برای ایشان پیدا شد و طبعاً تدریس برای ایشان دشوار بود. البته من گاهی خدمتشان می‌رفتم. ایشان روی تخت خوابیده بودند، بینایی هم نداشتند و واقعاً از بیماری‌های متعدد در رنج بودند، با این همه، خلق و خوی تدریس و تهذیب و تعلیم را حتی در بستر بیماری هم از دست نداده بودند.

خوب به خاطر دارم که استاد علامه مرحوم جلال‌الدین همایی، بارها به دیدن ایشان می‌آمدند. ولی مثل این که به دریایی رسیده باشند، زانوی ادب بر زمین می‌زدند. با این که مرحوم حاج‌آقا رحیم ارباب نابینا بودند، ولی پاسخگوی مسائل فلسفی و پرسش‌های حضرت استاد همایی می‌شدند. ایشان همواره حاضر‌الذهن بودند و شعرهای منظومه را از بر می‌خواندند. مرحوم حاج‌آقا رحیم غیر از معارف اسلامی، از فقه و اصول و ادبیات و فلسفه و کلام و حکمت و عرفان، در ریاضی هم استاد مسلم بودند، چه در نجوم و هیئت و چه در اصل ریاضیات.

■ ظاهراً امتیازی که حاج‌آقا رحیم بر دیگر مراجع داشتند، این بود که ایشان هیچ‌وقت از لباسی روحانیت استفاده نمی‌کردند، دوم این که هیچ‌وقت رساله‌ای ننوشتند، سوم این که وجوهات هم دریافت نمی‌کردند، چهارم این که نماز جمعه را واجب عینی می‌دانستند. حالا شما می‌توانید توضیح بدهید که دلایل پنهان آن چه بوده است؟

□ من خیلی کوچک‌تر از این هستم که درباره ایشان سخنی بگویم، ولی باید یادآور شوم که ایشان افتخار شاگردی سه استاد بزرگ را داشتند، یکی مرحوم جهانگیر خان قشقایی بود، که شرح خالشان را برای من طی یکی دو روز، به‌طور مفصل می‌فرمود و من یادداشت می‌کردم. در رساله دکتری خودم، رجال اصفهان (جلد اول) بخشی از آن را آورده‌ام. همیشه هم ایشان از حضرت مرحوم قشقایی به مرحوم خان تعبیر می‌کردند و می‌گفتند: "مرحوم خان این جور می‌فرمود." از آنجا که مرحوم جهانگیر خان خودشان ایلی بودند و وقتی وارد حوزه درس و بحث شدند، عمامه به سر نگذاشتند و همواره با همان کلاه پوستی ایلی بودند، احتمال می‌دهم که حاج‌رحیم ارباب در این کار اقتدا و اقتفا به استاد بزرگوارشان کرده باشند. حتی روزی این را خودشان با تبسمی که همیشه بر لب داشتند، برای من گفتند. آن روز در شرح حال مرحوم جهانگیر خان برای من گفتند که "یک روز صبح زود دیدم که در خانه ما را می‌زنند، رفتم ببینم کیست، دیدم مرحوم خان است، گفتم: "آقا بفرمایید داخل" گفتند: "رحیم، دیشب خواب دیدم عمامه‌ای شده‌ای، آدمم ببینم نکند شده باشی" البته این را با خنده می‌گفتند. چون بعضی به ایشان

ایراد می‌کردند که "آقا چرا شما که در سلک روحانیت هستید، عمامه ندارید؟" مثل استادشان کلاه پوستی می‌گذاشتند. آن آقا گفت: "اگر خدا در روز قیامت از شما بپرسد که چرا این کار را نکردید، چه جواب می‌دهید؟" ایشان پاسخ دادند: "اگر می‌گذاشتم و خدا از من می‌پرسید، چه تناسبی با این لباس داشتی؟ آن وقت نمی‌دانستم چه جواب بدهم."

در زمان ایشان مراجع بزرگی زندگی می‌کردند، از جمله مرحوم آیت‌الله سیدابوالحسن اصفهانی، مرحوم حکیم، مرحوم آیت‌الله خوبی و مرحوم آیت‌الله

استاد علامه مرحوم جلال‌الدین همایی، بارها به دیدن ایشان می‌آمدند ولی مثل این که به دریایی رسیده باشند، زانوی ادب بر زمین می‌زدند. با این که مرحوم حاج‌آقا رحیم ارباب نابینا بودند، ولی پاسخگوی مسائل فلسفی و پرسش‌های استاد همایی می‌شدند. ایشان همواره حاضر‌الذهن بودند و شعرهای منظومه را از بر می‌خواندند. مرحوم حاج‌آقا رحیم غیر از معارف اسلامی، از فقه و اصول و ادبیات و فلسفه و کلام و حکمت و عرفان، در ریاضی هم استاد مسلم بودند، چه در نجوم و هیئت و چه در اصل ریاضیات

حاج‌آقا حسین بروجردی که دیگر تقریباً منحصر به فرد شده بودند. شاید ایشان فکر می‌کردند که رساله نوشتن با وجود رساله آقایان لزومی ندارد، ولی هر کس می‌آمد و از ایشان می‌خواست که از فتاوی خودشان بگویند هم دریغ نداشتند. حتی یادم هست در بحث ارث همسر، ایشان معتقد بودند که همسر از تمام ماترک مرد سهم می‌برد. اگر هم کسی فتاوی خودشان را می‌خواست، به‌طور مفصل بیان می‌فرمودند. آیه قرآن را می‌خواندند که: "وله‌الن ربع مما ترکتم" و استدلال آیه‌ای می‌کردند، ولی نمی‌نوشتند. نه تنها فتوا ننوشتند، بلکه کتاب هم ننوشتند. در عین حال، با وجود معارفی که در سینه ایشان بود، علامه همایی می‌فرمودند که "من اعتقاد راسخ دارم که در کل حوزه‌ها فعلاً در مقام جمع‌الجمعی مثل حاج‌آقا رحیم ارباب وجود ندارد، آن چنان که تمام معارف را در حد استادی بدانند."

همچنان که آن دو استاد بزرگوارشان، مرحوم خان و مرحوم آخوند کاشی کلمه‌ای ننوشتند، ایشان هم ننوشتند. شاید هم اصلاً نمی‌خواستند. نمی‌دانم من این را با چه بیانی بگویم، ولی در اعمال و احوال زندگی ایشان می‌دیدم که اصلاً نمی‌خواستند مطرح باشند. نمی‌خواستند که عنوانی داشته باشند. خودشان روزی به من گفتند: "آقا، چه نعمت بزرگی است خمول" و خمول یعنی گمنامی. گویی صدایشان همین حالا در گوش من است.

■ همان‌طور که قبلاً از شما شنیده بودیم، ایشان شیفته مثنوی مولانا

بودند و در مثنوی صاحب نظر بودند، شاید فکر می کردند که مثنوی بهترین تفسیر قرآن و "فقه الله الاکبر" است. یعنی در حال و هوایی بودند که فقه اصغر را شان خودشان نمی دانستند که رساله بنویسند. آیا احتمال می دهید این طور باشد؟

□ نه، به نظرم نمی آید که این طور باشد. چون وقتی درباره مباحث عرفانی صحبت می کردند، توجهشان بر مثنوی و آثار مولانا بود، نه روی فقهی که ما می گوئیم. چون فقه یکی از اعمال عبادی است، عمل است. اگر هم گوشه‌ای از آن

بعضی به ایشان ایراد می کردند که "آقا چرا شما که در سلک روحانیت هستید، عمامه ندارید؟ اگر خدا در روز قیامت از شما پرسد که چرا این کار را نکردید، چه جواب می دهید؟" ایشان پاسخ دادند: "اگر عمامه می گذاشتم و خدا از من می پرسید، چه تناسبی با این لباس داشتی، آن وقت نمی دانستم چه جواب بدهم."

در فقه درباره چند چیزی که تقریباً می شود گفت به تعبیری "خلاف مشهور" بعضی از فقها بود نظراتی داده بودند

راجع به نماز و ادب حضور و عرفان باشد، آن مربوط به چیز دیگری است. حاج آقا رحیم، یک دوره فقه در نظرشان بود. هر گوشه‌ای از فقه را از ایشان سؤال می کردی، با کمال استدلال جواب می دادند و تا آخر عمر هم حاضر نبودند که تغییر بدهند، چون مدت‌ها روی آن مسائل اندیشیده و کار کرده بودند. حتی یک دفعه من از ایشان پرسیدم که آقا، چه دلیلی دارد که متنجس، منجس باشد؟ ایشان آیه قرآن را خواندند که: "والرجز فاهجر" ما به ایشان گفتیم: "رجز شاید پلیدی معنوی باشد." گفتند: "عجالتاً گردنمان بار آمده" و من از این بیانشان احتمال می دادم که برای خودشان مسلم نبود که متنجس، منجس باشد، ولی احتیاط می کردند، واقعا هم نجس می دانستند، ولی مثل این که برایشان مسلم نبود.

نه، این جهت نیست، واقعا فکر می کردند به اندازه کافی درباره فقه، کتاب و رساله هست، جهات دیگری را باید پیگیری کرد. آنچه به نظر ایشان خیلی مهم بود، تقوا و کمال انسانیت بود. آن عرفان واقعی و انسان شدن بود، اینها به نظرشان مهم بود و اصلاً تعالیشان بر همین اساس بود. اگر هم ما درباره مثنوی از ایشان می پرسیدیم، خیلی عالی تفسیر می کردند. حتی من یک دفعه در حین درسشان یک شعر پرسیدم. ایشان به من امر کردند چند بیت از مثنوی را همان جا بخوانم، که من همان جا در حوزه درس فقهشان، ایاتی از مثنوی را خواندم، به خصوص

این بیت یادم هست که:

ای بسا کس را که صورت راه زد
قصص صورت کرد و بر الله زد
به نحو بسیار عالی این بیت را تفسیر کردند. تفسیرشان رفت روی داستان موسی (ع) و رفتن پیش شعیب (ع) که در قرآن هم هست. هسته مرکزی اش این بود که موسی از مدین به فلسطین (در بیابان ایمن) برگشت، که زن و احتمالاً یک پسر بچه همراهش بودند. زنش هم باردار بود، در آن تاریکی و غربت، از دور آتشی دید، "انی انست نارا" بعد گفت که بروم ببینم یا آتشی بیاورم. "او اجد علی النار هدی" یا کسی را آنجا پیدا کنم. آتش که "صورت" بود، راه موسی را زد، ولی همان طور که می رفت، خطاب رسید، "فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس الطوی وانا اخترتک فاستمع لما یوحی" سر از خدا در آورد. "ای بسا کس را که صورت راه زد"، "قصص صورت کرد" ... رفت آتش بیاورد، ولی "بر الله زد" و سیرت را پیدا کرد. ■ بفرمایید نوآوری هایشان در فقه چه بود؟ گویا راجع به زن و نیز بانکهها نظرات متفاوتی داشتند. مثلاً می گفتند در اقتصاد امروزی نمی شود با بانکه کار نکرد. از یک افق بالاتری نسبت به بانکهها نگاه می کردند. اگر راجع به زن، ارث، نماز جمعه، لعن و صلوات و موارد دیگر چیزهایی به خاطر دارید، توضیح بدهید.

□ بله، در فقه درباره چند چیزی که تقریباً می شود گفت به تعبیری "خلاف مشهور" بعضی از فقها بود نظراتی داده بودند. یکی ارث زوجه بود که من عرض کردم. عقیده شان این بود که زن از همه چیز سهم می برد، حتی از زمین و آیه را استدلال می کردند. دیگری پاک بودن اهل کتاب بود. یکی هم وجوب عینی نماز جمعه بود که سرسختانه بر این عقیده پای می فشردند و همیشه نماز جمعه می خواندند. خطبه هایشان هم از تجالی بود و معمولاً به عربی و بیشتر هم راجع به تقوا و حسن خلق و مهرورزی.

■ من یادم هست بیشتر مخالفت‌هایی که از جانب علمای سنتی با ایشان می شد این بود که ایشان نماز جمعه را واجب عینی می دانستند و می گفتند که اهل سنت هم همین طورند و ایشان را از اهل سنت می دانستند.

□ ما به کرات این جمله را از ایشان می شنیدیم که می گفتند: "و من الأسف متروکيه هذه العباده العظیمه الشریفه و ترکها موجب لطن العامه علینا فینبغی اهتمامنا بها والتفاتنا علیها" گفتند این موجب شده که عامه ما را نکوهش کنند. بیشترین توجه ایشان به صاحب رسائل و صاحب حدائق و شهید ثانی بود که از اعلام فقه‌های شیعه بودند و نماز جمعه را واجب عینی می دانستند. جهت دیگرش این بود که ایشان عقیده داشتند که بین شیعه و سنی فاصله نیندازیم. با هم اتفاقی داشته باشیم و جدل و جدال در بین نباشد و به همین عقیده "وحدت کلمه" که پس از انقلاب مورد توجه امام (قدس الله نفسه الزکیه) قرار گرفت، خیلی اهتمام داشتند. می گفتند ما کاری نکنیم که بینمان شقاق و جدایی باشد و این طعنی است برای دشمنان اسلام.

■ همه معتقدند که انقلاب اسلامی از نماز جمعه شروع شد و نماز جمعه سلول‌های حکومت اسلامی بود و آغاز آن هم می رسد به حاج آقا رحیم ارباب و بعد هم آیت الله منتظری و آقای طالقانی که حتی در زمان طاغوت هم نماز جمعه می خواندند.

□ بله، یادم هست اولین امام جمعه پس از انقلاب، آیت الله طالقانی بود که ما

هم پشت سر ایشان اقتدا کردیم.

■ پیش از انقلاب هم در مسجد نارمک نماز جمعه را شروع کردند، بعد آقای واحدی در سال ۱۳۴۰ ادامه داد.

□ من حتی شنیده‌ام که در خود زندان هم نماز جمعه می‌خوانده‌اند. یکی دیگر از نظرات خلاف مشهور ایشان هم راجع به سهم امام بود که می‌فرمودند سهم امام را هم به سادات بدهید که البته شما فرمودید. راجع به خمس هم نظر متفاوتی داده بودند که بعد از ایشان هم دونفر دیگر این فتوا را دادند، یکی حضرت امام خمینی (رحمه‌الله‌علیه) و یکی هم حضرت آیت‌الله بهجت (سلمه‌الله). این دو هم عقیده داشتند که سهم سادات هم اجازه می‌خواهد. یعنی سهم سادات و سهم امام، هر دو اجازه می‌خواهد و این مسئله ساده‌ای نیست. عقیده مرحوم آیت‌الله ارباب این بود که حتی سهم امام را هم به سادات فقیر بدهید و به غیر سید ندهید. این هم چیزی بود که بارها من از ایشان شنیده‌ام.

■ دلیلشان چه بود؟

□ شاید درباره خمس ناظر به آیه هفتم سوره حشر که می‌فرماید: "قلله و للرسول و لذی القربى والیتامى والمساكين..." فتوا داده بودند. شاید عطف به همان ذریه باشد، ولی من مطمئن نیستم. گاهی که در محضرشان بودم و افرادی سهم امام می‌آوردند، مرحوم ارباب خیلی تمایل داشتند که افراد خودشان بپردازند. می‌گفتند که "اول بروید در فامیلتان پرس و جو کنید، بعد از همسایه‌هایتان، دوستانتان را هم واریسی کنید، سهم امام را به دست خودتان به آنها بدهید که احتیاج دارند."

من به خوبی یاد هست روزی که می‌خواستیم به مکه بروم، رفته بودم از ایشان خداحافظی کنم، آقای آنجا نشسته بود که خیلی پول آورده بود تا به عنوان خمس یا سهم سادات یا سهم امام تقدیم ایشان بکند. ایشان بارها به آن آقا گفتند که "این کار را خودت بکن." بعد من بلند شدم که بروم. گفتم که "آقا من می‌خواهم بروم مکه، آمده‌ام خداحافظی کنم"، نه این که برای من بلند شوند، بلکه برای ورود و خروج همه از سر تواضع بلند می‌شدند مثل همیشه برای من هم بلند شدند. چند قدم هم آمدند. من خداحافظی کردم. گفتم: "آقا! من هم یک مبلغ جزئی می‌خواستم تقدیمتان کنم، ولی حال که دیدم از ایشان نگرفتید، من هم عرضی ندارم." بعد ایشان مقداری پول از جیبشان درآوردند و به من گفتند: "این را هم بگذارید روی پول خودتان. چرا از همسایه‌هایتان غافل‌اید، بروید و به ایشان بدهید."

■ یک شاهد عینی هم بوده که پول برده نزد حاج آقا رحیم ارباب ایشان گفتند: "شما چون در مردم هستی، و دانش مردمی تان بیش از ماست و بهتر موارد مصرفش را می‌دانید، بروید خودتان اقدام کنید."

□ شاید این چیزی بود که من در محضرشان شاهد بودم. خودشان به هیچ وجه تمایل نداشتند که حالت تعین پیدا کنند. دوست داشتند که تدریسان بجا باشد و تہذیبشان هم بجا. بیشتر در وادی اخلاق و فضیلت اخلاقی سیر می‌کردند. به این نیت که مردم به سوی مهرورزی سوق پیدا کنند و همدیگر را دوست داشته باشند. توجهشان بیشتر روی سلوک عرفانی بود تا علمی. واقعاً علم به تنهایی برای ایشان مثمر ثمر نبود. شاید شیفته همین اندیشه سنایی بودند که:

"علم کز تو را بنستاد
چهل از آن علم، به بود بسیار"

هرگز هیچ‌گونه تکبر علمی در ایشان دیده نشد. معمولاً از افراد سؤال هم

می‌کردند، طوری که تصور می‌شد چه‌طور ایشان از آن آقا این سؤال را می‌کنند؟ ولی واقعاً از سر صدق و صفا سؤال می‌کردند. ایشان از افرادی بودند که به هیچ وجه ذره‌ای از ردایل اخلاقی مثل حرص، بخل و تکبر در ایشان نبود و از آن افراد ممتاز و کمیاب جامعه انسانی بودند که اصلاً زاویه تاریک بدبینی در روحشان نبود. جز نیکی، زیبایی و خیر چیزی در آینه ذات ایشان منعکس نشده بود. وجودشان کانون گرم مهر و محبت بود. فروغ مهر و ایثار بود. به راستی آفتابی - که برای مردمان عادی نامرئی است - در فضای هستی ایشان تابیده بود، و این همان روزنه

**تدریس فلسفه ملاصدرا در اصفهان به عهده
همین دو ستاره بزرگ، یعنی مرحوم
جهانگیرخان قشقایی و آخوند کاشی بوده
است. این دو بودند که میراث فرهنگی
ملاصدرا را به دیگران رساندند**

**شاید جهانگیرخان قشقایی اولین کسی است
که در قرون اخیر نهج البلاغه را در حوزه‌ها
آورد. هنوز هم نهج البلاغه در میان ما مثل
وجود خود حضرت امیرالمؤمنین (ع)
مهجور است**

فروغ بخشی است که بدبختانه روشنائی و حرارتش جز روان معدودی از آدمیان را بر خوردار نمی‌سازد. کم‌کسانی هستند که به این درجه از خوشبختی رسیده باشند. معمولاً در خانه ایشان به روی همه باز بود. از همه استمالت و دلجویی می‌کردند. به همه مهر می‌ورزیدند. ملجأ و مأوا بودند. مجلسشان صدر و ذیلی نداشت. به همه یکسان احترام می‌گذاشتند.

در یک روز عید در خدمتشان نشسته بودم و هر کسی به دیدنشان می‌آمد. آن روز رئیس ژاندارمری وقت هم از در وارد شد. ایشان بلند شدند و گفتند: "صبحکم الله بالخیر و ان شاء الله مبارک باشد." من نمی‌خواهم خدای ناکرده در این مقال کسی را تحقیر کرده باشم، ولی کسی بود که حوض منزل ایشان را تمیز می‌کرد و آب می‌کشید. عین همین جمله را برای او هم که به دیدنشان آمد گفتند و احتراماً از جا برخاستند. با دیدن این حالات از ایشان، واقعاً شیفته می‌شدیم و می‌دیدیم ایشان کسی است که از خود درآمده، آن فضیلت اخلاقی واقعی را پیدا کرده و به عرفان واقعی رسیده بود. نمازشان هم همین‌طور بود. نماز صبح ایشان در ماه رمضان، واقعاً عجیب بود. دعاهای ایشان در تکبیرات افتتاحیه مدتی طول می‌کشید. اگر گوش دلی باز می‌شد، مثل این که در و دیوار با ایشان هم‌خوانی می‌کردند: "یا محسن قد اتاک المسیء و قد امرت المحسن ان یتجاوز عن المسیء انت المحسن و انا المسیء"^(۱) انگار همه ذرات با ایشان ذکر می‌گفتند. حتی یک روز کسی درباره نماز طولانی به ایشان گفت: "آقا مگر نه این است که

باید "ضعف مأمومین" را رعایت کنید؟" و آقا این طور پاسخ فرمودند که: "ضعف از من چه کسی؟! من خودم ضعیف تر از همه هستم." به هر حال دیدنی بود. وصف او دیدنی بود، نه شنیدنی.

وقتی این احوالات متعالی حاج رحیم ارباب را درمی یابیم، شگفت زده می شویم که جهانگیرخان قشقایی چه عظمتی داشته که چنین شاگردی تربیت کرده و ایشان هم افتخار و صلاحیت داشته که جهانگیرخان استادش باشد و این قدر رابطه عاطفی با هم داشتند. آیا می توانید آن طور

علامه‌هایی می فرمودند که "من اعتقاد راسخ دارم که در کل حوزه‌ها فعلاً در مقام جمع‌الجمعی، مثل حاج آقا رحیم ارباب وجود ندارد، آن چنان که تمام معارف را در حد استادی بدانند."

ایشان بیشتر در وادی اخلاق و فضیلت اخلاقی سیر می کردند، به این نیت که مردم به سوی مهرورزی سوق پیدا کنند و همدیگر را دوست داشته باشند

که حاج آقا رحیم از استادش تعریف می کرد، نقاط عطف زندگی و دیدگاه‌های جهانگیرخان را بیان بفرمایید؟

ایشان خیلی قبل از تولد من فوت شدند، من ایشان را ندیده بودم. وفات ایشان به سال ۱۳۲۸ قمری است، ولی از آنجایی که از خود حاج آقا رحیم شنیدم، می توانم تا اندازه‌ای برایتان بازگو کنم. آن طور که حاج آقا رحیم می فرمودند، جناب جهانگیرخان از اعظم حکما و اجله دانشمندان اصفهان بودند. وی در سال ۱۲۴۳ قمری چشم به جهان گشودند. اوایل عمرشان تا حدود چهل سالگی در ایل قشقایی زندگی می کرده‌اند و بعد به اصفهان می آیند. مرحوم استاد همایی برای من نقل کردند که وقتی جهانگیرخان قشقایی برای اولین بار به اصفهان می آیند، چون اهل موسیقی هم بودند، به احتمالی تار خود را می آورند تا تعمیر کنند. به شخصیت بسیار والایی برخورد می کنند و آقای همایی احتمال می دادند که آن شخص مرحوم "هما"، جد علامه همایی، شاعر توانا و عارف بزرگ بوده باشد. او به جهانگیرخان می گوید: "از این کاری که می کنی به جایی نمی رسی، بیا تو را به مدرسه‌ای ببرم و آنجا درس بخوان" و ایشان را به مدرسه می برد. بعضی دیگر هم این را نقل کرده‌اند، ولی آنچه مسلم است، ایشان در میانسالی به اصفهان وارد شده و مشغول درس می شود، ولی طوری درس می خواند که به طرز شگفت‌انگیزی در فلسفه ملاصدرا ترقی می کند. تا آنجا که این اواخر تدریس فلسفه ملاصدرا در اصفهان به عهده همین دو ستاره بزرگ، یعنی مرحوم

جهانگیرخان قشقایی و آخوند کاشی بوده است. این دو بودند که میراث فرهنگی ملاصدرا را به دیگران رساندند.

آیا عینیت مکتبی که به مکتب اصفهان معروف است، همین جریان است؟

مکتب اصفهان، درحقیقت دو نحله بوده، یکی مکتب ملاصدرا که حکمت متعالیه است و درست نقطه مقابل اینها، آنها هم دسته‌ای از حکما بودند که آقای همایی کاملاً این دو مکتب را در چندین جا شرح کرده‌اند، از جمله در کتابی که به "دو رساله" معروف است. حکمت ملاصدرا بی ادماه پیدا می کند و به این دو بزرگوار می رسد و بعد از اینها سه شخصیت دیگر پیگیر این سلسله بودند که من دو تا از آنها را دیده بودم. یکی مرحوم آشیخ محمد حکیم بوده که تا آخر عمر در مدرسه صدر میراث فرهنگی ایشان را تدریس می کرده، شاگردان زبردستی هم تربیت کرده است. یکی هم مرحوم حاج آقا رحیم ارباب که بین این دو خیلی هم مؤاخات و برادری و دوستی بوده است. معمولاً کمتر شب و روزی بوده که این دو همدیگر را نبینند. استاد همایی می گفتند که "من بسیاری از جلسات این دو را درک کرده بودم. هنوز لذتش در کام جانم هست." سومینشان مرحوم آقا شیخ محمود مفید بود که من تدریس اسفار ایشان را به یاد دارم.

او هم در مدرسه صدر تدریس می کرد؟

بله، مفید هم در مدرسه صدر بود. او هم بسیار دوست داشتنی و دریای اخلاق و تقوا بود. هیچ وادی تعینی از هیچ وجهی نمی خواست. معمولاً عبایشان را چه در تابستان و چه در زمستان بر سر می کشیدند. از مدرسه صدر می رفتند برای زیارت قبور. من یادم هست که گاهی پشت مقبره سید حجت الاسلام نماز مغرب و نوافلشان را می خواندند. بعد یک عده می آمدند، دورشان می نشستند و ایشان صحبت می کردند. هر کسی نسبت به ظرفیتش سوالاتی می کرد. من هر چه به آن روزها می اندیشم، افسوس می خورم.

من آن روز را قدر نشناختم بدانستم اکنون که درباختم

با خود می گویم که چرا من هم چنانچه باید و شاید از گنجینه معرفت بزرگوارانی همچون مرحوم حاج آقا رحیم ارباب و مرحوم مفید استفاده نکردم. بزرگانی که متأسفانه نظیرشان امروزه کمتر یافت می شود. من دیدم که حاج آقا رحیم، پشت یکی از کتاب‌های خود درباره فوت استادشان جهانگیرخان این طور نوشته‌اند، که من یادداشت کرده‌ام: "قدر توفی المولی السعید الحمید العالم الجلیل والفاضل الکامل النبیل الحبر النیر الیاقا جهانگیرخان ثلاث عشر لیله خلت من شهر رمضان من سنه ۱۳۲۸ و هو فی آداب و مکارم اخلاقه فوق عن اصفه رضی الله عنه و ارضاه و ادخله برحمته فی عباده الصالحین، انه ارحم الراحمین" این طور مرحوم فرمودند، ترجمه‌اش این است که:

"وفات کرد مولای ما آن سعید حمید، آن دانشمند بزرگوار و آن فاضل کامل، آن عالم نحیر؛ آقا جهانگیرخان، شب سیزدهم ماه رمضان سال ۱۳۲۸ [قمری] و او شخصیتی بود در آداب و مکارم اخلاق بالاتر از این که من بتوانم او را وصف کنم. خدا از او راضی باشد و او را از ما راضی سازد و در زمره عباد صالحینش قرار دهد."

آیت‌الله ارباب می گفتند که جهانگیرخان، فلسفه ملاصدرا را درس می داد و روزهای چهارشنبه هم نهج البلاغه می گفت. شاید او اولین کسی است که در قرون اخیر نهج البلاغه را در حوزه‌ها آورد. هنوز هم نهج البلاغه در میان ما مثل وجود

خود حضرت امیرالمؤمنین (ع) مهجور است.

خوب است یکی دو بیت هم از شعر مرحوم جهانگیر خان، که من البته از خود حاج آقا رحیم نشیندهام در اینجا یادآور شوم. این ابیات به احتمال قوی از مرحوم جهانگیر خان است.

تا یاد زلف روی تو شد پای بست ما رفت اختیار عقل و سلامت ز دست ما
از حرف نیستی چو کسی را خبر نشد عشقت چگونه کرد حکایت ز هست ما
غمگین مشو گر از غمش ای دل شکستهای کارزد به صدهزار درست این شکست ما
گشتم زهجر غرقه دریای اشک خویش تا ماهی وصال کی افتد به شست ما؟!

شاگردان بسیار مبرزی تربیت کردند، از جمله ملا محمد جواد آدینه‌ای، آقای ضیاءالدین اراکی که از مراجع بزرگ نجف بود، آیت‌الله العظمی حاج آقا حسین بروجردی و شیخ محمد حکیم خراسانی و مرحوم حاج آقا رحیم ارباب. از دانشمندان و دانشگاهیان که در دانشگاه تهران تدریس می‌کردند. یکی هم علامه فاضل تونی بود که در زمان ما بود، البته من هنوز به دانشگاه نرفته بودم، مرحوم سید محمد کاظم عصار، حاج شیخ محمد حسن عالم نجف‌آبادی از علمای بزرگ اصفهان و آقای سید صدرالدین هاطلی کویایی هم بود که ایشان را خیلی درک کرده بودند و ایشان هم از بزرگانی بود که فلسفه و کلام در اصفهان تدریس می‌کرد. هم‌چنین مرحوم ضیاءالدین دری و محمد داعی الاسلام هم از شاگردان جهانگیر خان بودند.

■ آیا این نحله ملاصدرا که هم جهانگیر خان تدریس می‌کرد و هم حاج آقا رحیم ارباب، گماهو همان چیزی بود که ملاصدرا می‌گفته و درس می‌داده، یا این بزرگواران تبصره‌هایی هم داشته‌اند؟ سؤال دوم من این است که نحله صدرایی و آثارش چه نقشی در حوزه‌های علمیه اصفهان و ایران داشت؟ هم‌چنین در فقه، کلام و فلسفه چه اثر و تحولی ایجاد کرد؟ □ من و امثال من خیلی کوچک‌تر از این هستیم که به بیان شاخصه‌هایی که در فلسفه ملاصدرا بود، بپردازیم، ولی آنچه که می‌توان گفت این است که فلسفه ملاصدرا با عرفان و تعالیم اسلامی عجین شده بود. این است که اسمش را "حکمت متعالیه" گذاشته است.

■ آیا می‌توان ترجمه فارسی آن را فلسفه فرارونده دانست؟

□ بله، سه بعد فلسفه ملاصدرا عبارتند از فلسفه عرفان و دین. اینها با هم عجین شده‌اند. طبعاً وقتی که معلم و مدرسی این فلسفه را درس می‌دهد، سلیقه‌های شخصی هم در بیان این مطالب وارد می‌شوند. چون هم مرحوم شیخ محمود مفید که از فلاسفه بزرگ اصفهان بود و هم مرحوم حاج آقا رحیم ارباب، خودشان هم دینی بودند و هم فلسفی. در عین این که معمولاً فلاسفه آزاد فکر می‌کنند، اینها هم می‌خواستند آزاد فکر کنند، در عین حال، سراسر وجودشان را دین فرا گرفته بود. از طرفی نیز به تقوا، یعنی زیبایی معنوی عظیمی رسیده بودند.

خود مرحوم حاج آقا رحیم ارباب نمازی از مرحوم شیخ محمد کاشی نقل می‌کردند که عجب بود. این مطلب را چند جا گفته‌اند و در کتاب‌ها هم نوشته‌اند. مرحوم شیخ محمد کاشی و جهانگیر خان که هر دو در مدرسه صدر اصفهان زندگی می‌کردند، خانواده نداشتند و همان جا در حجره به سر می‌بردند. حاج آقا رحیم می‌فرمودند که "یک روز آخوند کاشی به من گفت: 'رحیم دل‌م بادمجان می‌خواهد' رفتم بادمجان خریدم و آوردم در صندوقخانه حجره. نزدیک غروب

بود که من بادمجان‌ها را پوست‌کندم و روغن آب کردم تا بادمجان‌ها را بیزم. هم‌زمان که بادمجان‌ها را در ماهی‌تابه می‌چیدم، مغرب شد و آخوند به نماز ایستاد. ایشان معمولاً نمازش را در حجره به فرادا می‌خواند و به امامت جماعت نمی‌رفت، گفت‌وگو در این باره هم بحثی شنیدنی است که اینجا مجال آن نیست. به هر حال ایشان در حجره‌اش به نماز مغرب ایستاد. بعد در نماز آن چنان از خود بی‌خود شده و متصل شده بود که هر کلمه ذکر می‌گفت، تمام کاج‌های مدرسه، درخت‌ها و در و دیوارها با او هم‌زمان می‌شدند و می‌گفتند: "سبوح قدوس

آقای همایی می‌گفتند: "پیش از جهانگیر خان کسانی را که فلسفه ملاصدرا تدریس می‌کردند، مورد اهانت قرار می‌دادند. اما در زمان مرحوم جهانگیر خان که دنیایی از تقوا و دین و فضیلت بود، آن اهانت‌ها کارگر نبود و بعد برداشته شد."

رب‌الملائکه والروح". ایشان می‌گفت‌اند محو خدا بود و من هم محو نماز او. حالی در نماز پیدا کرد که تسمه از گرده ما می‌کشید. چنان محو نماز او شده که نفهمیدم، صندوقخانه و خود حجره را دود گرفت. وقتی آخوند نمازش را تمام کرد، و از آن حال بی‌خودی به خود آمد، گفت: "رحیم! سوخت." گفتیم: "بله، آقا سوخت." گفت: "امشب هم بادمجان نمی‌خوریم."

این وصفی بود از نماز آخوند کاشی و حال جذبه ایشان. راجع به آخوند کاشی خیلی حرف‌ها داشتند. مثلاً می‌فرمودند که آخوند از من پرسید: "رحیم! چه طور خدا برای تو اثبات شده؟" من هم چیزهایی گفتم. ایشان فرمود: "نه، من دیدم، دیدم." آخوند کاشی می‌گفتند که با آن چشم‌دل دیده‌ام. به این ترتیب عرفان واقعی آخوند را می‌خواستند بیان کنند.

■ متشکرم که از جهانگیر خان، آخوند کاشی و شاگردان مکتب اصفهان گفتید، بسیار آموزنده بود، لطفاً اثر خاطرات دیگری از حاج آقا رحیم ارباب دارید، بفرمایید؟

□ خاطرات بسیاری از حاج آقا رحیم دارم. من همیشه دوست داشتم نزدیک ایشان بایستم، خیلی نزدیک. در یک شب تابستانی که من لباسم را در می‌آوردم، فقط با یک پیراهن، پشت سر ایشان برای نماز ایستاده بودم، آن هم روی پشت‌بام مسجد حاج آقا رحیم. ایشان در رکعت دوم بود که گفتند:

بسم الله الرحمن الرحيم، قل هو الله احد. بعد ناگهان قطع کردند و گفتند: "بسم الله الرحمن الرحيم. قل یا ایها الکافرون" و تا آخر سوره را خواندند و نماز تمام شد. واقعاً حالا خجالت می‌کشم که چه طور من این حرف‌ها به ایشان گفتم که: "آقا این که شما گفتید، نماز را باطل می‌کند، نمی‌شود از 'قل هو الله احد' عدول کرد و از 'قل یا ایها الکافرون' شروع نمود. فقه ما می‌گوید اگر 'قل هو الله احد' یا قل یا ایها الکافرون" را شروع کردید، نمی‌توانید بازگردید، چرا شما برگشتید؟" ایشان لبخندی زدند و به من که خیلی جوان بودم با مهربانی خاصی نگاه کردند و گفتند: "آقا چه کسی از توحید به جحد می‌رود که من بروم؟" آخر جحد یعنی انکار، و این

سبق لسان بود. می خواستم بگویم قل یا ایها الکافرون، گفتم قل هو الله احد، من این کار را نکردم. مقصودم این است که جواب دادن ایشان با یک دنیا اخلاق و ظرافت بود که آدم جذب می شد. من فکر می کنم غزل لسان الغیب مناسب شأن ایشان است که گفت:

مشکل خویش بر پیر مفان بردم دوش کاو به تأیید نظر، حل معما می کرد
واقعا این چند تن از اولیای خدا این گونه بودند، نگاهشان، خنده و گریه و سلوک و اخلاقشان همه مخلصانه بود. تعارف دروغی نمی کردند. همه آنچه که

گاهی که در محضرشان بودم و افرادی سهم امام می آوردند، مرحوم ارباب می گفتند که "اول بروید در فامیلتان پرس و جو کنید، بعد از همسایه هایتان، دوستانتان را هم واریسی کنید، سهم امام را به دست خودتان به آنها بدهید که احتیاج دارند."

می گفتند درس بود. اگر آدم بخواهد سلوک داشته باشد، باید این گونه تهذیب کند و تعلیم بدهد. من اینها را باید برای خودم بگویم که خیلی دیر شده است. باید آدم از اینها چیزها یاد بگیرد و عده ای خوشبخت یاد گرفتند.

یکی از ویژگی های ایشان در نحله نواندیشی دینی، "قرآن مداری" و گرایش به ملاحظه و مثنوی مولوی بوده است. با توجه به این که ملاحظه را از عنصر زمان در متن قرآن پرده برداری نمود، و این که در آن روزها کتاب مثنوی را با نمدها جابه جا می کردند که نجس نشوند، ممکن است بیشتر از برداشت های قرآنی و نواندیشانه ایشان برای ما بگویید؟

اینها سهم من نیست و گفتنش هم شاید جایز نباشد، چون ممکن است از آن برداشت های مختلف بشود. البته من یک نمونه را با احتمال می گویم. چون اینها روح های بزرگ متعالی هستند که نزدیک شدن به اینها آسان نیست. مثل این که آدم بخواهد در دریای غوطه بخورد. ما در مقابل یک دریا چه حالتی داریم؟ نمی توانیم درست بفهمیم که اصلاً دریا چیست، ولی اگر وارد آن هم بشویم، ممکن است غرق بشویم. من فکر می کنم اینها هم همین طور بودند. مثلاً درباره معراج، معراج چیزی است که به عقیده ما هم روحانی بوده و هم جسمانی. آیاتی هم در این باره داریم. "دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی" یا "سبحان الذی اسری بعبده لیلأ من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی". ولی ما به یک درک واقعی از معراج نمی توانیم برسیم، درست نمی دانیم که چگونه است و پیغمبر چه طور به معراج رفت. مولانا جلال الدین می گوید:

جان پاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چلاک شد

حاج آقا رحیم در این بیانات که می افتادند، چیزهایی می گفتند که از فهم ما دور بود. مرحوم ارباب، معراج را نوعی اشراف عظیم می دانستند و معتقد بودند که پیغمبر (ص) چنان اشرافی به کل ما سوی الله پیدا کرده بود که دیگر همشاه مشاهده بود. چیزی دیگر نمانده بود که نداند و نفهمد. کل ما سوی الله را می دید. ولی ما حالا نمی دانیم که مقصودشان دقیقاً چه بود و چه می گفتند و چه

می فهمیدند. من و امثال من خیلی کوچک تر از این بودیم که درک کنیم این روح های عالی متعالی چه می گویند. من هر وقت این چیزها را می گویم، متأثر و متأسف می شوم که چرا یاد نگرفتم. ایشان به قرآن خیلی اهتمام داشتند. بیش از آن که به روایات اهتمام داشته باشند، به قرآن نظر داشتند.

وقتی ایشان را می دیدم، به نظرم می آمد که ایشان مصداق این حدیث است که حواریون به حضرت عیسی (ع) گفتند: "من نجالس؟" ما با چه کسی مجالست و هم نشینی کنیم؟ حضرت مسیح (ع) فرمود: "من یذکر کم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم فی الاخره عمله" فرمود: "با آن کسی هم نشینی کنید که وقتی به قیافه اش نگاه می کنید، شما را به یاد خدا بیندازد و وقتی که حرف می زند، علم شما را زیاد کند و عمل او هم شما را به آخرت ترغیب نماید." و این واقعاً در مرحوم ارباب متجلی بود. هر سه در ایشان به تمامی ظهور داشت.

ایشان وجوهات قبول نمی کردند، بنابراین زندگی شان از چه راهی می گذشت؟

برادرشان مرحوم حاج عبدالعلی ارباب که خیلی عاشق این برادر بود، معاش حاج آقا رحیم را از ملک جزئی ایشان به عهده داشت. ایشان یک زندگی توأم با قناعت داشت. خاطرهای هم در همین رابطه دارم که گفتن آن خالی از لطف نیست. ایشان این اواخر دیگر نمی دیدند. وقتی کسی می آمد و مثلاً می گفت که یک نامه برای من بنویسید به استناداری یا به نخست وزیری یا به فلان تاجر، به کسی که آنجا بود می گفتند: "بنویس." امضای حاج آقا رحیم هم "اقل الخلیقه رحیم" بود. یک روز که تنها در خدمت ایشان نشسته بودم، گفتم: "آقا! چرا شما این کار را می کنید. الان یک عده آن قدر به شما اعتماد پیدا کرده اند که اگر کسی نامه ای از قول شما بنویسد و از فلان تاجر بخواهد که این قدر سهم امام بده، او فوری می دهد. او که نمی داند شما نوشته اید." من فضولی کردم و این را به ایشان گفتم. من هیچ وقت ندیده بودم ایشان عصبانی بشوند، ولی آن روز هم نمی گویم عصبانی شدند، ولی با حالت برافروختگی زیبایی به من گفتند: "آقا مگر شما آیات افک را خوانده ای؟" آیات افک آیاتی است که یکی از زنان پیغمبر که بعضی ها می گویند احتمالاً عایشه بوده از کاروان جا می ماند و بعد کسی سوارش می کند. بیچ بیچ می افتد در دهان مردم که چرا زن پیغمبر این طور ایستاده بود و بعد از آن شایعه هایی ساختند. بعد حاج آقا رحیم گفتند: "آیات افک آمد و این مسلمان ها را تحذیر کرد که چرا به خودتان اجازه دادید که چنین فکری را درباره زن پیغمبر یا درباره پیغمبر بکنید. تحذیرشان کرد." اینها را که برای من گفتند، آیات افک را هم خواندند. دست آخر گفتند: "من دلم نمی خواهد به احدی سوء ظن داشته باشم." من به ایشان گفته بودم یک مهری برای امضا درست کنید و ایشان تأکید کردند: "من نمی خواهم سوء ظن ببرم، چه می گویی؟" من احتمال می دهم که بعضی هم رفته بودند و به ایشان گفته بودند که ایشان این اواخر مهری درست کرده بودند و نزد خانمشان بود. نامه هایی که نوشته می شد، می بردند و مهر می کردند. همه خاطراتی که از ایشان دارم، درس است.

همان طور که ملاحظه را تکفیر کردند و مدتی به کهنک تبعید شده بود. آیا وقتی که جهانگیرخان یا حاج آقا رحیم ارباب، آخوند کاشی و آقای حکیم، فلسفه ملاحظه را در اصفهان درس می دادند، با واکنش هایی روبه رو نمی شدند؟

این مطلب را آقای همایی می گفتند: "بیش از جهانگیرخان کسانی را که

فلسفه ملاصدرا تدریس می کردند، مورد اهانت قرار می دادند، اما در زمان مرحوم جهانگیر خان که دنیایی از تقوا و دین و فضیلت بود، آن اهانت‌ها کارگر نبود و بعد برداشته شد. با توجه به شخصیت عظیم این دو یعنی مرحوم جهانگیر خان و مرحوم کاشی، کسی آن حرف‌ها را نمی زد. دوم این که این چند بزرگوار که نام بردم، به موازات حکمت متعالیه، فقه هم تدریس می کردند. مثلاً حاج آقا رحیم اصول و قوانین را نیز پیش مرحوم جهانگیر خان خوانده بودند. این بود که آنهایی هم که اهل نق‌زدن بودند، وقتی می دیدند اینها فقه‌های زبردستی هستند، محدث‌اند و اهل تقوا، زبان‌شان بریده می شد. اگر چه باز هم حتی راجع به حاج آقا رحیم چیزهایی می گفتند که من دلم نمی خواهم اینجا تکرار کنم و حاج آقا رحیم یک بار گفتند: 'از هر که پشت سر من حرف زده است، راضی هستم، جز یک مورد...'

■ در تأیید صحبت شما، مرحوم دکتر جواد فلاطوری هم گفته بود: 'یکی از ویژگی‌های علمای دین و اهل منبر این بود که فلسفه را توده‌ای و مردمی کردند. اگر مراجعی مثل جهانگیر خان قشقای و حاج آقا رحیم از باب و نیز علامه طباطبایی نبودند، فلسفه در ایران این قدر عمومیت پیدا نمی کرد. لطفاً از دریافت‌های تازه قرآن پژوهی و حکمی ایشان سخن بگویید.'

□ البته اشاره‌ای به برخی نظرات ایشان کردم و از جمله نظر حاج آقا رحیم را درباره کیفیت معراج گفتم، اما ایشان همه چیزها را نمی خواستند بگویند. معمولاً بزرگان برداشت‌ها و دریافت‌های ویژه خود را به خواص خود می گویند، با این همه بنده یادم نمی آید که حاج آقا رحیم چنین روحیه‌ای داشته باشند.

■ آقای حاج آقا وهاب گل احمر هم شاگرد ایشان بوده‌اند و از نظر اخلاقی، از زندگی حاج آقا رحیم چیزهایی تعریف می کردند.

□ آقای املائی هم که اکنون در خمینی شهر زندگی می کنند، از بهترین شاگردهای ایشان بوده‌اند. جناب املائی واقعاً حاج آقا رحیم را در بحبوحه تحولات معنوی درک کردند.

■ قلمی نژاد چه؟

□ فکر می کنم ایشان فوت شده‌اند. ما در اصفهان برای حاج آقا رحیم ارباب کنگره بزرگداشت برگزار کردیم، من به آقای املائی گفتم که شما بیایید صحبت کنید، چون کنگره را من پیشنهاد کردم و نسبتاً هم خوب بود. جمعیت زیادی هم به مسجد حکیم که نزدیک خانه ایشان بود، آمدند. اصرار کردند که خودت سخنرانی کن. چند نفر سخنرانی کردند، فرصت نبود، نیم ساعت هم من صحبت کردم.

■ حیف است که شما مستقلاً درباره این شخصیت بزرگ چیزی ننویسید، خصوصاً شما که از نزدیک برخوردار داشته‌اید.

□ در کتاب "رجال اصفهان" مقداری از زندگی و اندیشه ایشان را بیان کرده‌ام.

■ شما معمولاً برای وقایع مهم شعری می گویند. در سوک ایشان هم شعری سروده‌اید. هر چند در کتاب رجال اصفهان آمده، ولی از زبان شما لطف دیگری دارد.

□ من با تمام وجود از رحلت او عزادار و سوگوار بودم. در دنیای دل و احساسم این ایات را در رثای آن فقیه عالیقدر و آن عارف فرزانه و فیلسوف بزرگ سرودم که در پیشگاه اهل شعر و ادب آن مایه ندارد، ولی چون احساس و سوز دل و اشک کسی است که سال‌ها خوشه چین بزرگوارهای او بوده و به فراق چنین عزیزی

منتلاً بوده است.

رحیمی به رحمان بلی گفت و رفت
وصالش سحرگاه عید غدیر
چنان مست آن وصل و آن نور بود
به مرگش فرو خفت خورشید علم
درخت تنومند دانش بخفت
فقیهی توانای والا مقام
به حکمت فلاطون و سقراط بود

این بیت اشاره به معیار الاشعار خواجه نصیرالدین طوسی است.

به زهد یادگاری ز سلمان پاک
به فتوا و تحقیق، شیخ مفید
به نقد معانی ادیبی سترگ
خداوند ذوق و خداوند هوش
سکوتش موشح به عشق خدا
به فن لغت بود قاموس علم
به عرفان تو گویی که عطار بود
سخن سنج در نظم و نثر دری
به صدق و صفا آیت بوذری
به شرح احادیث، شیخ صدوق
خلوق همان خلقی است، یعنی خوش بیان و خوش خلق.

به تدریس احیاء، علمش بین
اشاره‌ای است به احیاء العلوم غزالی و تهذیب شیخ طوسی.

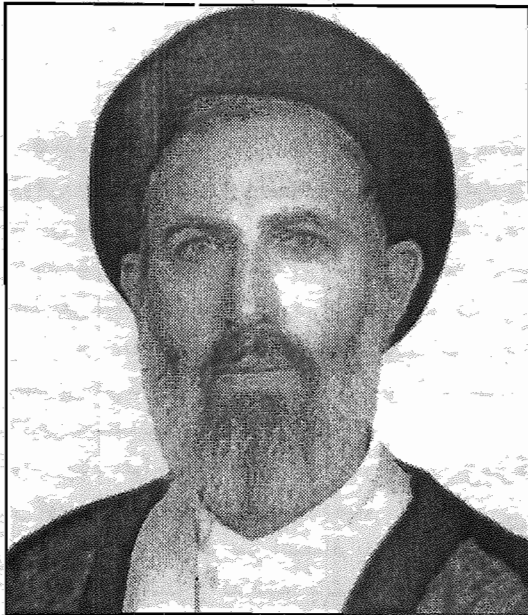
به کافی و وافی بسی رنج برد
کشف تفسیر است، تجرید هم کتاب خواجه نصیر است.

چه گویم من از وصف آن عندلیب
درینا که آن مرغ مینو سرشت
درینا از آن عشق و آن روح پاک
کجا شد جهانی ز عشق و صفا
کجا رفت آن آتشین روح و جان
درینا از آن خطبه‌های نماز
من از شرح این ماجرایم خجل
دگر پای فکرت به حیرت رسید

پی نوشت:

۱- ترجمه: 'ای [خداوند] نیکوکار! اینک بدکاری به در خانه تو آمده است، و تو خود فرموده‌ای که نکوکار از بدکار در گذرد؛ [آری] تو نیکوکاری و من بدکار.'





آزادی و ارتداد در قرآن

گفت‌وگو با حجت‌الاسلام سید محمدعلی ایازی (دی‌ماه ۱۳۸۱)

شصت، بسیار چالش برانگیز بود و سروصدایی در مجامع دینی و روشنفکری راه انداخت. در دورانی که تیراژ اغلب مجلات، به زحمت به پنج هزار نسخه می‌رسید، مجله 'حوزه' با تیراژ سی هزار نسخه، گاه تا سه چاپ هم می‌خورد. ما در سال ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ بحث انتقاد و انتقادپذیری و ضرورت طرح مسائل روز و پاسخگویی به پرسش‌های زمان و نیاز تحول در فقه مصطلح و به‌طور کلی تحول در حوزه‌های علمیه را مطرح کردیم. مجله دیگری به نام 'والفجر' منتشر می‌کردیم که به زبان عربی بود. با فصلنامه 'بینات' نیز همکاری‌های تنگاتنگی داشتیم. پژوهش‌های من در حوزه فرهنگ قرآن بود. نخست در ساختار یک تشکیلات و مجموعه و بعدها به اقتضای شرایط، به تنهایی پژوهش‌های قرآنی را پی گرفتیم.

برخی از مهم‌ترین آثار ایشان عبارتند از:

- ۱- المفسرون، حیاتهم و منهجهم. (تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۳ ش) در دو جلد.
 - ۲- قرآن و تفسیر عصری (تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۸ ش)
 - ۳- تفسیر القرآن المجید المستخرج من تراث الشیخ المفید (قم، کنگره هزاره شیخ مفید، با همکاری)
 - ۴- سیر تطور تفاسیر شیعه (تهران، نمایشگاه دوم قرآن مجید، ۱۳۷۳ ش)
 - ۵- آشنایی با تفاسیر (قم، دفتر تبلیغاتی اسلامی حوزه علمیه قم، ۱۳۷۱ ش)
 - ۶- آزادی در قرآن (دفتر تحقیقات و نشر ذکر، ۱۳۷۹ ش)
 - ۷- کاوشی در تاریخ جمع قرآن؛ تحقیقی پیرامون توقیفیت ترتیب سوره‌های قرآن کریم (رشت، کتاب مبین، ۱۳۷۸ ش)
 - ۸- قرآن و فرهنگ زمانه
 - ۹- فقه پژوهی قرآنی
 - ۱۰- قلمرو اجرای شریعت در حکومت دینی.
- و دیگر آثار قرآنی و اجتماعی و سلسله مقالاتی در مجلات کشور.

اشاره: حجت‌الاسلام سید محمدعلی ایازی؛ از قرآن پژوهان معاصر است که در حوزه روابط متقابل قرآن به‌عنوان نامه شریعت و انسان معاصر آثاری تألیف کرده است. وی در خانواده‌ای روحانی به دنیا آمد و اگرچه کسی او را به پوشیدن لباس روحانیت الزام نکرد، خود مشتاقانه سلک پدر و برادرانش را پی گرفت. ایشان به انگیزه هماهنگ کردن احکام اسلام و مقتضیات زمان وارد حوزه علمیه شد و با آگاهی از این نقیصه تلاش کرد تا گامی در جهت روشنگری جامعه دینی و گسترش دین‌شناسی با رویکردهای تازه بردارد.

محمدعلی ایازی تحصیلات خود را از حوزه علمیه مشهد آغاز کرد و مطالعات خود را تا سطح عالی به پایان برد. سپس در سال ۱۳۵۰ به قم آمد و کتاب‌های 'رسائل' و 'مکاسب' را نزد اساتید برجسته فقه گذراند. همزمان از مطالعه کتاب‌های روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، فلسفه و مطالعات سیاسی نیز غافل نبود. به محض ورود به درس خارج فقه، مطالعه تفسیر قرآن را در صدر پژوهش‌های خود قرار داد. وی از استاد مرتضی مطهری و استاد محمدرضا حکیمی به‌عنوان دو شخصیت تأثیرگذار در زندگی‌اش نام می‌برد و اندیشه‌های اجتماعی ایشان را که بر مبنای اصول و ارزش‌های اسلامی پی‌ریزی شده بود، می‌ستاید. ایشان در شرح حال خود می‌گوید:

'پیش از انقلاب با معرفی استادانم به آیت‌الله منتظری به قم آمدم. ایشان نیز لطف نمودند و محل سکونت مرا در قم فراهم کردند. اما تا پس از انقلاب، به‌ندرت ایشان را ملاقات می‌کردم، زیرا همواره در زندان یا در تبعید به‌سر می‌بردند و یا در وضعیتی نبودند که بشود به دیدارشان رفت. از اساتید بسیاری استفاده کردم اما پس از انقلاب از جمله کسانی که به‌طور قابل توجهی در رشد توان علمی من تأثیر بسزایی گذاشت، حضرت آیت‌الله العظمی منتظری بود.'

ایشان در باره فعالیت‌های فرهنگی و دینی خود چنین می‌گوید:

'پس از انقلاب چند مجله دینی منتشر کردم. از جمله بنیانگذاری مجله 'حوزه' که در فضای تک‌صدایی سال‌های دهه

■ خوشحالییم که با وجود اشتغال به تدریس و مطالعات قرآن پژوهی، وقت خودتان را در اختیار چشم انداز ایران قرار دادید. شما مطالبی قابل توجه درباره آزادی و پاسخ به شبهات آن مانند بحث ارتداد بیان فرموده‌اید، از جمله این که ارتداد جنبه فکری ندارد، و مصادیقی به عنوان گواه تاریخی در این باره وجود دارد و نیز این که ارتداد 'حد' ندارد. با نگاهی گذرا به تاریخ معاصر، درمی یابیم که بیشترین هزینه‌های اجتماعی در ایران از بابت حذف نیروها با عناوین مختلف بوده است. علی‌رغم این که قرآن پیام فراخوان عمومی داده و می‌گوید: 'واعتصموا بحبل الله جمیعاً ولا تفرقوا' اگر حتی بر سر اعتصام به حبل الله اتفاق نظری نداشته باشیم، دستور لا تفرقوا تضمین مؤکدی است. با وجود این نگرش قرآن، حذف نیروها زیاد بوده است. اگر در ادامه انقلاب اسلامی، حذف نیروها نبود، می‌توانستیم سرآمد جوامع دنیا باشیم. یکی از موارد حذف فکری نیروها، از طریق تکفیر کردن و مقوله ارتداد بوده که به آن جنبه فکری هم می‌داده‌اند. در پاریس به امام گفتند: "تمام مارکسیست‌های ایران، قبلاً مذهبی

بوده‌اند و در دوران دانش آموزی و دانشجویی نماز می‌خوانده‌اند، بنابراین مرتدند." مرحوم امام گفتند: "اینها عمق اسلام را در نیافتند. کسی اسلام واقعی را به اینها آموزش نداده." تحقیقات قرآنی شما بسیار گسترده و عمیق بوده است. اگرچه نظرات شما درباره ارتداد در کتاب‌های آزادی در قرآن و... آمده، ولی درج آن در نشریه سیاسی - راهبردی چشم انداز ایران، خالی از لطف و فایده نخواهد بود.

□ بسم الله الرحمن الرحيم - از شما به خاطر حسن نیتی که نسبت به حقیر دارید، متشکرم. از طرفی مجله بسیار آبرومند و پرمحتوایی را ارائه می‌دهید. من باید همین جا قدردانی کنم و در آغاز صحبت‌م آرزوی موفقیت و سربلندی گردانندگان این مجله را در عرصه فرهنگ، از خداوند متعال خواستار می‌شوم.

پیرامون ارتداد و حکم ارتداد، دو مقدمه را ضروری می‌دانم: ۱- دین در زندگی یک نیاز همگانی است، حتی جوامعی که ادعا می‌کنند دین را قبول ندارند، ناخودآگاه به گونه‌ای خودشان را نیازمند معنویت می‌دانند. نمی‌توانند خودشان را از معنویت جدا کنند. چون معنویت بخشی از انسانیت انسان است. منتها بسته به این است که دینداران، دین را چگونه عرضه کنند. اگر دین را همان گونه که هست، ساده، آسان و قابل فهم ارائه کنند، دین فراگیر خواهد شد. مثل هوا که هر چه خالص تر و طبیعی تر باشد، افراد بدون این که متوجه باشند از این هوا استشمام می‌کنند. اما اگر ما برای دین هاله‌هایی درست کردیم، با ایجاد پرده‌ها و حجاب‌ها، دسترسی مردم را به دین سخت می‌کنیم. استفاده از دین را هزینه بردار می‌کنیم. به تعبیر دیگر،

زمینه‌های گریز از دین را فراهم می‌کنیم. ویژگی اسلام - چنانچه در حدیث آمده - آسانی و فراگیری است. متأسفانه بخشی از دینداران ما برای دین پرده‌ها و هاله‌هایی درست کرده‌اند که افراد از آن بترسند. یعنی نزدیک شدن و دور شدن برایشان هزینه داشته باشد. یکی از آن پرده‌ها و هاله‌های برخاسته از تصورات واهی، پیامدهای ترک کردن دین است؛ که اگر کسی دین را نخواست، هزینه‌اش را سنگین بکند. به این ترتیب، ممکن است عده‌ای وادار به پذیرش دین بشوند ولی از طرفی دین برای افراد، ترسناک جلوه می‌کند. در حالی که اگر ما دین

را به مردم بشناسانیم، به طور طبیعی و براساس فطرت خودشان به سمت دین و ارزش‌های معنوی می‌آیند. اما مردم همه در یک سطح نیستند، با درجات و مراتبی که دارند، هرکسی از این معنویت استفاده می‌کند، وگرنه این هوا را برایش آلوده کرده‌ایم، آنچنان که مردم مجبور باشند با ماسک در این هوا تنفس کنند. گاه چنان زده می‌شوند که می‌خواهند کنارش بگذارند. به این ترتیب از اصل هوای تازه بی‌بهره می‌مانند.

۲- یکی از نیازهای طبیعی و امتیاز اصلی انسان، آزادی است. شرافت و کرامت انسان و ثواب و عقاب انسان در گرو آزادی است. اگر انسان آزاد نباشد، اصلاً کارهای خوب هم ارزشمند محسوب نمی‌شوند. در واقع اگر اختیار نداشته باشد که خوب را انتخاب کند، انتخاب خوب ارزش پیدا نمی‌کند. رشد، شکوفایی، پویایی جامعه، برداشتن موانع و همچنین رشد و توسعه جامعه نیز به آزادی است. یکی از شبهاتی که به آزادی وارد می‌شود، همین دیدگاه رایج نسبت به "ارتداد" است. گفته‌اند که پایه و بنای اسلام بر آزادی است، چون خداوند انسان را طوری معرفی می‌کند که خلیفه خدا روی زمین است و به ملائکه دستور می‌دهد که بر این انسان سجده بکنند. به خاطر این که او برتری‌ها و ویژگی‌هایی دارد که ملائکه ندارند. یکی از ویژگی‌های ملائکه این است که "یفعلون ما یؤمرون" هر چه دستور داده می‌شود، بی‌چون و چرا عمل می‌کنند، ولی انسان‌ها این گونه نیستند. چند امتیاز دارند که یکی از آنها "آزادی و قدرت انتخاب" است. این بنای فلسفی در زندگی انسان و تعیین مقدرات او در جامعه است. حال یکی از مسائل درباره آزادی، حق انتخاب عقیده است، چون عقیده مربوط به قلب و دل است؛ انتخاب عقیده در آغاز و در تداوم. در مورد انتخاب عقیده در آغاز کسی تردید نکرده و آیات بسیاری بر این معنا دلالت دارد، ولی دلالت این آیات منحصر به انتخاب نخستین نیست، زیرا تهدید و ترس در عقیده ارزشی ندارد و اکراه در دین فایده‌ای ندارد و در هر صورت بی‌فایده است.

■ مشکل اینجاست که گفته می‌شود آزادی با مقوله ارتداد همخوانی ندارد.

□ متأسفانه هم در مورد فهم ارتداد و هم درباره مجازاتی که برای ارتداد

گفته شده، بدفهمی ایجاد شده است. مفهوم ارتداد در قرآن صرف تغییر عقیده نیست. مجازاتی هم که برای آن تعیین شده، برای تغییر عقیده نیست. **لطفاً ریشه طبیعی لغت را بیان بفرمایید.**

□ ارتداد یعنی برگشتن، عقبگرد کردن. یعنی راهی را که رفته‌ایم به عقب برگردیم یا از راه، بی‌راه و منحرف شویم. این معنای واژه ارتداد است.

جایگاه این واژه در قرآن به چه نحو است؟

□ در پنج آیه قرآن این واژه آمده است. در آیات دیگر اگرچه لفظ ارتداد نیامده، ولی محتوای ارتداد مطرح شده است.

در تمامی آیاتی که آمده، یک ویژگی برای ارتداد مشخص شده که معلوم می‌شود آنچه اسلام نسبت به آن حساسیت داشته، چه بوده است. مواقعی هست که انسان حق را تشخیص نداده، آگاهی ندارد، اسلام را نشناخته، در خانواده‌ای پرورش یافته که کسی به او آموزش درستی نداده یا آموزش غلط از اسلام داده است. اینجا اصلاً ارتداد معنا ندارد. برای این که از اصل، این راه را درست انتخاب نکرده، یا اسلام را نشناخته و یا اگر شناخته غلط بوده. برای این شخص، برگشتن معنا ندارد. برگشتن در جایی معنا می‌دهد که انسان راهی را آگاهانه انتخاب کند و بعد

بخواهد آگاهانه از آن راه با علم به حقایق آن برگردد. این برگشتن به معنای ارتداد، مورد نظر قرآن است.

چگونه آدم‌های حق طلب از راه بازمی‌گردند؟ مکانیزم آن چیست؟

□ دو حالت دارد که برگردد یا این که تبدیل رأی برایش ایجاد بشود، از لحاظ معرفتی نظرش برمی‌گردد، یا در حالت دوم، به خاطر منافع، هوی و هوس یا عوامل دنیایی بخواهد از حق برگردد. آنچه در قرآن از آن نپهی کرده و مورد گفتمان است قسم دوم است.

می‌توان گفت یا هبوط می‌کند یا سقوط؟

□ اگر فرض اول باشد، ما اعتقاد داریم که معنا ندارد که کسی درست تشخیص بدهد، ولی باز در عین حال برگردد. یعنی حق را تشخیص می‌دهد ولی به خاطر منافع، هبوط و سقوط می‌کند. اگر کسی حق را به خوبی تشخیص نداد، تنها راهنمایی و هدایت می‌تواند او را به راه برگرداند و مجازات و تنبیه، او را به راه درست برنمی‌گرداند و در قلب او اثر گذار نیست. تمام آیاتی که در قرآن آمده، ناظر به همین جهت است که افرادی با علم، آگاهی و شناخت حق، باز از جاده حق منحرف می‌شوند. چنین اعراضی محکوم و مورد مذمت است. لذا اگر کسی علم پیدا نکرد یا برایش شبهه ایجاد شد، تنها راهی که باقی می‌ماند، برداشتن شبهه و کسب علم است.

آیه هفتم سوره آل عمران، اشاره به کژدانی می‌کند که در راستای فتنه و منافع خود، آیات را تاویل می‌کنند. این آیه ناظر به دسته‌ای است که با علم و آگاهی دست به تحریف می‌زنند. در صورتی

که بحث درباره بازگشت است.

□ قرآن در آیه ۲۵ سوره محمد، می‌فرماید: **"ان الذین ارتدوا علی ادبارهم من بعد ما تبیین لهم الهدی؛ کسانی که پس از آن که راه راست برایشان روشن و آشکار شد، به دین پشت کرده و بازگشتند. من بعد ما تبیین لهم الهدی، الشیطان سؤل لهم؛ شیطان آنها را برایشان آراست، یعنی حالتی دارند که حق را تشخیص می‌دهند، به راه وارد می‌شوند، اما شیطان به خاطر منافع و مقاصد خاصی، آنها را در جهت دیگری قرار می‌دهد. در آیه ۸۶ سوره آل عمران می‌گوید:**

"کیف یهدی الله قوماً کفروا بعد ایمانهم و شهدوا ان الرسول حق و جائهم البینات؛ می‌گوید خدا چگونه کسانی را راهنمایی کند که پس از این که ایمان آوردند و گواهی هم دادند که پیامبر حق است و نشانه‌های روشن و آشکار هم رسیده، ولی در عین حال کافر شدند. یعنی ارتداد در صورتی است که با عناد و جحد همراه باشد. در واقع حق را می‌شناسد، ولی مخالفت می‌کند.

آیه دیگری که خیلی در این جهت روشنگر است و در بیان معنای ارتداد صراحت دارد، این است که می‌گوید: **"و من کفر بالله من بعد ایمانه ولكن من شرح بالكفر صدراً**

فعلیهم غضبا من الله فلهم عذاب عظیم؛ "کسانی که ایمان می‌آورند و بعد از ایمان آوردنشان به خدا کافر می‌شوند و سینه‌شان را برای کفر هم گشاده می‌کنند، اینها کسانی هستند که در واقع عنان به ارتداد داده‌اند." ارتداد این نیست که جوانی در خانواده‌ای مسلمان به دنیا آمده، ولی اسلام را نشناخته یا بد و غلط به او شناسانده‌اند. یا کسی از بیرون آمده و برایش شبهه‌ای ایجاد کرده، نه عنادی دارد و نه منافی برای او هست. ما قبل از انقلاب با عده زیادی از مارکسیست‌ها مواجه می‌شدیم. از نظر شخصیتی آدم‌های وارسته‌ای بودند، یعنی حتی منافع مادی هم نداشتند. ولی وقتی آدم مطالعه می‌کرد، می‌دید اینها شناخت درستی درباره اسلام ندارند و یا تربیت خانوادگی‌شان این‌طور بوده و یا مطالعاتی کرده‌اند و شبهاتی برایشان ایجاد شده و اشکال دارند. اگر کسی به‌طور منطقی و معقول اشکالاتشان را برطرف می‌کرد، آنها هیچ اصراری نداشتند. نمی‌توانیم بگوییم که چنین افرادی مرتد شده‌اند، چون از اول اسلام را به خوبی شناخته‌اند تا از اسلام برگردند.

حرفی که ما کلاً در باب مفهوم ارتداد داریم این است که مفهوم ارتداد از نظر قرآن، صرف تغییر عقیده و بازگشتن نیست. یعنی معنی لغوی‌اش این نیست که برگشتن از راه باشد، بلکه برگشتن خاصی است که در آن انسان عناد داشته باشد. به خاطر منافع دنیایی این کار را انجام بدهد.

بنابراین، مصداق مرتد اوست که می‌گفت: "علی حق است، ولی سفره معاویه چرب‌تر است؟"

□ آیات دیگری هم هست که منجماً به همین آیات اکتفا کردم. فقط

در مورد انتخاب عقیده در آغاز کسی تردید نکرده و آیات بسیاری بر این معنا دلالت دارد، ولی دلالت این آیات منحصر به انتخاب نخستین نیست، زیرا تهدید و ترس در عقیده‌ارزشی ندارد و اکراه در دین فایده‌ای ندارد

معلوم بشود که مفهوم ارتداد چیست؟ و آنچه در ذهن برخی آمده که ارتداد هر تغییر عقیده‌ای است، با آیات و روایات که تفسیرکننده آیات دیگر هم هست سازش ندارد.

■ آیا کفر، هم سنگ ارتداد است؟

□ کفر هم همین مفهوم را دارد، معنای کفر یعنی کسی حق را ببوشاند. به این دلیل به کشاورز کافر می‌گویند، زیرا گندم را زیر خاک می‌بوشاند و قرآن در آیات زیادی می‌گوید: "و ما یجحد بآیاتنا الا الکافرون" (عنکبوت: ۴۷) کسانی علم به آیات و حقانیت ما را منکر نمی‌شوند، مگر این که می‌بوشانند. در آیه دیگر دارد: "و جحدوا بها واستیقنتها انفسهم"؛ (نمل: ۱۴) "اینها جحد کردند، انکار کردند درحالی که یقین داشتند." ارتداد با یقین نمی‌سازد. کفر هم با یقین سازگاری ندارد. ارتداد به این مفهوم که ما می‌گوییم معنا ندارد که کسی طالب حق باشد و حق را هم بشناسد، ولی در عین حال آن را ببوشاند. بحث ما این نیست، بحث ما آنجاست که فرد مرتد به خاطر منافع و غرض‌ورزی‌های شیطانی می‌خواهد حق‌پوشی کند، این در آیات بسیاری آمده است. در روایات هم همین‌طور است. آن‌طور که به‌عنوان نمونه از امام باقر(ع) روایت شده که: "من جحد نبیاً مرسلأ نبوته و کذبہ فدمه مباح" یعنی کسی که نبوت نبی مرسل را انکار کند، یعنی با عناد و لجاج و با علم به حقانیت و واقعیت او را تکذیب نماید، خودش حلال است. می‌خواهم بگویم که مسئله ارتداد وابسته به جحد است. "من بعد ما جاءهم البينات"؛ "من بعد ماتین لهم"؛ "لهم الهدی" است، این ویژگی‌ها در رابطه با مفهوم ارتداد است.

■ این در رابطه با مفهوم ارتداد بود، لطفاً درباره حکم ارتداد هم توضیح بفرمایید.

□ در قرآن کریم برای شخص مرتد با این خصوصیات که معرفی کردیم و گفتیم کسی است که عناد و جحد دارد، یعنی علم و آگاهی دارد و از حق سربیزی می‌کند و در مقابل حق می‌ایستد، در قرآن حتی هیچ مجازات دنیایی و حکم فقهی برای این فرد ذکر نشده است. آنچه درباره ارتداد ذکر شده، از طریق سنت بوده است. یعنی از طریق روایاتی بوده که از پیامبر رسیده، سیره‌ای که از پیامبر بوده و روایاتی که از اهل بیت رسیده است. حال ببینیم روایات در این باره چه می‌گویند. آیا موضوع ارتداد - این‌طور که مشهور است - همین ارتداد بوده که حکم اعدام به آن داده شده است؟ یا نه، ارتداد در ظرف خارجی با موضوع دیگری عجین شده که بعدها تبدیل به یک اصطلاح شده است؛ که احياناً برخی از قدرت‌مداران از آن سوء استفاده کرده و از این طریق مخالفان خود را سرکوب کرده‌اند؟ مسئله ارتداد در کتاب‌های فقهی در واقع یک اصطلاح حقوقی شده است.

■ اهمیت کار را مقایسه می‌کنید با این که مثلاً برای زنا در قرآن حکم هست. برای دزدی هم هست، ولی برای ارتداد حکم نیست. آیا این نشان‌دهنده کم‌اهمیتی ارتداد است؟

□ در پاسخ به این سؤال باید عرض کنم که ذکر شدن و نشدن در قرآن دلالت بر این معنا دارد که این مسئله نکته‌ای دارد و آن نکته همان مطلبی بود که از آیات به دست آوردیم که صرف تغییر عقیده هر چند با عناد باشد چنین مجازاتی ندارد. اما در صورتی که از روی لجاجت و کفر باشد، هر چند در قرآن حدی دنیایی برای ارتداد تعیین نشده است، اما خداوند وعده داده که چنین کسی را در روز قیامت عذاب می‌کند. قرآن درباره کسی که عناد و جحد دارد، می‌گوید این فرد مستوجب "عذاب الیم" است.

■ حتی اگر به تعدی و تجاوزی دست بزنند؟

□ نه، آن بحث دیگری است. عنوان دیگری آمده با این عنوان همکاسه شده و این عنوان هم یک عنوان تاریخی بوده، یعنی مربوط به شرایط خاص تاریخی یعنی دوران تکوین اسلام بوده است. دو پدیده در خارج، زمینه همکاسه شدن با ارتداد را فراهم می‌کرده است.

■ این دو پدیده چه بوده است؟

□ کسانی مرتد شناخته می‌شدند که به صورت مستقیم یا غیرمستقیم با دشمن همکاری جنگی و یا جاسوسی می‌کردند، یا این که از شهر مدینه خارج می‌شدند و به دشمن می‌پیوستند. دقیقاً پنج موردی که در تاریخ پیامبر مصادق ارتداد شناخته شده، کسانی بودند که جاسوسی کردند، به دشمن پیوستند و در مقابل مسلمانان ایستادند و دست به قتل زدند.

■ ممکن است مصادیق پنج مورد ارتداد را در صدر اسلام توضیح بدهید؟

□ مصادیقش را یک به یک عرض می‌کنم؛ مواردی در زمان پیامبر اکرم(ص) بوده که به‌طور مشخص، اسامی آنها یاد شده و به دلیل جاسوسی خوششان مباح اعلام شده است.

■ آیا این موارد از مأخذ تاریخی و روایی تحقیق شده است؟

□ بله، من تفصیل اینها را دقیقاً در کتاب "آزادی در قرآن" با ذکر مواردش گفته‌ام و اشخاص را هم ذکر کرده‌ام که این افراد کسانی بودند با این خصوصیات که پیامبر حکم ارتدادشان را داده است.

اولین کسی که این حکم به او داده شده زنی بوده از کنیزان بنی‌عبدالمطلب به نام ساره که از مدینه فرار می‌کند. می‌دانید که یکی از مشکلات پیامبر(ص) این بوده که مرتب به جاده‌های منتهی به شهر مدینه شبیخون می‌زده‌اند و ناامن می‌کرده‌اند. در نتیجه مسلمانان چون نمی‌توانستند امنیت داشته باشند، در مدینه محاصره می‌شدند، در حالی که

آیت‌الله منتظری و بعضی فقه‌های دیگر معتقدند که انسان نجس نمی‌شود. در آیات و روایات، بحث نجاست قذارت معنوی مطرح است. یعنی باید از فکر و عقیده کسی که منحرف است، اجتناب کرد، نه این که از ظاهرش اجتناب کنیم

این جاده‌ها باید امن می‌شده است. یکی از کارهایی که می‌کردند این بوده که عده‌ای را می‌فرستادند تا به این جاده‌ها سرکشی کنند و امنیت را برقرار سازند. برای این که این امنیت برقرار شود، با استتار از دشمن وارد جاده‌ها می‌شدند. این خیلی مهم بوده که رزمنده‌ها و کسانی که امنیت این جاده را به عهده می‌گیرند از این که از قبل حمله‌ای می‌خواهد انجام بشود، بی‌اطلاع باشند، فقط در میان خودشان می‌دانستند. اگر کسی از قبل این اطلاعات را در اختیار دشمن قرار می‌داده، دیگر دشمنان به دام نمی‌افتادند. یکی از کسانی که در مدینه زندگی می‌کرده زنی بوده که لای موهایش اطلاعات را می‌گذاشته و به صورت ناشناس از شهر خارج می‌شده است. در یک مورد هم به پیامبر وحی می‌شود که چنین اتفاقی افتاده، امیرالمؤمنین را می‌فرستند. ایشان می‌آیند و بازدید می‌کنند، ولی در بازدید هیچ اطلاعاتی پیدا نمی‌شود. کارگزاران امام علی (ع) می‌گویند: "آقا چیزی نیست." ایشان می‌گویند: "پیغمبر به من گفته و پیامبر خدا دروغ نمی‌گوید." چند نوبت بازدید می‌کنند. امام می‌گوید: "لای موهایش را هم ببینید." می‌بینند که اطلاعات را لای موهایش قرار داده است.

نمونه دوم مقیس بن سبایه بوده است که برادرش توسط یکی از مسلمانان در یکی از جنگ‌ها کشته می‌شود. خانواده برادرش خون بها می‌گیرند. اما او از روی کینه‌توزی، مخفیانه می‌آید و این طرف را می‌کشد، بدون این که حقی برای کشتن داشته باشد. زمانی که می‌بیند خطا کرده، مرتد می‌شود و به سمت مکه فرار می‌کند. پیامبر دستور به قصاص وی

می‌دهد.

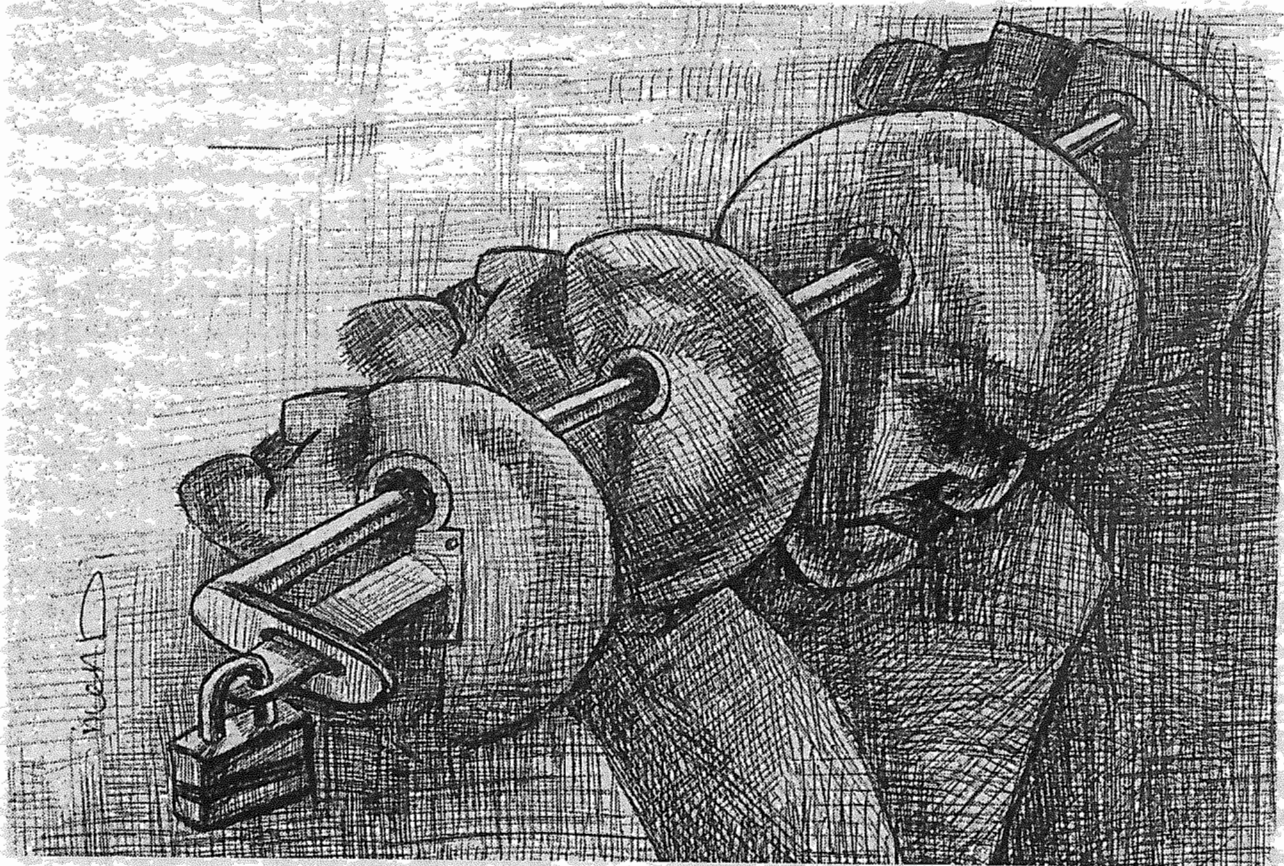
نمونه سوم عبدالله بن سعد بن ابی‌سهل از کتاب وحی بوده که در کتابت وحی خیانت کرده بوده است. از آنجا که خیانت در کتابت وحی اهمیت بسزایی دارد، اگر این شخص تنبیه نمی‌شد چه بسا ممکن بود هم به صیانت قرآن آسیب بزنند و هم این که باعث بشود دیگران هم چنین کاری انجام بدهند. پیامبر (ص) دستور قتل او را صادر کردند.

■ او را اعدام کردند؟

□ اعدامش نکردند، ولی فرمودند این فرد مرتد است. بعدها عثمان آمد و از این فرد شفاعت کرد و پیغمبر با این که دلش نمی‌خواست، قبول کرد و رضایت داد. گرچه در همان جا دارد که پیامبر فرمود اگر حتی این فرد مجازات هم می‌شد، جایی برای عفو نداشت.

نمونه دیگر عبدالله بن خطل بود که جرمش صرف تغییر عقیده نبود، بلکه خادم یک مسلمان را کشته بود و به مسلمانان نیز خیانت کرده بود. این موارد در تاریخ آمده است. اگر کسی بخواهد می‌تواند در "سنن" بیهقی جلد سوم صفحه ۲۷۸ تا ۲۸۱ و در تاریخ پیامبر اسلام از آقای محمدابراهیم آیتی صفحه ۵۶۲، این نمونه‌ها را ببیند. به هر حال، قصه ارتداد و حکم ارتداد اینها توسط پیامبر این گونه آمده است و روشن است که در تمام این موارد صرف تغییر عقیده نبوده است. پس ارتداد موضوعی است با عنوان همکاری با دشمن، که مجازات سنگینی هم داشته است.

یک عنوان دیگر هم داریم که جالب‌تر بوده و عنوان دوم بوده است.



همان‌طور که می‌دانید، در مدینه، مسلمانان در کنار اهل کتاب یعنی مسیحی‌ها و یهودی‌ها زندگی می‌کردند و در آغاز تکوین اسلام، کسانی که در مقابل اسلام بودند از شیوه‌های مختلفی برای ضربه‌زدن استفاده می‌کردند، از جمله همکاری با مشرکین، جاسوسی، شیبخون و ناامن کردن راه‌ها. یکی هم مقابله فرهنگی بود، برای این که دل مسلمان‌ها را خالی کنند. همه اهل کتاب، تحصیلات داشتند و فرهنگ آنها از اقشار دیگر بالاتر بود، تکنولوژی و ثروت هم داشتند. یکی از شکردهایشان این بود که نقشه کشیدند تا تیمی را به سوی پیامبر و یارانش گسیل کنند که به ظاهر در مورد اسلام تحقیق نمایند. اینها ظاهراً مسلمان هم شدند، بعد نقشه این بود که ناگهان به صورت دسته‌جمعی بیایند و بگویند: "ما تحقیق کردیم، دیدیم اسلام غلط است و حال می‌خواهیم از این دین برگردیم." و این ترفند، ضربه بزرگی به اسلام بود. قرآن در آیه هفتاد و دوم سوره آل عمران این قصه را باز می‌کند و می‌گوید: "طایفه‌ای از اهل کتاب گفتند شما بر آنهایی که مؤمن هستند فرود بیایید و بگویند که ما ایمان آوردیم و در پایان روز بگویند که ما انکار می‌کنیم، شاید آنها هم از دینشان برگردند." این نقشه بوده است. برخی از تاریخ‌نگاران و مفسران ما گفته‌اند که در واقع یکی از فلسفه‌های حکم ارتداد همین آیه هفتاد و دوم سوره آل عمران بوده است، البته در همین آیه هم باز مجازات تعیین نشده و در

تاریخ نیامده که پیامبر(ص) این افراد را به اعدام محکوم کرده باشد. نکته بعدی در رابطه با نگاه فقها در باب ارتداد است.

■ سؤال اصلی ما هم همین جا بود که در رساله‌ها هر کسی که خدا را قبول ندارد معادل مرتد گرفته‌اند و نجس شمرده‌اند.

□ بله، فرهنگ و تلقی بسیاری از فقهای ما در باب ارتداد این است که صرف تغییر عقیده موجب این می‌شود که فرد را مرتد بدانند.

■ یعنی هم دین را نپذیرد و هم خدا را انکار کند؟

□ البته منظور از دین ضروریاتی است که منتهی به انکار اصل دین بشود و از نگاه قرآن این چیزهایی که شما اکنون مشاهده می‌کنید، ربطی به اصل دین ندارند.

■ مثلاً مسلمان است، مسیحی یا یهودی می‌شود. خدا را قبول دارد ولی دینش را عوض می‌کند. یا مارکسیست می‌شود، آیا در آموزش‌های جاری، این شخص را مرتد می‌شمارند؟

□ در اینجا تلقی ابتدایی بیشتر فقهای ما این بوده است که اگر کسی مسلمان نشده، یعنی از اول مسیحی بوده، هیچ حکمی به او نمی‌دهند. ولی اگر مسلمان شد و بعد خواست که مسیحی بشود، یا اصلاً منکر خدا بشود، این موضوع فرق می‌کند. در اینجا ما دو مسئله داریم. نظر من این است که

باید یک بحث تاریخی بکنیم. یکی درباره عقیده و یکی درباره احکام برخورد و روابط با آنان.

■ نجس بودن نشان هم مطرح است. به طور موقتی شنیده‌ایم که در سال ۱۳۵۴، هفت نفر از روحانیون در زندان فتوا دادند که به موجب رساله... هر کسی خدا را قبول نداشته باشد، نجس است و به همین دلیل سفره‌ها در زندان جدا شد.

□ این بحث نجس و پاکی در میان فقهای ما هم مطرح بوده است. نظریات جدیدی امروزه مطرح شده است. آیت‌الله منتظری و بعضی فقهای دیگر معتقدند که انسان نجس نمی‌شود. در آیات و روایات، بحث نجاست قذارت معنوی مطرح است. یعنی باید از فکر و عقیده کسی که منحرف است، اجتناب کرد، نه این که از ظاهرش اجتناب کنیم. این در بحث طهارت اهل کتاب مطرح شده است. در چهل، پنجاه سال اخیر عده‌ای از فقها رسماً مطرح کردند که اهل کتاب نجس نیستند، ولی در دوره‌های معاصر وقتی در فقه کاوش کردند، به این نتیجه رسیدند که برخی ادله مبتنی بر آیه: "انما المشرکون نجس" است. (توبه: ۲۸) می‌گوید نجس، نمی‌گوید "نجس". نجس به معنای قذارت معنوی یعنی پلیدی است. البته این معنا در حق کفار یعنی کسانی است که با علم به حقانیت پرده‌پوشی می‌کنند. مردم از چنین افرادی باید حذر کنند.

به عبارت دیگر قذارت به معنی پلیدی و آلودگی است، نه به معنای نجس که ما باید در صورت مادی و جسمانی از آن اجتناب کنیم. همین نکته نشان می‌دهد که فقهای ما تحت تأثیر فضای عمومی، اهل کتاب را نجس می‌دانستند. باید دید که چگونه چنین تحولی به وجود می‌آید. یا مثلاً شخصیت فقهی بزرگی مانند آیت‌الله منتظری می‌گوید: "نه، انسان اصلاً نجس نمی‌شود."

■ آیا با توجه به نکته‌هایی که مطرح شد و با توجه به ما به ازای آن که حذف نیروها از چرخه جامعه است، بازنگری در این موارد لازم نیست؟

□ بله، بازنگری در فقه مصطلح یک ضرورت است.

■ این یک نظریه جدید است یا از پیش هم همین نظر را داشته‌اند؟

□ نه، تازه می‌گویند، قبلاً نمی‌گفته‌اند. در ده سال اخیر و در بازگشت به قرآن و سنت و به تازگی می‌گویند. در رابطه با ارتداد هم چنین ارزیابی‌هایی لازم است. به خاطر این که قرآن در آیاتی محکم و با ظرافت، مسئله آزادی عقیده را مطرح می‌کند و این آزادی عقیده را به گونه‌ای بیان می‌کند که فرقی بین کسی که عقیده‌اش از اول خلاف عقیده مسلمان‌ها باشد یا این که

حرفی که ما کلاً در باب مفهوم ارتداد داریم این است که مفهوم ارتداد از نظر قرآن، صرف تغییر عقیده و بازگشتن نیست. یعنی معنی لغوی‌اش این نیست که برگشتن از راه باشد، بلکه برگشتن خاصی است که در آن انسان عناد داشته باشد. به خاطر منافع دنیایی این کار را انجام بدهد

اول مسلمان شده و بعد این عقیده را پیدا کرده، نیست. مثلاً آیه شریفه "لا اكره فی الدین" (در ذات دین كراهت و اجباری نیست) فرقی نمی كند كه انسان در ابتدا كراهت داشته باشد، یا این كه بعد از مسلمان شدنش تغییر عقیده بدهد. در آیه نودونهم سوره یونس نیز آمده است كه: "افانت تكره الناس حتی یكونوا مؤمنین" آیا ای پیامبر! تو می خواهی مردم را مجبور كنی كه مؤمن بشوند؟ با تعجب و با حالت پرسشی هم مطرح می كند. فرقی نیست كه در ابتدا کسی بخواهد مجبور بکند یا در وسط.

وقتی بحث مجازات مطرح می شود، این مجازات با این آیات به صراحت همخوانی ندارد و همچنین آیات دیگری را كه در این باب هست در كتاب "آزادی در قرآن" آورده ام و اما روایات؛ اولاً روایات ما مطلق هستند، یعنی درباره کسی كه ارتداد پیدا کرده اطلاق دارند. مطلقاً می گوید: "قدمه مباح" ائمه هدی به ما گفته اند كه سخن ما را به قرآن عرضه كنید، اگر موافق نبود، نمی توانید اخذ كنید. بعضی از فقها مثل حضرت امام خمینی (ره) در اول انقلاب به مسئولان می گفتند كه ارتداد صرف تغییر عقیده نیست، باید مفسد فی الارض هم باشد.

■ سئد این سخن امام كجاست؟

□ این را آقای آیت الله محمد هادی معرفت كه از علمای قم و از اساتید معروف حوزه علمیه و از قرآن پژوهان معاصر ما هستند، از قول امام نقل كردند. وی مدتی در اوایل

انقلاب در دیوان عالی کشور هم بوده اند. من خودم از ایشان شنیدم كه می گفتند: "من خدمت حضرت امام رسیدم، امام می گفتند مبادا فكر كنید مرتد یعنی کسی كه تغییر عقیده می دهد، بلکه مرتد کسی است كه محارب با اسلام هم باشد." معلوم می شود كه ارتداد، تنها تغییر عقیده نیست كه کسی بگوید ارتداد با آزادی عقیده منافاتی دارد. بدیهی است در دنیا هر کسی با كشورشان بجنگد با او برخورد نظامی می كنند، فرقی هم نمی كند. حالا اگر کسی مسلمان باشد و با مردم مسلمان اینجا هم بجنگد، با او می جنگند، طبیعی هم هست.

نكته دوم این است كه در باب روایات ارتداد، تقسیم بندی ها و مجازات هایی در كتاب های فقهی ما آمده كه دو بخش است؛ گروهی مجازات را به عنوان حدود گرفته اند، گروهی نیز در قسمت تعزیرات قرار داده اند. "حدود" شامل مواردی است كه حكمشان ثابت و معین بوده و از ناحیه شرع تعیین شده اند، بنابراین تغییر ناپذیرند. اما تعزیرات در شرایط متناسب با احوالات بیان می شوند. کسی مثل محقق صاحب "شرایع" كه از استوانه های فقه ماست، بحث ارتداد را در بخش "حدود" نیاورده، بلکه در بخش تعزیرات آورده است. یعنی ارتداد را از احكامی دانسته كه در شرایط و احوال تغییر می كند. اگر کسی هست كه ارتدادش با همان عناوینی كه ما

گفتیم، یعنی حتی صرف تغییر عقیده و صرف شبهه نیست، یعنی علم، آگاهی و عناد دارد، حتی اگر چنین چیزی هم باشد، حكمش يك حكم ثابت لا تغییر نیست. پس در باب تعزیرات می آید و با توجه به شرایط و احوال، دست حاكم باز می شود. این كه چه تغییری باید باشد یا چه خصوصیتی داشته باشد، بحث دیگری است.

■ آیا تغییر عقیده اگر از روی عناد باشد، تا زمانی كه دست به عملی مثل محاربه نزنند، جرم تلقی می شود و تعزیر دارد؟

□ نخیر، تعزیری ندارد. این حرف اول ما بود. حرف دوم این است كه بر فرض اگر کسی چنین حرفی هم می زند، باید به این نكته تاریخی توجه داشته باشد كه حد ثابت و دائمی ندارد و متناسب با شرایط و احوال تغییر پیدا می كند. بگذریم از این كه تغییر عقیده ای كه معطوف به عناد انجام می گیرد، احتمال دارد خصوصیتی داشته باشد. يك احتمال این كه فقط تغییر عقیده با عناد است. یا این كه محاربه و جرم هم هست. ما قانونی در فقه داریم كه "اداء الحدود بالشبهات" اگر ما تردید داشتیم كه در اینجا حد جاری می شود یا نه، اصل بر عدم جریان است. این قانون می گوید كه شبهه است. بنابراین فقیه با "اداء الحدود بالشبهات" باید تأمل كند. در جایی كه تردید داریم نمی توانیم فتوایی بدهیم.

■ آیا این يك قاعده فقهی است و یا نص يك روایت است؟

این يك قاعده فقهی است. به آن قانون درء می گویند. قاعده این است كه در حدود، اگر جایی تردید داشتید، به دلیل مفهومی یا مصداقی، اصل بر عدم جریان است و این يك روایت است و با این كه اصل مسلمی است، در عین حال این قاعده را ترك کرده اند.

■ پس از این تحقیقات، وقتی دیدید كه پژوهش های قرآنی شما با رساله های جاری نمی خوانند، مراجع و آیت الله العظمی منتظری كه سمت استادی هم داشتند، چه نظری راجع به این تحقیقات دادند؟

□ پژوهشی را كه درباره ارتداد نوشته بودم، خدمت برخی از مراجع فرستادم. بعضی خیلی استقبال كردند. بعضی نیز تأیید و برخی نظرات اصلاحی داشتند و برخی نكات را تصحیح نمودند. از جمله آیت الله منتظری كه در مجموع تشویق كردند و در رساله ها و جزوه هایی كه اخیراً از ایشان دیده ام، ارتداد را صرف تغییر عقیده نمی دانند. عنوان محاربه را هم جزء حكم می دانند. این نشان می دهد كه نظر خود ایشان هم همین است كه ارتداد صرف تغییر عقیده نیست.

■ نظر بقیه مراجع چه بود؟

□ پژوهش درباره ارتداد را به آیت الله موسوی اردبیلی هم ارائه دادم. ایشان بعدها بحث ارتداد را در درس های خودشان مطرح كردند. در

به جای این كه دین را يك نیاز عمومی معرفی كنیم تا همه بتوانند از آن استفاده كنند، در هاله ای از قدسیت و حجاب قرار می دهیم و به این ترتیب دسترسی به آن را سخت، مشكل و یا پرهزینه می كنیم. نتیجه چنین بینشی و رفتاری در جامعه گریز از دین و ستیز با دین می شود

قسمت‌هایی که ملاحظه کردم، دیدم ایشان نظر مشهور را مبنی بر این که ارتداد، صرف تغییر عقیده باشد، قبول نکرده‌اند. مطالب ایشان در شماره‌های ۱۳، ۱۴ و ۱۵ مجله حکومت اسلامی چاپ شده و تفصیلاً را آنجا می‌توان دید. هر چند تمام نظر ایشان در آن تقریرات نیامده است، زیرا بحث ارتداد را طی جلساتی مطرح کرده‌اند و یکی از شاگردان ایشان تقریر نموده‌اند.

آیت‌الله العظمی صانعی هم جزوه‌ی مرا خواندند و کاملاً تأیید کردند. ایشان در صحبت‌هایی که چند جا مطرح کردند، با نظری که در افواه عامه مطرح شده، یعنی این که ارتداد صرف تغییر عقیده باشد، مخالف هستند.

■ مرحوم امام در کتاب تفسیر الحمد می‌گویند که همه انسان‌ها خدا جو هستند، تعمیم هم می‌دهند. می‌گویند حتی کارتر، حتی دزد سرگردنه هم خدا جوست. منتها در رساله‌شان می‌گویند هر کس خدا را قبول ندارد، نجس است؟

□ البته می‌دانید امام حتی در همان کتاب فقهی "طهارت" وقتی که بحث کفر را مطرح کردند، گفتند همین کافی است که کسی خدا و وحدانیت خدا را قبول داشته باشد، نبوت و معاد را هم پذیرفته باشد. دیگر تفصیل و جزئیات تعیین کننده نیستند.

■ اصل نبوت یا نبوت پیامبر اکرم (ص)؟
□ نبوت پیامبر (ص).

■ مسیحی‌ها نبوت، خدا و معاد را قبول دارند.

□ مسیحیان معاصر می‌گویند قرآن کتابی آسمانی است و حضرت محمد (ص) پیامبر الهی است و اسلام را جزو ادیان الهی می‌دانند. در سال ۱۹۶۲ یا ۱۹۶۳ پاپ اطلاعاتیه‌ای داد و اسلام را جزو ادیان الهی شمرد. او کلیات اسلام را قبول دارد. ممکن است فقط ختم نبوت را قبول نداشته باشند که این بحث دیگری است، ولی اصل این محور را قبول دارند.

■ در سال ۱۳۵۵، سر بازجوی ساواک در زندان گفته بود: "استراتژی ساواک سه مرحله دارد، نخست این که بین مارکسیست‌ها و مسلمان‌ها جدایی بیندازیم، مرحله دوم بین خود مارکسیست‌ها و در مرحله آخر بین خود مسلمان‌ها" بعد می‌بینیم این سه مرحله انجام شد، مرحله اول در زندان بود و ادامه‌اش بیرون. مذهبی‌ها هم از اول انقلاب تا به حال به مرور حذف شدند. حتی واژه د.د.ت. برای حذف نیروهای خط امامی در خبرنگاران و مجلس شورای اسلامی به کار برده شد. علت اصلی آن نیز به نظر می‌رسید که تقسیم‌بندی "با خدا - بی‌خدا" بود که آن را نماد حق و باطل می‌دانند. □ به جای این که دین را یک نیاز عمومی معرفی کنیم تا همه بتوانند از آن استفاده کنند، در حاله‌ای از قدسیت و حجاب قرار می‌دهیم و به این

ترتیب دسترسی به آن را سخت، مشکل و یا پرهزینه می‌کنیم. نتیجه چنین بینشی و رفتاری در جامعه گریز از دین و ستیز با دین می‌شود.

■ بحث "با خدا - بی‌خدا" اساس حذف نیروها شده است، در حالی که در قرآن شیطان هم خالقیت خدا را قبول دارد و می‌گوید: "خلقتی من نار و خلقته من طین" او عزت خدا را نیز قبول دارد و می‌گوید: "و بعزتک لا غوبنهم" ربوبیت خدا را هم پذیرفته است. ما از این بابت یعنی قبول خالقیت خدا با شیطان فرقی نداریم. یکی از مفسران در تفسیر آیه ۲۱ سوره بقره "یا ایها الناس

اعبدوا ربکم الذی خلقکم والذین من قبلکم لعلکم تتقون" می‌گفت: "یا ایها الناس خطاب به همه مردم است، هیچ فرقی نمی‌کند. از طرفی ما می‌بینیم که مارکسیست‌ها خدا را قبول ندارند، پس جایگاه آنها در این آیه کجاست؟ چون خطاب به همه مردم است از جمله مارکسیست‌ها؛ با توجه به اعدوا ربکم، آنها بی که خدا را قبول ندارند، چه طور خداپیشان را عبادت کنند." این بیان در قرآن هست که وقتی از بت پرستان می‌پرسی که چه کسی آسمان‌ها و زمین را خلق کرده؟ خواهند گفت: "الله" بنابراین بی‌خدایی در قرآن به رسمیت شناخته نشده، پس چگونه این بحث‌ها به وجود آمده است؟

□ یک تصور این است که اسلام را یک شاهراه گسترده و وسیعی بگیرد که همه را در خود جای بدهد. تصور دیگر هم این است که اسلام را یک کوجه باریک بیج در بیج بگیرد که گنجایش بیشتر از چند نفر را نداشته باشد و ناچار باید هر کس دیگری را از این کوجه بیرون بریزند. متأسفانه تصویری که برخی از اسلام دارند، متناسب با جهان بینی و نگرش خودشان است. تنگ نظری‌هایی دارند و قهراً هر کسی را با خود همراه و هم‌اندیشه نبینند، حذف می‌کنند. برخلاف عرفا که نگاه بازتری دارند و در واقع همه را در جهت خدا، با درجات و مقامات متفاوت می‌بینند.

■ از نظر قرآن حتی همه پدیده‌ها تسبیح خدا می‌گویند؛ "ان من شیء الا یسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم" به قول مولانا:

جمله ذرات زمین و آسمان با تو می‌گویند روزان و شبان
ما سمیعیم و بصیریم و هشیم با شما نامحرمان ما خامشیم
□ قهراً نگاه افراد یکسان نیست. ممکن است نگاه افراد به خدا، به جهان و دین، در سطح‌های مختلفی باشد. البته ما یک راه برین و برترین داریم. انسان خردمند از راه اصلی به کمال نهایی می‌رسد، ولی آنها را دیگر با فاصله یا مسیر دورتر و با فرازونشیب بیشتری ممکن است به این راه برسند. ما می‌خواهیم راه برتر را پیشنهاد بدهیم، اما نباید طوری باشد که

وقتی می‌خواهیم مردم را دعوت کنیم، دایره‌راه را چنان تنگ بگیریم که فقط خودمان جا بگیریم. این نه تنها موجب می‌شود که افراد نتوانند به این راه وارد بشوند، بلکه به این وسیله افراد بیشتری را طرد می‌کنیم.

■ برخی از مارکسیست‌ها در زیر شکنجه تا پای مرگ مقاومت کردند. منافعی هم نداشتند ولی برخی از مذهبی‌ها در زندان می‌گفتند: "آن ساواکی که شکنجه‌گر است ولی نماز می‌خواند، پاک است و با ماست. ولی این که خدا را قبول ندارد، دشمن ماست." به این ترتیب عملاً با ساواک متحد می‌شدند. ریشه تمام نابسامانی‌های ما از اول انقلاب همین بوده که یک عده از مذهبی‌هایی که بعداً هم به حاکمیت رسیدند، با این معادله در انقلاب وارد شدند.

□ بله، مشکل ما در کشورهای اسلامی همین مسئله بوده و در ایران هم این مشکل را داشته‌ایم. بخشی از جامعه ما در اثر این که اسلام به روشنی تبیین و عرضه نشده است، یا اصلاً به سمت اسلام نیامدند و یا وقتی که آمدند در خانواده‌هایی بودند که شناخت درستی پیدا نکردند و دین‌گریز شدند. چه بسا که آدم‌های خوش طینت و صادقی هم بودند و واقعاً می‌خواستند برای مردم کار بکنند و برای آینده این کشور دلشان می‌سوخت. چگونه آدم می‌تواند تصور بکند که این آدم را باید طرد کند؟ چگونه می‌تواند این نیرو را

کنار بزند؟ و بخواهد با خشونت و تندی با او برخورد کند؟ در واقع من این نمونه‌ها را قبل از انقلاب دیده‌ام و تجربه کرده‌ام. خیلی از این آقایان که چنین حرف‌هایی می‌زنند، ندیدند و نفهمیدند. ندیدند که این افراد با چه سختی جانشان را در این راه می‌گذاشتند و واقعاً با علاقه کار می‌کردند. با آنها هم که صحبت می‌کردی، می‌دیدي هیچ عنادی ندارند، البته مسئله، شبهه و اشکال دارند، اما وقتی دین حقیقی را برایشان توضیح می‌دادیم، می‌گفتند که اگر این طور است، ما حرفی نداریم.

قبل از انقلاب، یکی از دانشجویان کنفدراسیون از آمریکا به اینجا آمده بود، من با او صحبت کردم. وقتی خدا و اسلام را برایش ترسیم کردم، گفت: "من با این اسلامی که شما معرفی می‌کنید، مخالفتی ندارم. من با اسلامی مخالفت دارم که در کنار سرمایه‌داری و در کنار این جنایات است." او چیزی را منکر بود که من هم منکر بودم. او چیزی را می‌خواست که من هم می‌خواستم. پس دلیلی ندارد که من این آدم را طرد بکنم. اگر او حرف‌های من را قبول نداشته باشد اگر بحث عقیده و اندیشه است، راهی جز گفت‌وگو نیست. قرآن کریم در این باره می‌گوید "ادع الی سبیل ربک بالحکمه والموعظه الحسنه".

■ جناب حجت‌الاسلام ایازی، شما که قرآن‌پژوه هستید و به

تاریخ اسلام هم احاطه دارید، بفرمایید از کجا بحث "با خدا - بی خدا" و نجس دانستن و ارتداد فکری وارد اسلام شد، در حالی که در قرآن، هم شیطان خدا را قبول دارد و هم بت پرست.

□ دو مسئله هست. نخست توجه به فرهنگ قرآن و آموزه‌های قرآن است. بنای قرآن این بوده که افکار را تصحیح کند. قرآن در مقام عقیده می‌خواسته مطالبی را بگوید که مرزبندی کند و مرزها را مشخص کند که می‌بینیم در این زمینه مرزها را مشخص کرده است. حتی آن عقیده مسیحیان درباره تثلیث، با این که مسیحیان منکر وحدانیت خدا هم نیستند، ولی چون در باب حضرت مسیح (ع) مشکل داشتند، قرآن با صراحت می‌خواهد این مسئله را توضیح بدهد و بگوید که تثلیث فکر غلطی است. قرآن می‌خواهد مرزهای عقیدتی و فکری را روشن کند. یعنی اصولاً یکی از کارهای پیامبران این است که عقاید پیشینیان را تصحیح می‌کنند، این طبیعی است. به نظر من تا اینجا مشکلی وجود ندارد.

یکی هم در مقام عمل است. بخشی از آموزه‌های قرآن بحثی است که کار به این ندارد که یک عقیده‌ای هست و این عقیده صحیح است. ولی عده‌ای هستند با علم به این که عقیده‌ای صحیح است، برخلافش عمل می‌کنند. همان نمونه‌ای که شما در باب شیطان گفتید. بله، شیطان خدا را قبول دارد، ربوبیت و عزت خدا را نیز پذیرفته است، ولی در

عین حال استکبار و بزرگ‌طلبی می‌کند، یعنی در مقام عمل مشکل دارد. بنابراین عمل با عقیده فرق می‌کند. این که قرآن با قاطعیت نسبت به شیطان یا کفاری که در مقام عمل با عنادشان این کار را انجام می‌دهند، با محاربین یا مفسدین، یا کسانی که در برابر مردم می‌ایستند، جنایت و ستم می‌کنند، مقابله می‌کند، بحث دیگری است. این نمونه‌ها ربطی به آزادی عقیده ندارد. ممکن است کسی مسلمان باشد ولی فاسق یا محارب باشد.

اما این که ارتداد از نظر تاریخی از چه زمانی وارد اسلام شد، نکته بسیار دقیقی است. یکی از مشکلات مهمی که جوامع پیشین ما دارند این است که سوءاستفاده از دین و ابزاری کردن دین در راه تحکیم قدرت و اهداف سیاسی خودشان باب بوده است. هر پارامتری که در جامعه قوی‌تر باشد، در کنار امتیازات و فوایدی که دارد، خطرات و سوءاستفاده‌اش هم زیادتر است. من درباره علم مثال می‌زنم؛ نقش علم در روشنا بخشی و در تعالی و رشد جامعه خیلی مهم و مؤثر بوده، اما همین علم در برهه‌هایی مایه سوءاستفاده قدرت‌مداران قرار گرفته و چه کارها که با این عنوان انجام ندادند و در چه ظلم‌ها و جنایاتی از این علم استفاده نشده است؟! حال اگر کسی از حقوق بشر یا از علم سوءاستفاده کرد، آیا می‌توانیم بگوییم علم یا حقوق بشر بد است؟ هرگز. در مورد دین هم چنین است.

بعد از فوت پیامبر و بعد از این که قدرت در جایگاه خودش قرار نگرفت، یکسری از قدرت‌ها سوءاستفاده کردند. یکی از جاهایی که سوءاستفاده شد و در اندیشه ما تحریف ایجاد کرد و هم در جایگاه خودش قرار نگرفت، همین ارتداد بود. در واقع ارتداد را وسیله‌ای کردند برای کسانی که بخواهند مخالفان خودشان را سرکوب کنند و از بین ببرند. یعنی افرادی را که حرفی داشتند از بین می‌بردند

■ قرآن خودش گفته است: "فاماالذین فی قلوبهم زبغ" (آل عمران: ۷) متنها کژدلان از بهترین قانون هم که قانون قرآن است، سوءاستفاده می کنند.

□ آری در مورد دین هم همین طور است. دین هم با تمام توانایی ها، روشنی بخشی ها و تأثیری که دارد، متأسفانه مورد سوءاستفاده قرار گرفته است. بعد از فوت پیامبر و بعد از این که قدرت در جایگاه خودش قرار نگرفت، یک سری از قدرت ها سوءاستفاده کردند. یکی از جاهایی که سوءاستفاده شد و در اندیشه ما تحریف ایجاد کرد و هم در جایگاه خودش قرار نگرفت، همین ارتداد بود. در واقع ارتداد را وسیله ای کردند برای کسانی که بخواهند مخالفان خودشان را سرکوب کنند و از بین ببرند. یعنی افرادی را که حرفی داشتند از بین می بردند، ولی در مقابلش کسانی بودند که اصلاً تغییر عقیده هم نداشتند و به این عنوان افراد را از صحنه خارج کردند.

■ آیا می توان گفت که منشأ آن منفعت طلبی بوده، ولی آدم های صادق در بستر آن قرار گرفتند؟

□ با چهار نفر که حرف های غیردینی می زدند برخورد کردند، ولی عده ای هم بی گناه در این آتش فراگیر سوختند. با عنوان "ضددین" مخالفان خودشان را سرکوب کردند.

■ چرا به آدم های صادق ما تسری داده شده است؟

□ وقتی فضا سازی بشود و گاهی هم خطراتی اسلام را تهدید بکنند، عملاً شما می بینید که در فرهنگ و ذهنیت جامعه تأثیر گذار خواهد بود. در واقع یک فضای تاریخی به مسئله ارتداد حاکم است. برای بازشناسی دقیق، باید آموزه های قرآن را دید. این نکته های تاریخی هم قابل بررسی هستند. بعد باید دید که آموزه قرآن در این باب چه بوده، آن چیزهایی که اهل بیت گفتند چه بوده، و سیر تطور و تغییرش به چه صورت بوده است. در این صورت است که می توانیم به حقیقت احکام پی ببریم.

■ آیا امکان دارد جلد دوم کتاب آزادی در قرآن را موضوع تحقیق در باره همین سبب تاریخی قرار بدهید؟

□ بله، امیدوارم این فرصت برای من ایجاد بشود. بحثی هست در هرمنوتیک که بعد از شلاپر مآخر مطرح شده است. زمانی بحث "چالش های فهم متن" را مطرح کردند که دیدند نص با چه خطراتی مواجه است. یکی از خطراتی که مطرح کرده اند، مسئله قدرت است. گفته اند قدرت گاهی در فهم متن تأثیر گذار است. یعنی شرایط قدرت گاهی ایجاب می کند که حتی آنهایی که جزو هرم قدرت نیستند، ناخودآگاه در فضای قدرت قرار بگیرند، یعنی عطف بر قدرت بشوند. پس از انقلاب ما از این نمونه تغییرها زیاد دیدیم و بهتر می توانیم تأثیر هرمنوتیکی قدرت را در تفسیر نصوص مثال بزنیم.

■ آیا مانند علامه حلی اول چاه را پر کنیم، بعد فتوا بدهیم تا اکنون زده، قدرت زده و جو زده نشویم؟

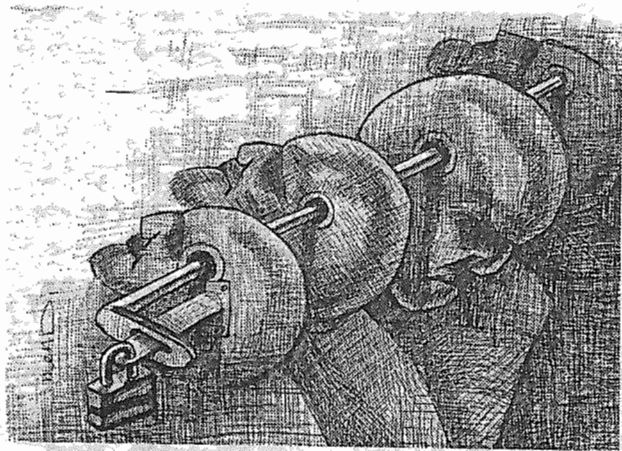
□ در زمان ایشان مشکلی برای نجس و پاک شدن چاه ها پیش آمد، و ایشان گفته بودند چاه ها را پر کنید، ببینیم که مشکل ما در فتوا چیست؟ آیا

مشکلش از چاه است؟ یا این که در نص مسئله داریم؟ به نظر من اگر ما بخواهیم در تاریخ بررسی کنیم و مطالعه داشته باشیم، می بینیم مواردی که قدرت ها از عناوین دینی در جهت تحکیم قدرت سوءاستفاده کرده اند، کم نیستند. آنگاه می فهمیم که در فهم نص چه مشکلاتی داشته ایم و این عامل چگونه در کلام و فقه ما تأثیر گذار بوده است.

■ اگر پیامی برای خوانندگان چشم انداز ایران دارید، بفرمایید.

□ من نتوانستم همه ابعاد قضیه را با توجه به متون فقهی توضیح بدهم. به کسانی که بخواهند این موضوع را کاملاً و به صورت علمی مطالعه کنند، پیشنهاد می کنم که کتاب "آزادی در قرآن" را بخوانند. چون مطالبی را که من اینجا گفتم، بخشی از مباحث این کتاب بود.

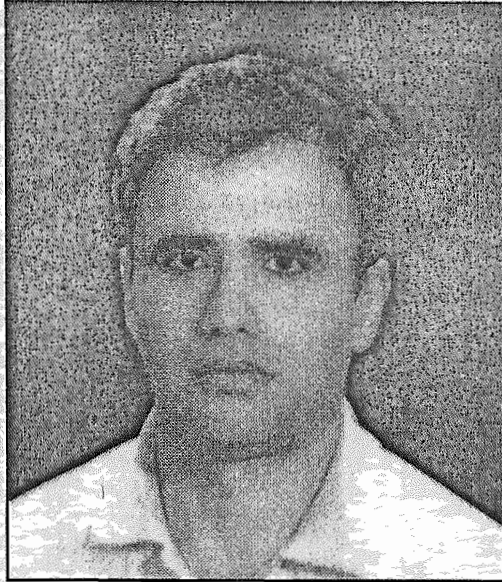
نکته دوم این است که خوشبختانه در این دوره اخیر کتاب های زیادی هم در بحث ارتداد و آزادی نوشته شده و مراجع بزرگوار ما هم به صرافت افتاده اند و این بحث را مطرح کرده اند. نوشته های آنها هم خیلی روشنگر است تا سوءفهمی که در بحث ارتداد ایجاد شده، ان شاء الله برطرف بشود. با آرزوی موفقیت و شادکامی. والسلام علیکم ورحمة الله.



ملی - مذهبی، نیروی مبارز و مولد

گفت‌وگو با تقی رحمانی (۲)

متناسب با آن اندیشه را تعبیه کند. مجمع تشخیص مصلحت و بحث احکام ثانویه و بعدها قوانینی که به نام قوانین عرفی در جامعه ما معروف شود - و با احکام شریعت و تفکر سنتی هم چندان هماهنگی ندارد - درحقیقت چسباندن وصله‌های ناچسبی است که نتایج خوبی هم در تاریخ اندیشه‌های دینی در جامعه ما نداشته است. به عبارتی ما برای مدل‌سازی و تعبیه مدل در امور اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، باید توجهات تئوریک و فلسفه نظری لازم آن را هم تدارک دیده باشیم، ولی این، مغفول مانده است. اما مسئله مهم این است که جریان روشنفکری دینی ملهم از طالقانی، شریعتی و بازگان، در کوران رقابت‌های ایدئولوژیک و دلبری اندیشه مارکسیسم و بعد



به عنوان یک جریان‌رهای بخش دارای نقاط ضعف و نقاط مثبتی است. کلاً جریان روشنفکری دینی یک جریان کوچک و محدود در قسمتی از جهان است و اگر هم این جریان‌ها در سایر نقاط جهان وجود دارند، مثلاً اندیشه‌های هندویی نوگرا یا ادیان توحیدی دیگر یا الهیات‌رهای بخش، هیچ ارتباط منطقی با هم ندارند. هر کس در سرزمین خودش با موج‌های جهانی لیبرالیسم، سوسیالیسم و... مواجه می‌شود که جدا از خوب یا بد بودنشان، بحران‌هایی را در جامعه خود ایجاد می‌کنند. ما چه خواهیم و چه نخواهیم مدل سوسیالیستی و لیبرالیستی در هر جامعه‌ای به یک‌سری عوامل پسینه نیاز دارد که جامعه امروز ما، عوامل پسینه برای تحقق این مدل‌ها را ندارد. لذا وقتی ما این تفکرات را بدون مبانی نظری‌شان به کار می‌گیریم، درحقیقت فرآورده را می‌آوریم و مصرف می‌کنیم. در حالی که فرآورده در جایی صحیح مصرف می‌شود که زمینه‌های قبلی برای مصرفش آماده شده باشد. چون ما علوم مدرنیته را به درستی هضم و درک نکرده‌ایم، محصولات این علوم مدرن در سوسیالیسم یا لیبرالیسم را در اندیشه سیاسی، به طور درست نمی‌توانیم دریابیم. روشنفکران دینی این را خوب فهمیدند، ولی هنوز در عرصه دکترین و نظریه و مدل در امور گوناگون، مدل‌های بومی برای جامعه خودشان تعبیه نکرده‌اند، ولی در نقادی مدل‌های وارداتی کوشا بوده‌اند. در عین حال برخی از جریان‌های روشنفکری دینی، تأثیرپذیری‌هایی هم از مدل‌های غالب زمانه داشتند که این هم دو وجه دارد. در وجه اول، من در مورد شریعتی که یک مقدار مطالعه دارم سعی می‌کنم توضیح بدهم. دکتر شریعتی در موضع کلان تفکر خودش با مارکسیسم - که ایدئولوژی غالب تفکر مدرن بعد از جنگ دوم جهانی تا

■ با نهادینه شدن اندیشه مصلحت‌گرا در قانون اساسی دوم، دیدگاه‌های ایدئولوژیک به عقب رانده شدند، که به نظر می‌رسد با فروپاشی بلوک شرق، این روند تقویت شد. آیا به نظر شما ملی - مذهبی‌های ملهم از طالقانی، شریعتی و مجاهدین بنیانگذار، متأثر از چنین فضایی شدند؟ برای توضیح بیشتر این پرسش باید بگویم بعضی‌ها معتقد هستند که این حکومت دینی است ولی به لحاظ قانون اساسی عملاً می‌بینیم فقط اصل چهار بیانگر احکام است که آن را هم بعد از تجدیدنظر در قانون اساسی در سال ۱۳۶۸، مجمع تشخیص مصلحت

می‌تواند و تو کند. اصل دیگری که در بازنگری اضافه شد شورای عالی امنیت ملی می‌باشد که به هر مسئله‌ای می‌تواند رنگ امنیتی بدهند و در شورای عالی امنیت مطرح کنند، اگر رهبری هم امضا کند، در سطح نظام قابل اجراست؛ بنابراین در واقع مملکت بر دو بال امنیت و ظاهراً مصلحت می‌گردد و دین هم رخت بر بسته است.

□ جریانی که اصطلاحاً می‌گوییم رفرم‌گرا یا سنتی، در پارادایم سنت می‌اندیشد و از آنجا که با مسائل روز دست به گریبان است، سعی می‌کند تمهیداتی ببیند، بدون آن که آن پارادایم دین‌شناسی خودش را نو یا عوض کند. من شما را ارجاع می‌دهم به گفت‌وگویی بسیار صریح که در نشریه کیان (شماره ۴۰ و ۴۱) بین آقایان مجتهد شبستری و کدیور انجام گرفت. آقای محسن کدیور اصرار داشت که بدون تغییر در پارادایم دین‌شناسی - دین سنتی حوزه - می‌توان مخالف خشونت بود. ببینید! ما هم با این چندان مخالف نیستیم، ولی در بسیاری از جاها پارادایم دین‌شناسی سنتی نمی‌تواند نیازهای مدرن و کارآمد را توضیح بدهد. این یک مسئله اصولی در تفکر سنتی رفرم‌گراست که دیدگاه‌هایشان در بسیاری از امور اجرایی در این کشور نقش داشته است. بعدها در عمل شاهد بودیم که هرگاه این تفکر به عدم کارایی برخورد کرده، سعی نموده است بدون نقد عمیق تئوری و تفکر خود تمهیداتی ببیند. روشنفکران دینی داخل حاکمیت و امثالهم از سه ویژگی شرع، عرف و قانون در قانون اساسی سخن می‌گویند، ولی با تعارضی که وجود دارد، همواره یکی از این سه ویژگی می‌تواند دیگری را به نفع خودش، نفی کند و لازم نمی‌داند مدل‌های جدیدی بیابد؛ بدون این که مبانی آن مدل‌ها را از اندیشه خودش بگیرد و مدل‌های

۱۹۸۰ میلادی بود - یک رابطه انتقادی دارد. در این رابطه انتقادی، دکتر شریعتی ناچار است از اسلام یک طرح ایدئولوژیک ارائه بدهد که این مدل کلی آرمانی کار غلطی نیست. ولی دکتر شریعتی و دیگر روشنفکران دینی فرصت نداشتند که به مبانی نظری و کلان و لوازم این سپهری که می‌خواستند از مذهب ارائه بدهند در کنار نظریات اجتماعی خودشان، با اصول مسلم عقلانی بپردازند. در جامعه ما اندیشه به مدت چهارصدسال به خواب رفته است. از اواخر دوره صفویه تا به امروز هنوز ما به جد نتوانستیم سامان جدیدی از اندیشه نوین و کارآمد برای جامعه خودمان داشته باشیم. اینها باعث شد که حتی آرای این بزرگان هم گاه دچار بدفهمی بشود. ولی روشنفکران دینی ضمن این که همواره از پارادایم‌های جهانی قدرتمند تأثیر پذیرفته‌اند، به خصوص نحله شریعتی، بازرگان و طالقانی - و به نظر من بیشتر اقبال و شریعتی - سعی کردند یک موضع انتقادی مستقل هم در مقابل مدرنیته و هم در مقابل سنت داشته باشند تا بتوانند مسیر اندیشه را در جامعه ما بومی‌سازی بکنند و با بومی‌سازی، این اندیشه را نهادینه بکنند؛ ولی این روشنفکران در جامعه ما مشکل بزرگی داشتند. وقتی بزرگان مکتب فرانکفورت در کشورهای پیشرفته می‌آیند و نظریه‌پردازی

می‌کنند، یک سنت اندیشه غیر گسسته‌ای دارند که از ارسطو یا سقراط شروع می‌شود و بعد قرون وسطی را طی می‌کند، آن‌گاه به رنسانس و بعد به عصر روشنگری و سپس به دنیای جدید می‌رسد. در این روند متفکرینی مثل وبر و مارکس را نقد می‌کنند که بیشتر از چهل یا پنجاه سال با آنها اختلاف و تفاوت زمانی وجود ندارد. همین آقای هابرماس که نسل دوم مکتب فرانکفورت است، یک خط بر آراء نسل اول افزود که مثلاً پدران اولیه مکتب فرانکفورت در نقد مدرنیته آدم‌های ناامیدی بودند، ما نباید ناامید باشیم و علل آن را توضیح می‌دهد. شما اگر دقت کنید، روشنفکران دینی ما زمانی سر درآوردند که غرب داشت پرویزی و گلاویزی می‌کرد و هفت رنگ بود و سنت ما هم در عین مقاوم بودن، منفعل بود. درحقیقت اینها با یک خلأ عظیم تئوریکی و تفکری مواجه هستند، ولی وقتی می‌خواهند برای مثال در مورد یک مسئله اجتماعی و سیاسی حرف بزنند، تا این خلدون می‌توانند جلو بیایند. مثلاً پنج قرن از کندی و فارابی شروع کنند تا به این خلدون می‌رسند - بعد وارد یک گسست عظیم نظری می‌شوند. آن‌گاه با اندیشمندان مدرنی مواجه می‌شوند که در غرب اندیشه‌پردازی کردند. حال یک روشنفکر مذهبی در میان این خلأ در تنگنا قرار می‌گیرد. ساختن یک سنت فکری به‌زمان تدریجی نیاز دارد و کار یک نفر و دونفر هم نیست، از همین رو روشنفکران ما از مدل‌های سوسیالیستی متأثر بودند ولی این نحله خاص سعی کردند وضع انتقادی بگیرند. این وضع انتقادی باید در مقابل سنت و مدرنیته ادامه پیدا کند تا ما بتوانیم سنت اندیشه را در جامعه

وضع انتقادی باید در مقابل سنت و مدرنیته ادامه پیدا کند تا ما بتوانیم سنت اندیشه را در جامعه خودمان بومی کنیم

خودمان بومی کنیم، به‌عنوان مثال وقتی کلبی، فلسفه ارسطو را ترجمه کرد، فلسفه کلبی به ابوعلی سینا رسید، ابوعلی سینا تضادهای این فلسفه ارسطویی را با اندیشه دینی مطرح کرد.

به هر حال متفکرینی مثل شیخ اشراق تا ملاصدرا به ارائه نظریات جدیدی پرداختند. حالا ممکن است برخی اینها را شارح یک اندیشه عقلانی ندانند، ولی در هر صورت اندیشه‌ورزی کردند، و این اندیشه‌ورزی در جهان اسلام آن قدر گسترده شد که از آن مکتب‌های سیاسی و جریان‌های سیاسی هم درآمد. بعد از حمله مغول و گسترش چشمگیر تصوف در جامعه اسلامی، این سیر اندیشه‌گری متوقف شد. اگر دقت کنیم، همین سیر در مدتی طولانی یعنی چند قرن در جهان اسلام طول کشیده است. جریان روشنفکری دینی از یک سو با این توقف طولانی اندیشه‌ورزی و از سوی دیگر با رقیبان بسیار قدرتمند روبه‌روست که این رقیبان مبانی نظری قوی به‌نام مدرنیته دارند. این مدرنیته دستاوردهای بسیار روشنی داشت که تأثیرگذار هم بوده است. به این خاطر من ضمن این که این تأثیر را قبول دارم، ولی اگر مقایسه کنیم این جریان با روحیه انتقادی و نقادانه خود سعی کرد خودش را مقلد صرف محصولات مدرنیته نیندازد و به همین خاطر

حرف‌هایی هم زده است. جامعه ما به سامان نمی‌شود مگر این که سنت اندیشه، اندیشه‌ورزی معقول و آکادمی‌های علمی ما نهادینه شود و اینها مستقل از دولت باشند. ضمن آن که اندیشه‌ورزان ما برای نظریه‌پردازی، تحقیقات علمی مرتبط با جهان داشته باشند. روشنفکرانی که امروز هم به غرب می‌روند - حتی روشنفکران دینی هم - گاه برای توجیه نظرات مذهبی خودشان کتاب‌های ترجمه شده یا نظرات استادان غربی خودشان را مطرح می‌کنند. من مخالف با این کار نیستم، ولی این نشان می‌دهد در جامعه ما هنوز سنت اندیشه‌ورزی نهادینه نشده است. اگر دقت کنید ما در دوره عباسیان بیت‌الحکمه‌هایی داریم که در آنها انواع علوم در جامعه تدریس می‌شده و از همین بیت‌الحکمه‌هاست که علوم سر برآورد و مکتب‌های سیاسی به‌وجود آمد.

ما در حال حاضر هنوز نتوانسته‌ایم از حالت تک بومی بودن خارج بشویم. روشنفکران دینی ما باید چند نحله گوناگون تفکر در جامعه به‌وجود بیاورند تا در تعامل اینها اندیشه‌ورزی در جامعه رشد کند. جریانی از روشنفکری دینی که از درون حاکمیت جمهوری اسلامی درآمد، در دوره‌ای در سپهر تفکر حوزوی، عملاً با اندیشه روشنفکری دینی و پارادایم مدرنش فاصله گرفته بود که پس از سال ۶۸ دوباره با نقادی خودش سر برآورده است. این تفکر به علت عدم تعادل منطقی که در شناخت دقیق مذهب در گذشته داشته است - یعنی مذهب را در پارادایم سنت می‌فهمید - و حاضر نشده است در این پارادایم تغییر اصولی قائل بشود، حالا به‌گونه‌ای یک نوع

دلدادگی به لیبرال - دموکراسی پیدا کرده است و این لیبرال - دموکراسی را هم نمی‌تواند با میانی مذهبی خودش به خوبی توجیه کند. این جریان اگر به یک وضع متعادل نرسد نمی‌تواند دستاوردهای خلاق و بومی داشته باشد. این عدم تعادل و عدم شناخت دقیق از مذهب، باعث شده که این بخش از روشنفکران ما به ترجمه آثار متفکرانی مثل پوپر و هانبر بپردازند و از تولید نظر غفلت کنند. ضمن این که این ترجمه‌ها لازم است، ولی داشتن نظرات بومی هم لازم است.

■ شما معتقدید که باید روی اندیشه‌ورزی کار شود و قبول دارید که در این زمینه کم‌کاری شده است. سرپل‌های مورد نظر شما چیست و از کجا باید این نوآوری‌ها را شروع کرد؟

□ همواره چند مفهوم می‌تواند مبنای گفت‌وگوی همه مذهبی‌های دنیا واقع شود؛ یکی مفهوم معنا در هستی، مثل برداشت از خدا توحید که همواره برای روشنفکران راه‌گشا می‌باشد. مفهوم نبوت، وحی، عقل، خیر و شر می‌تواند از دیگر مبانی مورد گفت‌وگو باشد. اگر ما با این مبانی با همه دینداران جهان و حتی غیر دینداران گفت‌گو کنیم، می‌تواند یک انسان دیندار را با جهان مدرن به رابطه معقول بکشانند. گفت‌وگو با

الهیات پروتستان در اروپا یا الهیات رهایی‌بخش امریکایی و هندوهای خوش‌فکر و یهودی‌ها و دیگر ادیان می‌تواند از دیگر سرپل‌ها باشد. هر بعد از این گفت‌وگوها می‌توانند کارکردهای اندیشه‌های دینی را مشخص کنند. به عنوان مثال وقتی بحث خیر و شر می‌شود و یا بحث عدالت و ظلم و نسبت آن با جامعه انسانی مطرح می‌شود، آن وقت بحث عدالت و آزادی هم معنی پیدا می‌کند. وقتی به مفهوم خدا می‌پردازیم، مسئله اخلاق و یا زیست اخلاقی و یا درست زندگی کردن در جهان و مناسبات درست میان انسان‌ها مورد گفت‌وگو قرار می‌گیرد و اینها در کتاب‌های مقدس به عنوان مفاهیم کلان وجود دارند که می‌تواند مورد موشکافی در میان مسلمانان و سایر دینداران قرار بگیرد.

■ شما به ضرورت تعامل - حتی با بی‌دین‌ها و غیرمذهبی‌ها - اشاره کردید. قرآن نه بی‌دینی و نه بی‌خدایی، هیچ‌یک را به رسمیت نشناخته است. آیا این، می‌تواند مبنای خوبی برای وفاق ملی و جهانی و مبنای یک رنسانس دینی باشد؟

□ وقتی ما می‌گوییم "غیرمذهبی‌ها"، یعنی آن کسانی که به ادیان بزرگ اعتقاد ندارند، چه به شکل سنتی و چه به شکل بازخوانی شده. ولی به این معنا نیست که اینها بی‌دین هستند و خدایی ندارند چیزی که دین را خیلی کدر می‌کند، مطلق کردن "شریعت احکامی" نسبت به گوهر دین است. اگر مفهوم دین لحاظ شود و شریعت در خدمت گوهر قرار بگیرد، خیلی چیزها تغییر پیدا می‌کند. اگر ما از این مبنا وارد شویم، یعنی اخلاقی و معنوی بودن

دین؛ و آن را در زیست عملی خودمان نشان بدهیم، به معنای دین نزدیک شده‌ایم. به‌طور مشخص گاندی در هند، سمبل یک زیست اخلاقی و معنوی دینی است و یا تسامح و مدارایی که در آیت‌الله طالقانی وجود دارد، در عین مردم‌گرایی و عدالت‌طلبی نشانگر تفکر گوهری دینی است. معمولاً عدالت‌طلب‌های غیرمذهبی در جهان خشن معرفی شده‌اند، ولی طالقانی در زیست خودش بسیار مداراگر و تسامح‌گر می‌باشد و این برخاسته از روح معنوی و اخلاقی است.

■ آیا فکر نمی‌کنید در جامعه‌ای که منشأ تمام حذف‌ها در دهه‌های اخیر، تقسیم‌بندی مردم به "باخدا" و "بی‌خدا" بوده است، محور تفکر مرحوم طالقانی که در پرتوی از قرآن موج می‌زند، می‌تواند همه را زیر پروبال خودش بگیرد؟

□ من از مرحوم طالقانی به آراسموس دوران رنسانس تعبیر می‌کنم. آراسموس پدر اومانیزم آن روز اروپا است که اومانیزم مذهبی را توصیه می‌کند. شریعتی روی اومانیزم مذهبی حرف زده است، ولی طالقانی اومانیزم مذهبی را عمل کرده است. او آن قدر در یادل خدا و مشمول لطف و عنایت خداوندی می‌دانست. شاید امروز لازم باشد که به روح

مداراگر و اومانیزم اسلامی که شریعتی می‌گوید و طالقانی در عمل اجرا کرده است، دقت داشته باشیم؛ آن چه که آراسموس، هم به لوتر گفت و هم به پاپ. اما نه پاپ به حرف آراسموس گوش کرد و نه لوتر. آراسموس به لوتر می‌گفت: "تو در خشونت‌ورزی، مثل خود پاپ شده‌ای و این خشونت نمی‌تواند روح مسیح را با خودش داشته باشد." به پاپ هم می‌گفت: "شما آن چنان سخت‌گیر شده‌اید و شریعت را در دین آن چنانی غالب کرده‌اید، که روح مسیحیت را تحت تأثیر قرار داده‌اید." پس اومانیزم مذهبی هم می‌تواند دستمایه‌ای برای گفت‌وگو با همه انسان‌ها باشد؛ به این معنا که همه انسانیم، حق حیات داریم و همگی مخلوق خدا هستیم. ما این را می‌دانیم که اگر حتی پشت توجیحات اعلامیه جهانی حقوق بشر هم اخلاق انسانی وجود نداشته باشد، به راحتی امکان ندارد انسان‌ها ملزم بشوند که حقوق دیگران را رعایت کنند. پس جهان بیش از هر زمانی به یک اخلاق معنوی نیاز دارد. البته نباید بنیادگراها به این اشتباه بیفتند که جهان به مفهوم معنوی شدن، مساوی است با جهان به مفهوم شریعت‌مدار شدن، به گونه‌ای که شریعت یک دین در همه جهان سیطره پیدا کند؛ نه! این درحقیقت جنگ‌های مذهبی مثل جنگ‌های صلیبی را در جهان راه خواهد انداخت که به نفع قدرتمندان خواهد بود. وقتی می‌گویند جهان باید یک جهان معنوی بشود، به این معناست که روح مذاهب با همدیگر گفت‌وگو کنند؛ نه این که شریعتی بر شریعتی دیگر تحمیل شود.

■ اگر احیای اندیشه ایدئولوژیک را نیاز روشنفکر دینی یا

اصطلاحاً جریان ملی - مذهبی فرض کنیم، در آن صورت آیا اساساً نوع نگاه ایدئولوژیک دهه پنجاه را پاسخگوی نیازهای کنونی می‌بینید یا این که پرداخت جدیدی از ایدئولوژی را برای جریان فوق پیشنهاد می‌دهید؟

□ ایدئولوژی به چه مفهوم، این را باید تعریف کنیم. اگر ایدئولوژی را به‌عنوان برنامه‌ای که از دین گرفته شده است و ارزش‌های کلانی در سیاست، اقتصاد و فرهنگ توصیه می‌کند، در این حالت ما باز هم باید تعاریف جدیدی از ایدئولوژی داشته باشیم. ولی اگر ایدئولوژی را صرفاً یک استراتژی بدانیم، مثلاً بیابیم ایدئولوژی را در اقتصاد دولتی توضیح دهیم و یا در فرهنگ، یک نوع تفکر خاص فرهنگی را تبلیغ کنیم، این یک برنامه سیاسی یا ایدئولوژی سیاسی است. من قبل از این که بخواهم به بحث ایدئولوژی وارد شوم، باید بگویم ما در دهه پنجاه به‌خصوص با یک ایدئولوژی محصول مدرنیته روبه‌رو بودیم که خودش را جهان‌شمول می‌دانست و معتقد بود که سرمایه‌داری جهانی را سرنگون خواهد کرد و موفق خواهد شد که سوسیالیسم را بر جهان حاکم کند. این ایدئولوژی با قرائت مارکسیسم - لنینیسم در ایران به شدت تبلیغ می‌شد و به شدت هم در جامعه ما دلبری داشت، کسانی که آن دوره فعال بودند، می‌دانند که با یک کتاب ضمیمه جامعه‌شناسی آریان‌پور خیلی از دانشجویها جذب تفکر مارکسیستی می‌شدند. روشنفکران دینی هم از موضع منافع ملی با اندیشه مارکسیستی مشکل داشتند و هم به لحاظ نظری با اینها رقابت می‌کردند. البته گاهی به واسطه یک سری خطاهای استراتژیک، رقابت‌های ایدئولوژیک با رقابت‌های استراتژیک با هم خلط شده است

که من به آن نمی‌پردازم، ولی در دهه پنجاه با چنین جریانی مواجهه داشتیم که براساس آن، نظریه اجتماعی نیز می‌ساختیم. اگر ما بگوییم سپهر کلان روشنفکران دینی در اندیشه ثابت است و سپهر کلان هم همان منشور اقبال می‌باشد، ما احساس می‌کنیم جهان مجدداً به تفسیر معنوی از انسان، هستی و جامعه نیاز دارد و تعریف ما از جامعه، انسان و تاریخ باید دقیق‌تر بشود. آن زمان علوم تحت تأثیر پارادایم به اصطلاح تکاملی دید جامعه‌شناسی جمع‌گرای مارکسیستی بود که از جامعه‌شناسی فرانسوی و دور کیمی هم الهام می‌گرفت. درحالی که امروزه علوم انسانی تحت تأثیر تفکر هرمنوتیکی هستند بدین خاطر وقتی انسان را تعریف می‌کنیم، تعریف کلی ما ممکن است از انسان درست باشد ولی باید توضیح و تفسیرش با

پارادایم‌های روزآمد علمی توجه داشته باشیم. آن‌گاه که در مورد آزادی و عدالت و قدرت - به‌خصوص - سخن می‌گوییم و می‌خواهیم در این چارچوب مناسبات اجتماعی را نقد کنیم، نیاز به فرمول‌ها و نظریات جدیدی داریم. روشنفکران ما در دهه چهل بیشتر دکترین و حرف‌های کلی زدند. به‌عنوان مثال اگر ما معتقدیم که انسان آزاد و انتخاب‌گر و آفریننده هست، آزادی را به معنای رهایی و نظریه آزادی و انسان را در تاریخ صدساله توضیح دادیم، ولی به مدل متعینی برای آزادی در قدرت سیاسی نرسیدیم.

مثالی می‌زنم: انقلاب که رخ داد، شعار غالب جامعه ما "نه شرقی و نه غربی" شد. از آنجا که دموکراسی پارلمانی، غربی بود و دموکراسی شعاری هم شرقی، مدلی تعبیه شد به نام "ولایت فقیه" که نه غربی بود و نه شرقی. اما روشنفکران دینی فاقد مدل بودند. در آن سال‌ها گفت‌وگویی میان آیت‌الله خمینی و مهندس بازرگان پیش می‌آید. آیت‌الله خمینی می‌گوید اسلام برای همه مسائل قانون دارد. آقای بازرگان می‌گوید هیچ کدام از قوانین شریعت ما قابل اجرا نیست، ما به قوانین مدرن تمسک پیدا می‌کنیم. آقای بازرگان فقط یک نگاه سلبی دارد، روشنفکران دینی معروف هم در انقلاب غافلگیر شدند، چون در دیدگاه شریعتی برای انقلاب بیست سال زمان لازم است. سال ۱۳۵۴ وقتی تحولات ایدئولوژیک در ایران صورت گرفت و سال ۱۳۵۶ که فضای سیاسی بازتر شد، اساساً روشنفکران دینی در سازمان‌های سیاسی از بین رفته بودند. با مرگ دکتر شریعتی، ادامه نظریه‌پردازی کلان هم متوقف شده بود؛ همه اینها باعث شده بود که ما در شروع انقلاب فاقد مدل باشیم، حتی می‌خواهیم بگوییم ما به اندازه کافی در پارادایم‌های دهه پنجاه هم تلاش نکرده بودیم. در صورتی که تفکر سنتی

یک مدل خاصی برای حکومت داشت و در وانفکسای نه شرقی و نه غربی مدل خودش را تعریف کرد. ولی روشنفکران دینی نتوانستند آن چنان که باید و هست در مدل‌سازی موفق بشوند. حال با توجه به این روند، ما امروز باید در نظریه‌پردازی و مدل‌سازی بحث کنیم. به‌طور مشخص وقتی می‌گوییم جهانی‌سازی را قبول نداریم ولی جهانی شدن حتمی است و در جهانی شدن باید منافع ملی را لحاظ کنیم، باید به این مدل فکر کنیم. البته ویژگی مثبت این جریان این است که لااقل نظریه‌پردازی می‌کند. مثلاً فرق مرحوم بازرگان و مرحوم احمد آرام این است که مرحوم احمد آرام فقط ترجمه کرد، کار بزرگی هم نکرد، ولی مرحوم بازرگان ترجمه نکرد، یک سری نظراتی ارائه داد و دغدغه‌ای در جامعه ایجاد کرد و منشأ حرکت شد. ما در

**همواره چند مفهوم می‌تواند
مبنای گفت‌وگوی همه
مذهبی‌های دنیا واقع شود؛
یکی مفهوم معنا در هستی،
مثل برداشت از خدا توحید
که همواره برای روشنفکران
راه‌گشا می‌باشد. مفهوم
نبوت، وحی، عقل،
خیر و شر می‌تواند از دیگر
مبانی مورد گفت‌وگو باشد.
اگر ما با این مبانی با همه
دینداران جهان و حتی غیر
دینداران گفت‌گو کنیم،
می‌تواند یک انسان دیندار
را با جهان مدرن
به رابطه معقول
بکشاند**

کنار نهضت ترجمه، باید همواره نوآوری بومی را هم مورد نقادی عمیق قرار دهیم.

■ آیا در شرایط حاضر، که نظام سلطنتی وجود ندارد و مانند دوره مصدق، به آن صورت، مبارزات ضد استعماری نداریم و با توجه به ماهیت سیال جمهوری اسلامی و جوشش امثال آقای خاتمی در آن، تشکیل جبهه را برای استیفای منافع ملی مفید می بینید؟

□ در ایران فقدان نهادهای صنفی، علمی، فرهنگی و تخصصی را داریم که باید بین مردم و احزاب قرار بگیرند تا خواسته های مردم را به صورت تحقیقی به احزاب منتقل کنند. از طرفی احزاب قدرتمند وجود ندارد، احزاب قدرتمند بی شک خیلی بهتر از جبهه می توانند عمل کنند. یا احزاب اگر جبهه تشکیل بدهند، می توانند قدرتمند باشند. وقتی که اصناف بین مردم و حزب قرار بگیرند، حزب هم بین اصناف و دولت قرار می گیرد. در نتیجه دولت در چرخش قدرت بین احزاب دست به دست می شود. خود به خود این جامعه یک جامعه بسامان و منطقی می گردد، جامعه ما فاقد چنین سازوکاری می باشد. جریان های سیاسی معمولاً محصول توافق های گروه های روشنفکر هستند یا محصول صرفاً توافقی های منافع عده ای در درون قدرت و این، همواره چنین جریان هایی را در معرض انشعاب ها و گسست های طولانی قرار می دهد. یکی از مواردی که می تواند چنین جریان هایی را از خیانت و اشتباه بازدارد، این است که این جریان ها لااقل دارای بن مایه های نظریه کلانی باشند که این بن مایه های نظری مثل سپر اطمینان باشد.

نکته دیگر این که اگر منشور کلی ملی - مذهبی را باور داشته باشیم، جریان های ملی -

مذهبی آن زمان موفق بوده اند که توانسته اند کار جبهه ای کرده باشند و حتی این جبهه را به دیگر جریان ها هم ارائه دادند. شاید امروز مهم ترین کار نیروهای ملی - مذهبی تکاپوی تفکری بر اساس منافع ملی است که این منافع ملی بتواند آرایش نیروهای سیاسی را در ایران تغییر بدهد. برای این کار لازم است نیروهای ملی - مذهبی با خودشان به این توافق برسند؛ توافق جامع بر اساس منافع ملی که از یک استراتژی ملی اتخاذ بشود و اقدام ملی از آن نتیجه گیری بشود و همه بتوانند حول این منافع ملی مشترک جمع بشوند. این شاید نیاز ضروری جریان های ملی - مذهبی در حال حاضر باشد.

نیروهای ملی - مذهبی در شکل فعالیت سیاسی خودشان به وحدت

استراتژیک نیاز دارند. اینها یک فرهنگ مذهبی دارند و یک فرهنگ ملی - مذهبی. بر این فرهنگ ملی - مذهبی - جدا از یک سری بحث های تئوریک که دارد درست یا غلط - یک سری اخلاقیات عام حاکم است، از جمله ایران خواهی، مذهب به معنی اخلاق و عرفان، سلامت مالی، سلامت اخلاقی، تخصص و دفاع از آزادی و بخشی از این طیف هم به عدالت توجه داشته است. با این ویژگی های گوناگون باید در عرصه فرهنگ، آزادانه همدیگر را نقد کنند تا بتوانند اندیشه سازی بکنند. به نظر

من منافع کلان استراتژیک می تواند نیروهای ملی - مذهبی را در یک پروسه به سوی جبهه ببرد که این باید با تعریف واحدی از استراتژیک و تاکتیک های مناسب همراه باشد.

■ چه ارتباطی میان دو مقوله "ملیت" و "مذهب" قائل هستید و اصولاً چه وجه تمایزی میان "ملیتی" که ملی - مذهبی ها به آن معتقدند با آن ملت و قومیتی که معتقدین به نظم ایران باستان و سیستم شاهنشاهی بر آن پافشاری می کنند، وجود دارد؟

□ نخله روشنفکری دینی در دنیای مدرن که ملیت انسان ها را اساس تمایز می گذارد، همواره به عنصر ملی توجه داشته است. با ذکر یک نمونه تاریخی این موضوع را شرح می دهیم. روشنفکران دینی در اختلاف نظر میان مرحوم آیت الله کاشانی و مرحوم دکتر مصدق، ظاهراً باید جانب آیت الله کاشانی را می گرفتند. آیت الله کاشانی اساساً یک انسان بنیادگرا نبود، بلکه سیاستمداری بوده که در پارادایم قانون اساسی و مشروطیت می اندیشید. اساساً اسطوره شناخته شده از آیت الله کاشانی در سال ۱۳۵۸ در ایران یک خط انحرافی وحشتناکی بود که قصد داشت با

تمسک به احکام رساله ها، نیروهای اصیل را در ایران بکوبد، در حالی که آیت الله کاشانی این گونه نبود. علی رغم این، ملی - مذهبی ها به خاطر همان تعریفی که از ملیت داشتند، به لحاظ تبارشناسی تاریخی طرف دکتر مصدق را گرفتند. اما باید دقت داشته باشیم که چون جریان ملی - مذهبی یک جنبش فکری و سیاسی و نه یک حزب سیاسی بوده، هر بار که احساس کرده یک وجه از فکرش غالب شده است، به فکر تحول و دگرگونی می افتد. از دهه چهل به بعد، حاکمیت پهلوی به دنبال بازسازی تمدن ایران باستان می گردد، ولی در بازسازی تمدن ایران باستان قبل از اسلام، به دنبال دموکراسی یا شعار آرمان شهری نیست، بلکه به دنبال توجیه استبداد سلطنتی خودش می باشد. از سوی دیگر ایدئولوژی مارکسیسم با

به طور مشخص گاندی در هند، سمبل یک زیست اخلاقی و معنوی دینی است و یا تسامح و مدارایی که در آیت الله طالقانی وجود دارد، در عین مردم گرایی و عدالت طلبی نشانگر تفکر گوهری دینی است

اومانیزم مذهبی هم می تواند دستمایه ای برای گفت و گو با همه انسان ها باشد؛ به این معنا که همه انسانیم، حق حیات داریم و همگی مخلوق خدا هستیم

دید جهان‌وطنی و انترناسیونالیزم که عملاً هم نمی‌توانست به آن وفادار باشد، وارد می‌شود. در این چارچوب، شما می‌بینید ملی-مذهبی‌ها با طرح اسلام و نسبت دادن آن با ملیت سعی می‌کنند هم در کشمکش با اندیشه مارکسیستی، منافع ملی را لحاظ کنند و هم با استبداد سلطنتی که می‌خواهد خودش را در قالب ایران باستان توجیه دروغین کند، مقابله نماید. البته امکان دارد در این مسیر افراط و تفریط‌هایی هم صورت گرفته باشد. بعد از انقلاب عده‌ای می‌خواستند به نام مذهب، ملت را خرد کنند و

دیدگاه انترناسیونالیزم مذهبی را مطرح می‌کنند اما ملی-مذهبی‌ها به صراحت نظر خود را در این مورد می‌گویند؛ مثلاً آقای بازرگان در کتاب "انقلاب در دو حرکت" می‌گوید: "ما اسلام را برای ایران می‌خواهیم، نه ایران را برای اسلام" بدین خاطر شاید ملی-مذهبی‌ها مرغان عروسی و عزا هستند. که هم در عزا باید سرشان بریده شود و هم در عروسی، چون می‌خواهند یک منظومه یک‌پایه‌ای در کشور وجود نداشته باشد. اگر ملت لازم است، ملت با فرهنگ و تفکر لازم است. ملی-مذهبی‌ها معتقدند اندیشه دینی ما از کانال فرهنگی وارد ادبیات ما شده؛ شاهنامه، مثنوی و خمسه نظامی. ما با این زبان تمدن خودمان را ساختیم و در گوهر این زبان اخلاق و معنویت مذهبی وجود دارد.

آداب و رسوم فرهنگی و مذهبی در طی زمان جاری شده و هیچ‌وقت مردم ایران را دل زده نکرده است. تا وقتی مردم ایران، مردم به روز و متمدنی بوده‌اند، مدام فرهنگشان را بازخوانی کرده‌اند. به‌طور مشخص ما سه مثنوی داریم: مثنوی حماسی در شاهنامه می‌باشد، مثنوی عشقی - دراماتیک که در خمسه نظامی است و مثنوی عرفانی که در مثنوی مولانا است. به عبارتی یک ملت که می‌خواهد به بلوغ برسد، اول حماسی است، بعد تراژدی، عشقی و در مرحله آخر عرفانی است. ما سیر رشد را می‌بینیم که این مذهب در قالب فرهنگ، خودش را بازسازی کرده و ادامه داده است؛ ما هم خرد مذهبی معتزلی یعنی خرد در تفکر داریم (در مثنوی) و هم عشق، معیشت زندگی داریم (در خمسه نظامی) اما وقتی جامعه متوقف می‌شود، همه چیز متوقف می‌شود. جریان ملی-مذهبی، مذهب را به شکل فرهنگ در تمدن‌سازی و در داشتن هویت دیده است. هویتش هم تسخیرجویانه نبوده و هویت گفت‌وگو بوده است. به قول شریعتی ملیت ما براساس تمایز است نه تفاوت. ملیت ما براساس خاک و خون نیست، ما براساس آن تمایزها با دنیای دیگر حرف می‌زنیم. ما نمی‌گوییم نژاد ایرانی برتر است، ما نمی‌گوییم "هنر نزد ایرانیان است و بس" ما می‌گوییم همه هنر دارند و هنر ما این تمایزها را دارد. در دنیای کنونی که کشورها با پرچم و به نام ملت شناخته می‌شوند، ملی-مذهبی سعی کرده است بین مذهب و مذهب فرهنگی با ملیت نسبت برقرار کند.

■ حرکت مردم در دوم خرداد ۱۳۷۶، بیست و نهم بهمن ۱۳۷۸ و هجدهم خرداد ۱۳۸۰ نشان داده که مردم حرکت سیاسی را در چارچوب قانون اساسی و همزیستی مسالمت‌آمیز می‌پسندند و یک استراتژی "وحدت-تضاد" را برای استیفای حقوق خود مناسب‌تر می‌بینند و ترجیح می‌دهند که علی‌رغم داشتن نقدهای اساسی در چارچوب نظام موجود عمل کنند و به سوی جریان سوم نروند. از دیدگاه شما نیز آلترناتیوی جریان ملی-مذهبی به چه صورت تحلیل می‌شود؟ آیا این موضوع در معادلات

اجتماعی می‌تواند پایگاهی عینی داشته باشد یا این که طرح آلترناتیوی جریان سوم مستمسکی برای حذف برخی نیروهای فعال است؟

□ مدتی است که واژه "جریان سوم" وارد مباحث سیاسی شده است لذا اول باید جریان سوم را تعریف کنیم. اگر پروژه اصلاح طلبی در ایران تعریف اولیه‌اش این بود که پروسه حرکت به سوی باشد که "مخالف برانداز" تبدیل به "مخالف قانونی" شود - که متأسفانه این گونه نشد - در این پروژه اصلاً بحث جریان سوم معنی ندارد. این راست افراطی بود که نیروهای ملی-مذهبی را - از سال ۱۳۷۸ - به عنوان جریان سوم مطرح کرد و جناح‌های دیگر هم تا اندازه‌ای این را پذیرفتند. از سوی

دیگر جریان سوم به برخی از دوم‌خردادی‌هایی که خواستار تعمیق اصلاحات هستند، اطلاق می‌شود، که آنها را هم جناح راست افراطی به این اسم ملقب می‌کند. در تفکر جناح راست که تنها دو جریان را برای حاکمیت به رسمیت می‌شناسد و بقیه را خارج از نظام می‌داند، این عملاً ادامه همان سیاست‌های حذف دهه شصت است. به این خاطر اصلاً واژه جریان سوم یک واژه منطقی و معقول نیست. نیروهای ملی-مذهبی هم به‌طور کلی به قصد پیشبرد روند اصلاحات و دموکراتیک شدن جامعه و مناسبات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی وارد فعالیت سیاسی شدند. یک جریان سیاسی نگاه به قدرت دارد و تنظیم رابطه‌اش با قدرت خیلی مهم است. ملی-مذهبی‌ها در موضع تسخیر قدرت نبودند، بلکه در موضع نقد قدرت بودند. ورود به مجلس هم به گونه‌ای برای نقادی و نه دخالت در مدیریت کلان کشور، بلکه به قصد داشتن برنامه عملی بود. از سویی هم ورود ملی-مذهبی‌ها در عرصه انتخابات برای ابراز هویتی بود تا حاکمیت را متوجه وزن اجتماعی این جریان کند. آنهایی که با ملی-مذهبی‌ها برخورد می‌کنند نمی‌خواهند قبول کنند که اینها یک جریان یا بخشی از یک جریان اجتماعی در ایران هستند که دارای بخشی از قدرت اجتماعی هم هستند و حق دارند مثل دیگر جریان‌ها و از طریق دموکراتیک وارد قدرت سیاسی بشوند. همان جریانی که به ملی-مذهبی‌ها ضربه زد، یک سیلی به جریان اصلاحات هم زد و حرکت آن را کند کرد. دانشجویان، مطبوعات و ملی-مذهبی‌ها

انقلاب که رخ داد، شعار غالب جامعه ما "نه شرقی و نه غربی" شد. از آنجا که دموکراسی پارلمانی، غربی بود و دموکراسی شعاری هم شرقی، مدلی تعبیه شد به نام "ولایت فقیه" که نه غربی بود و نه شرقی. اما روشنفکران دینی فاقد مدل بودند

کسانی بودند که باید در پروسه سال ۱۳۷۹ ضربه می‌خوردند تا اصلاحات در دست آقایان مهار شود! ملی-مذهبی‌ها در آن مرحله در صدد آلترناتیو کردن خود نبودند، بلکه به دنبال این بودند که جریان اجتماعی بشوند و به مرحله بروز هویت پا بگذارند. در شرایط فعلی جهان، منطقه و ایران، وجود یک جریان متخصص اخلاقی و سالم برای جامعه ما ضروری است که بتواند در برابر تندبادهایی که از یک سو از جانب راست جهانی و از سوی دیگر از طرف راست افراطی داخلی هجوم می‌آورند، مقاومت کند. حتی آلترناتیو

بین این دو جریان - راست جهانی و راست افراطی داخلی - یک جریان به ظاهر میانه‌رو است که اساساً به منافع ملی نمی‌اندیشد و سعی می‌کند بین این دو راست افراطی، خود را به عنوان آلترناتیو مطرح کند و آزادی‌ها را در قالب یک سری آزادی‌های مدنی کوچک خلاصه می‌کند.

■ تلقی معمول از یک آلترناتیو سیاسی - اجتماعی معمولاً با احتمال جایگزینی آن نیرو در هرم قدرت است، اما یک تعبیر دیگر می‌توان از آلترناتیو ارائه داد و آن ارائه طرح و برنامه در سطوح مختلف سیاسی، اجتماعی و ایدئولوژیک است. بی آن که توقع آن باشد که نیروی ارائه‌دهنده طرح، خودش در هرم قدرت مجری باشد.

در این تلقی طبیعتاً آلترناتیو به جای آن که به دنبال قبضه کردن حاکمیت باشد، در صدد حل معضلات سیاسی - اجتماعی برمی‌آید و در واقع برنامه اوست که آلترناتیو خواهد شد. آیا به نظر شما چنین سرمشقی می‌تواند در صحنه عمل برای نیروهای صاحب‌اندیشه و طرح‌کارایی داشته باشد؟

□ اگر جامعه، تقسیم کار تعریف شده‌ای داشته باشد و نهادها، اصناف و احزاب در آن فعال باشند، این بسیار راه‌حل خوبی است. ولی در جامعه ایران، معمولاً هرکسی که شروع می‌کند، باید تا انتها برود. من از این نظر می‌خواهم وارد نقد نیروهای ملی - مذهبی بشوم. بعد از اقبال عمومی که در سال ۱۳۷۹ به این جریان شد، در فرصت چند ماهه قبل از ضربه خوردن، باید گروه‌های کاری تشکیل می‌دادند که حول مسائلی مثل اقتصاد، سیاست و فرهنگ متناسب با روز ارائه طریق می‌کردند. با توجه به فشارهای اجتماعی، این فرصت از دست ما رفت. امروز هم جریانی که به دنبال اجتماعی شدن است و نه فقط داشتن قدرت سیاسی، چه خودش را آلترناتیو عملی بیندارد یا نپندارد، باید به ارائه طریق بپردازد. در این ارائه طریق باید سعی کند که پاسخ مناسبی برای مشکلات جامعه داشته باشد. ما باید در ایران به این سمت برویم که کسی که برنامه‌ای را می‌نویسد، این گونه نباشد که الزاماً خودش مجری آن برنامه هم باشد. ملی - مذهبی‌ها امتیازاتی دارند که اگر شرایطشان مناسب باشد و از یک سو هم نقد اصولی به گذشته خودشان بکنند و به یک رهیافت جدید برسند،

می‌توانند از نیروهایی باشند که در دادن ارائه طریق و مدل‌های مناسب اجتماعی، سیاسی و اقتصادی موفقیت‌هایی داشته باشند، ضمن این که یک میدان مسابقه برای اقدام هم هست. پس از سال ۱۳۶۸، در عرصه اقتصاد و سیاست، چیزی که به نام تعدیل اجرا شد، نه دولت را کوچک کرد، نه بخش خصوصی واقعی به وجود آورد، بلکه مصرف‌زدگی را ایجاد کرد. در حقیقت دنباله سیاست‌های توسعه‌ی زمان پهلوی به شکل وحشتناک‌تری ادامه پیدا کرد و نتیجه آن بسیار ناگوار بود. نامه‌ای که مهندس سبحانی در همان دوره در نقد سیاست تعدیل نوشت، نشان می‌دهد

که جوهره‌های کلی در این جریان وجود دارد که می‌تواند در مسائل و معضلات کشور به شرط بهره بردن از کارشناسان، رامل‌های مناسبی ارائه کند. به این دلیل می‌گویم "به شرط بهره بردن از کارشناسان"، چون برخی از راه‌حل‌های تخصصی که در جامعه ما ارائه می‌شود از آنجا که با منافع رانتی بعضی‌ها تصادم پیدا می‌کند، بر سر راه آن مانع ایجاد می‌شود. به عنوان مثال میلیاردها تومان در طرح نیشکر هفت‌تپه هزینه می‌شود، ولی چون عده‌ای از واردات شکر سود می‌برند، این میلیاردها تومان در آنجا به نتیجه نمی‌رسد و مدام با کارشکنی‌های گوناگون روبه‌رو می‌شود.

■ آیا جریان ملی - مذهبی می‌تواند به

تعریف ویژه‌ای از منافع ملی برسد تا در پرتو آن به یک کارشناسی ملی دست بزند که در مقاطع گوناگون ائتلاف‌های ۱۸۰ درجه‌ای در آن نباشد؟ مثلاً در شرایط کنونی عده‌ای منافع ملی را در این می‌دانند که کردها و شیعیان زیر پوشش هوایی آمریکا، بغداد را تصرف کنند. عده‌ای هم می‌گویند این باعث تجزیه می‌شود و یک اشتباه فاحش است. هر دو هم به نام منافع ملی این حرف‌ها را می‌زنند. حال که منافع ملی قرائت‌های مختلف دارد، چگونه می‌توانیم به تعریف مشخص و ویژه‌ای از منافع ملی برسیم؟

□ ارائه تعریفی همه‌پذیر از منافع ملی امکان ندارد، ولی می‌شود یک تعریف را بر تعریف‌های دیگر غلبه داد. از آنجا که ملی - مذهبی‌ها یک ائتلاف هستند، به سوی تعریف جبهه‌ای نرفتند. مثلاً در مورد وفاق ملی دو دیدگاه از سوی ملی - مذهبی‌ها مطرح است. یکی وفاق ملی را سیاسی و در میان دو - سه جناح حاکمیت و خارج از حاکمیت تعریف می‌کند، در حالی که دیدگاه دوم معتقد است وفاق ملی چیزی نیست که در ظرف جناح‌ها بگنجد و شرایط اجتماعی ما خیلی منفی‌تر از آن است که اصلاً گفت‌وگو و وفاقی بتواند از بالا شکل بگیرد، بلکه باید وفاق ملی از پایین شروع بشود و آرام، آرام جای خودش را در بالا پیدا کند. اگر ما بتوانیم با دید کارشناسانه تعریفی از منافع ملی در برابر تعریف دیگران ارائه دهیم، آن موقع کل جامعه ایران به یک تعریف همه‌پذیر می‌رسند، ولی در این مورد هنوز کار کافی

وقتی که اصناف بین مردم و حزب قرار بگیرند، حزب هم بین اصناف و دولت قرار می‌گیرد. در نتیجه دولت در چرخش قدرت بین احزاب دست به دست می‌شود. خودبه‌خود این جامعه یک جامعه بسامان و منطقی می‌گردد، جامعه ما فاقد چنین سازوکاری می‌باشد

نشده است. اتخاذ استراتژی سیاسی که مثلاً وارد خاک عراق بشویم یا نشویم، آن هم قبل از تعریف دقیق منافع ملی یک اشتباه بود. اصلاً ما باید ببینیم در عراق چه منافع داریم؟ اگر مسئله عراق با آمریکا حل بشود، به ما چه خواهد رسید؟ آیا اصلاً می‌توانیم منافع ملی خود را تعریف کنیم و آیا مسئله افغانستان پیش نمی‌آید؟ به نظر من یک سری مشکلات پیشینه‌ای باید حل بشود.

■ وقایع با شتاب جلو می‌رود، تحولات قاره‌ای انجام می‌شود، آمریکای دچار رکود، نیاز به انرژی دارد، باید این منطقه را تصرف کند و اگر تصرف کرد، دیگر اصلاً جای این صحبت‌ها نیست. زمانی که منطقه نظامی شود، فاز دیگری مطرح خواهد بود.

□ ما در عمل عقب مانده‌ایم. با ضربه‌ای که به جریان اصلاحات در سال ۱۳۷۹ زده شد و بیشتر توجه نیروهای اصلاح‌طلب به این سو رفت که فقط خودشان را حفظ کنند و با توجه به تعریفی که جناح راست افراطی از منافع ملی دارد که شعار "همه با من" را می‌دهد، به نظر من ما نمی‌توانیم از رویدادهای منطقه استفاده درستی بکنیم،

شاید با اعلام خطرهای این چنینی، بتوانیم امتیازات کمی بگیریم.

■ در جریان اصلاحات، دو دیدگاه به صورت موازی در کنار یکدیگر به چشم می‌خورند. جریان نخست به نمایندگی آقای خاتمی در صدد تبیین رابطه دین و دموکراسی با مبنا قرار دادن تفکراتی چون اندیشه علامه نایینی است، به گونه‌ای که در تداوم، دین در مناسبات اجتماعی و سیاسی، باز هم به حضور خود ادامه دهد و در واقع پشتوانه فکری یک نظام دموکراتیک باشد، اما دیدگاه دوم در جریان اصلاحات به صراحت یا در لفافه، سکولاریزه کردن جامعه و حکومت را می‌پسندد. از نظر شما در مجموع طیف‌های جریان ملی-مذهبی به کدام یک از این دو دیدگاه نزدیک‌ترند؟

□ نخست باید یک چیز را مشخص کنیم؛ آقای خاتمی دو اثر دارد، یکی "از شهر دنیا تا دنیای شهر" و یکی "بیم‌موج". با ملاحظه این دو اثر آدم فکر می‌کند که خاتمی به لحاظ استراتژیک در پارادایم روشنفکری دینی می‌اندیشد. به خصوص در کتاب بیم‌موج - و هنوز با خودش تعیین تکلیف نکرده است. زمانی آقای خاتمی را به عنوان رئیس‌جمهور باید تحلیل کرد و زمانی هم به عنوان کسی که دارای اندیشه و تفکر فرهنگی است. آقای خاتمی یک نظریه پرداز نیست، ولی نظریات را خوب می‌فهمد و برداشت می‌کند و این کاملاً مشخص است. اما این که آقای خاتمی چه نسبتی با اندیشه‌های مرحوم نایینی دارد، شاید تفکرات آقای خاتمی در موضع ریاست‌جمهوری با علامه نایینی نزدیک باشد، اما خاتمی در موضع کسی که نظریه‌ای را قبول دارد و توان شرح و بسط نظریات دیگری را دارد، هنوز به طور شفاف تکلیف خود را تعیین نکرده است. مثلاً این نکته که "جامعه

مدنی ما جامعه مدینه‌النبی است"، آیا یک نگاه استراتژیک به مسئله است یا یک نگاه ارزشی و ایدئولوژیک؟ اگر نگاه استراتژیک به مسئله است و به عبارتی می‌خواهد شمائی کلی ایجاد کند، بحث دیگری است. اما اگر می‌گوید جامعه مدنی از مدینه‌النبی نشئت می‌گیرد، آیا الگوی جامعه مدنی پیامبر به مفهوم اجرای احکام و مناسبات است یا ارزش‌های اخلاقی و انسانی که در جامعه به وسیله مذهب به وجود آمده را می‌خواهد الهام ببخشد؟ به عبارتی، رنسانس از سنتز آرمانی کردن دولت-شهرهای یونان باستان با اخلاق مسیحی به وجود آمده است.

رنسانس اروپا که تجدید حیات است، تکرار یونانیت باستان نیست، برده‌داری در جامعه جدید هم نیست. زمانی شما از تمدن گذشته الهام می‌گیرید، ارزش‌هایی را می‌گیرید و آن را بازخوانی می‌کنید، اما زمانی دیگر عیناً می‌خواهید آن را توضیح دهید. به این خاطر برای من مشخص نیست رابطه دین و دموکراسی، دین و آزادی، زیست دینی در حوزه عمومی که شعار روشنفکران دینی بوده چیست؟ آیا دین در سیاست دخالت می‌کند، ولی دولتی نمی‌شود؟ آقای خاتمی دین را در چه مناسباتی می‌خواهد نقد کند؟ این مسئله

در کتاب بیم‌موج هم توضیح داده نشده است. ایشان در این کتاب از مرحوم مطهری زیاد یاد می‌کند. ولی مرحوم مطهری در کتاب ریشه‌های انقلاب اسلامی تا حدی در پارادایم‌های سنتی، به تعریف و اقتدار روحانیت در جنبش سیاسی ایران می‌پردازد و روشنفکران دینی را در مجموع التقاطی می‌داند، حتی مهندس بازرگان و دکتر شریعتی را. دقیقاً در این کتاب پسوند اسلامی انقلاب را از طرف شریعتی نقد می‌کند و می‌گوید روشنفکران به اندازه کافی تفکر ندارند و دارای التقاط هستند و به طور مستقیم به نظریه ختم نبوت اقبال انتقاد می‌کند. در کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم، به برخی از آرای بازرگان در کتاب راه‌طی شده انتقاد جدی دارد. آقای خاتمی، مرحوم مطهری و مرحوم شریعتی را در کتاب بیم‌موج ستایش می‌کند، ولی روشن نمی‌کند که چه نسبتی با مرحوم مطهری و با روشنفکران دینی دارد، به نظر من این باید روشن بشود.

■ روشنفکران دینی اندیشه واحدی ندارند که خاتمی نسبت خود را با آنان مشخص کند. خاتمی اندیشه طالقانی را کاملاً تأیید کرده است.

□ پارادایم دین‌شناسی آقای طالقانی با پارادایم مرحوم مطهری تفاوت دارد.

■ دیده نشده که آقای خاتمی در دوران ریاست‌جمهوری از مرحوم مطهری زیاد صحبت کند، ولی در سخنرانی‌های عمومی، در مجلس و مراسم تحلیف، از اندیشه طالقانی زیاد تعریف کرده است.

□ از این که مرحوم مطهری در رابطه با مرحوم طالقانی نقدی داشته باشد چیزی به خاطر ندارم، ولی ایشان آرای مهندس بازرگان را نقد کرده

است.

■ نقدی که به بازرگان زده، پیرامون معنی عبارت "الحکمۀ ضالۀ المؤمن" می باشد. مهندس بازرگان می گوید: "فلسفۀ گمراه کننده مؤمن است" در حالی که مطهری معنی این عبارت را این می داند "حکمت گمشده مؤمن است".

همچنین مرحوم مطهری در کتاب روش رئالیسم جلد پنج آنجا که راجع به خدانشناسی صحبت می کند، معتقد است نمی توان از

پدیده ها به خدا رسید. این، هم به معنی نقد حوزه است و هم نقد مرحوم علامه و هم نقد گذشته خودش. در ضمن از بازرگان هم به عنوان دانشمند محترم یاد می کند و نقد مختصری در مقدمه نسبت به ایشان دارد. صرف نقد به این معنی نیست که نظر مرحوم بازرگان به طور کلی غلط است.

□ آقای مطهری به طور مشخص سه دوره فکری داشته است: یک دوره که جواب مرحوم ارانی را می دهد (بحث اصول فلسفۀ و روش رئالیسم) دوم نزدیکی مرحوم مطهری با انجمن اسلامی مهندسان است که کتاب خدمات متقابل اسلام و ایران ثمره آن دوره است.

■ مقدمه آن کتاب را هم مهندس سبحانی نوشت.

□ این دوره بهترین دوره افکار مرحوم مطهری است؛ همین جاست که از آزادی دفاع می کند. در دوره سوم، مرحوم مطهری به شدت در مقابل التقاط می ایستد. احساس من این است که مرحوم مطهری از سال ۵۷ خیلی به تفکر سنتی نزدیک می شود. یک سری فقه، اصول و مبادی فقه را دوباره تدریس می کند که این با برخی آموزه های پیشین خودش فرق می کند. در آخر عمر، کتاب ریشه های انقلاب اسلامی را می نویسد و در آنجا یک مرزبندی تئوریک کلان با روشنفکران مذهبی را طرح می کند. معتقد است که اگر روشنفکران مذهبی رهبر انقلاب بشوند، انقلاب را منحرف می کنند، پس روحانیت باید رهبر جنبش باشد. بعد مسئله التقاط را مطرح می کند؛ در آنجا نظریه ختم نبوت اقبال لاهوری را نقد می کند، و به شریعتی در کتابی به نام "مقدمه ای بر جهان بینی اسلامی" که حاوی بحث انسان، وحی و تاریخ می باشد، صریحاً به عنوان التقاطی حمله می کند. به نظر من دوره سوم آثار مرحوم مطهری بعد از کودتا در درون سازمان مجاهدین (سال ۱۳۵۴) و بعد از اختلافاتش با دکتر شریعتی شروع می شود. در نامه ای که به آیت الله خمینی می نویسد، می گوید: "شریعتی کفر گفته است چون ملت را در کنار مذهب قرار داده است." در آن نامه از "فتنه شریعتی" یاد می کند. آقای مطهری بعد از سال ۵۳ و ۵۴ نسبت به گذشته خودش، جدی تر می شود. یعنی اگر من بخواهم بگویم آقای مطهری میان تفکر جوادی آملی - خاتمی ایستاده است، شاید خطا نگفته باشم. در اینجا دیگر هر کس می تواند مرحوم مطهری را مصادره به مطلوب کند. آقای مطهری در انتقاد

به اعلامیه جهانی حقوق بشر می گوید: "ما آزادی عقیده داریم، ولی آزادی بیان نداریم." جدا کردن آزادی عقیده از آزادی بیان، محصول تفکر آخر عمر ایشان است. در اینجا این سؤال بی پاسخ می ماند که آیا نباید عقیده را بیان کرد تا آن گاه بتوان آن را نقد کرد؟ خاتمی در مقام یک صاحب نظر در این تقسیم بندی های پارادایمی با روحانیت که فرم گرا، سنتی و روشنفکران دینی را شامل می شود، تعیین تکلیف نکرده است.

■ هر کس و هر جریانی را باید در پروسه خودش دید؛ به نظر می رسد که التقاط در ایران یک پروسه مترقی بوده است.

برای این که از متافیزیک یونان و آموزش های جاری در حوزه علمیه رهایی پیدا کنیم، شاید صدها سال لازم باشد که ما در پروسه التقاط باشیم. بدین معنا هم مجاهدین التقاطی بودند، هم شریعتی، هم مرحوم مطهری و هم اقبال لاهوری. خدا را نمی شود با قانون علیت و معلولیت اثبات کرد، چون سنخیت پیش می آید و خدا، هم سنخ نمی شود و اصلاً رکن اصلی قانون علیت و معلولیت در اسلام، خداست. به نظر می رسد مرحوم

اقبال متوجه این قضیه نشده است و این یک نوع التقاط محسوب می شود. به این معنا شاید همه ما التقاطی باشیم. پس التقاط پدیده ای مترقی است. در پروسه رهایی از یک اندیشه کهن که در رگ و ریشه ما رسوخ کرده است. بقال، نجار و همه اقشار گرفتار آن هستند و به این سادگی امکان رهایی نیست. جمهوری اسلامی هم به این معنا التقاطی است؛ جمهوری افلاطونی و اسلام محمدی با هم می خواهند یکی شوند! قانون اساسی ما التقاطی است. این التقاطها ایرادی ندارد، همان طور که گفتیم، یک پروسه مترقی در جهت رهایی است.

□ مشکل این است که یک تفکر خودش را التقاطی نداند و بقیه را التقاطی بداند. دکتر شریعتی هیچ وقت به واژه التقاط دامن نزد روشنفکران دینی هم به واژه التقاط دامن نزدند. ما منکر تأثیر متقابل تمدن ها و فرهنگ ها نیستیم. ولی در تفکر مرحوم مطهری، یک تفکر، غیر التقاطی شد و یکی از چیزهایی که خیلی از شعارهای انقلاب ایران را به انحراف برد، همین اتهام التقاطی بود. اتهام التقاطی بسیاری از جوانان روشنفکر دانشگاهی ما را که به روحانیت نزدیک شده بودند، جدا کرد. جریانی که در سال ۱۳۶۸ از بخشی از حاکمیت بیرون آمد و شعارهای نو داد، از دو چیز آسیب دید. یکی مبارزه افراطی با التقاط، دوم این که قبلاً تصور می کرد تنها تفکر خودش تفکر ناب است. نتیجه این روند، تمایل به سکولاریزم شده است. در حالی که اگر دقت کنیم، نیروهای ملی - مذهبی با مسئله سکولاریزم برخوردی علمی داشتند. اولاً باید روند سکولاریزم را در غرب بررسی کرد. ما یک سنت مسیحی داریم و یک سنت اسلامی. در سنت

مسیحی - چه غلط و چه درست - مسیح یک موجود قدسی است که وارد تاریخ شده و تاریخ را به دو قسمت قدیم و جدید تقسیم کرده است. با آمدن مسیح، گناهان اولیه بشر پایان پیدا کرده و هر کس می‌تواند با ایمان به مسیح نجات پیدا کند. سنت مسیحی کار قیصر را به قیصر سپرد و کار خدا را به خدا. در سنت اسلامی - چه غلط و چه درست - دینی آمده با پیامبری که زمینی بوده، می‌خورده، می‌خوابیده، زن می‌گرفته، مورد عتاب خداوند قرار می‌گرفته و در عین حال الگوی مؤمنین هم بوده است. به تعبیر تمام

متفکران اسلامی ایران و عرب مثل حنفی یا دکتر نصر حامد ابوزید، اسلام دینی است که از آسمان به زمین آمده است، نه این که بخواهد انسان‌ها را از زمین به آسمان ببرد. این سنت اسلامی، اساساً پیرو سه متفاوتی نسبت به غرب دارد. پس سکولاریزم به این مفهوم که شما همه ارزش‌ها را از عقل‌گیری و حوزه دین در ارزش‌گذاری‌ها نقشی نداشته باشد، اساساً نشدنی است. حتی به اعتقاد هابرماس، امروز در جوامع غربی که در دوران پس از سکولاریته زندگی می‌کنند، دین در عرصه عمومی حضور دارد و از طریق نهادهای خودش در سیاست و قدرت هم وارد شده یا دخالت می‌کند. اما روشنفکران دینی با تفکیک نهاد دین از دولت، یعنی قبول یک سکولاریزاسیون عرفی، هیچ‌وقت به سکولاریزم تن ندادند و به آن باور هم نداشتند. معتقد بودند سکولاریزم در سنت جامعه ایرانی یا اسلامی - حتی قبل از اسلام - نه درست است و نه شدنی است. روشنفکران دینی در حقیقت با پذیرش سکولاریزاسیون عرفی جلوی سکولاریزه شدن جامعه و قدرت را گرفتند. این چیزی است که آرام آرام جوامع

مدرن غربی هم به قول هابرماس تجربه می‌کنند. هابرماس معتقد است که جوامع پس از سکولاریته، جوامعی هستند که نهادهای دینی در نهادهای صنفی، سیاسی و در حوزه عمومی دخالت می‌کنند. روشنفکران دینی با توجه به تجربه غرب و با توجه به منشور معنوی خود، به جای این که دولت دینی را مطرح کنند، دخالت دین در سیاست را به عنوان وظیفه دینداران مطرح کردند؛ دولتی که در یک جامعه آزاد و پیشرفته مجری قانون اساسی می‌شود که آن قانون اساسی از رای مردم برخوردار است و تغییرپذیر هم هست. نسبت بر خورد ملی - مذهبی‌ها با مسئله سکولاریزاسیون، به نظر من یک نسبت بسیار ظریف و پسنیدیده بوده است. به همین خاطر با تفکیک این دو واژه، یعنی "سکولاریزاسیون به مفهوم جداسازی نهاد" و "سکولاریسم به معنی جداسازی ارزش‌ها و باورهای دینی در حوزه عمومی"، در حقیقت برای جامعه ما بستری منطقی‌تر برای پیشرفت و صلح فراهم کرده است. اما متأسفانه جریان‌های راست افراطی به نام مذهب، در

عمل، شرایط را برای یک نوع سکولاریزم در ایران فراهم می‌کنند که البته به خاطر این که دارای فقدان اندیشه‌پردازی‌های حتی بومی و قومی سکولاریزم در جامعه ایران هستیم، حتی اگر پروژه سکولاریزم در جامعه ما جا بیفتد، این سکولاریزم به دموکراسی نخواهد انجامید، بلکه یک نوع شبه‌سکولاریزم در جامعه ما حاکم خواهد شد. اگر تفکیکی که به آن اشاره کردم صورت نگیرد، در این حالت ما یک انسان دوبنی داریم. رابطه این انسان دوبنی اگر بخواهد در عرصه واقعیت دیندار بماند - با دنیا یک رابطه منفعلانه خواهد بود، نه فعالانه. اگر شما دقت

کنید همین تفکر وقتی که به اینجا رسید، از اندیشه غربی به طور کامل مصرف کرد. به گونه‌ای که تصور می‌رود در این دوران اگر یک نفر بخواهد متفکر باشد، باید یکی از آن دوبن را زمین بگذارد. اگر اندیشه دینی‌اش را رها کند، دیگر دینی نیست و اگر اندیشه غیردینی را بخواهد رها کند، نمی‌داند در دنیای امروز چه نقشی خواهد داشت. آیا باید از امکانات نفتی خودش استفاده کند، ولی از تکنولوژی غرب استفاده نکند؟ در هر صورت توان حل این تناقض را ندارد. به قول اقبال لاهوری، هم کانت و هم غزالی با دیوار کشیدن میان متناهی و نامتناهی در حقیقت راه گفت و گورا بستند، راه گفت‌وگوی منطقی بین علم و دین را محدود کردند. کانت طبق سنت عقلانی مسیحی به دین نگاه می‌کرد. در کتاب مقدس مانند قرآن، به طبیعت و تاریخ به عنوان منابع شناخت توجه نشده است، ولی در قرآن - به قول اقبال لاهوری - به طبیعت و تاریخ به عنوان منابع شناخت توجه شده است و این تفاوت‌ها بین سنت دینی اسلام و سنت دینی

مسیحیت و حتی سیر سنت مسلمانان در تاریخ اسلام و سیر سنت مسیحیان در تاریخ خودشان متفاوت بوده است. این گونه اقتباس از مفهوم عقل و اقتباس از مفهوم دین از تمدن مسیحی، با تمدن اسلام چندان سازگاری ندارد. به لحاظ تاریخی هم این مدل حکومت در جامعه ما جواب نداده است. به عبارتی تعارض علم و دین در جامعه ما یا به دیدگاه غزالی منجر شده که اندیشه را تحت فشار قرار داده است، یا به دیدگاه ابن رشد منتهی شده است؛ که ناچار شده دین را در پراتز بگذارد و در نهایت هیچ کدامشان به جایی نرسیده‌اند. چنین تفکری که مبانی فلسفی و اجتماعی‌اش بدین شکل می‌باشد، نمی‌تواند به رهیافت‌های سیاسی‌اش پاسخ بدهد. امروز آن دیدگاهی که فکر می‌کند با سکولار کردن حوزه سیاست می‌تواند مشکل را حل کند، در حقیقت باز هم به دنبال یک کردن صورت مسئله است. چون به هر شکلی باید نسبتی با سیاست برقرار کند و بهتر آن است که این نسبت مثبت و خلاق باشد. بهتر است که ما به تفکیک نهاد پردازیم، تا این که یک

ملی - مذهبی‌ها امتیازاتی دارند که اگر شرایطشان مناسب باشد و از یک سو هم نقد اصولی به گذشته خودشان بکنند و به یک رهیافت جدید برسند، می‌توانند از نیروهایی باشند که در دادن ارائه طریق و مدل‌های مناسب اجتماعی، سیاسی و اقتصادی موفقیت‌هایی داشته باشند، ضمن این که یک میدان مسابقه برای اقدام هم هست

قشر یا صنفی را از دخالت در قدرت محروم کنیم. در تفکیک نهاد، حقوق همه اقشار می‌تواند برابر سنجیده شود و در عین حال در معقول کردن تعریف از دین موفق باشیم. اگر دین در ذهن یک انسان مدرن معقول نباشد، جایگاهش در زندگی اجتماعی چه معنی خواهد داشت؟ متأسفانه برخی از روشنفکران دینی ما تعریف‌های قرن نوزدهمی از دین می‌دهند.

■ دو نگرش در جامعه ما هست، یکی این که می‌گوید دین زیربنای آزادی، علم و بستر عدالت است. آن دیگری دین را در حد یک فرهنگ

و روپنا قبول دارد و می‌گوید ما باید تجربه بشر را در زمینه عدالت، آزادی و علم دنبال کنیم. ظاهراً شما به نحله اول نزدیک‌تر هستید، ولی آیا در این زمینه کاری سیستماتیک هم شده که نشان بدهد دین چگونه می‌تواند بستر علم، عدالت و آزادی باشد؟

□ به دلیل فقدان علمی و آکادمیک، کار سیستماتیک در ایران نشده است، ولی بن‌مایه‌هایی داریم که می‌توانیم به آنها بپردازیم. وقتی فکر کنیم دین جوهره فرهنگ است و پیام دارد، آن‌گاه فرهنگ به مثابه آن سپهری است که ما را در سه زمینه شکل می‌دهد:

۱- فرهنگ در مرحله تمدن‌سازی ۲- فرهنگ در مرحله هویت ۳- فرهنگ در مرحله آداب و رسوم. پس اگر دین خلاق بماند، مدام تمدن‌سازی و هویت‌سازی را نو می‌کند و همیشه به آداب و رسوم و مد تازگی می‌بخشد. اگر بتوانیم چنین نسبتی بین دین و فرهنگ به وجود بیاوریم، ما به نسبتی خلاق رسیده‌ایم.

■ با توجه به سابقه طولانی حضور روشنفکر دینی در ایران، به نظر می‌رسد این جریان دارای پایگاه اجتماعی گسترده‌ای نیست و علی‌رغم شعارهای مردمی و عدالت‌طلبانه، جز در میان اقشاری چون دانشجویان، روشنفکران، تکنوکرات‌ها و بخش محدودی از طبقه متوسط نتوانسته در دیگر اقشار اجتماعی جای خود را باز کند و به همین دلیل از وزن سیاسی اجتماعی مناسبی برخوردار نبوده است. آیا این عارضه دقیقاً به رویکردهای خاص این جریان بازمی‌گردد. (مثلاً زبان خاص این جریان) یا این که طبقات متنفع به آن اجازه بروز و ظهور نداده‌اند. چرا که یک فرض هم این است که اگر شرایط طبیعی حاکم باشد، نتیجه چیز دیگری خواهد بود؟

□ جامعه ما جامعه‌ای است با یک سری ویژگی‌های ناهنجار ویژه خود. در دوران جنبش ملی به رهبری دکتر مصدق، در چند شهر ایران تقریباً آگاهی‌های اجتماعی زیادتری داشتیم که در دهه چهل این، افت کرده است.

مثلاً تهران در سال ۲۹ - ۱۳۲۸ به نظر من آگاه‌تر از تهران ۱۳۶۱ بود. مهاجرت‌های جمعیتی از روستا به شهر، همواره شهرنشین‌های آگاه را تحت تأثیر قرار می‌داده است. در همین سن و سال خود دو بار هجوم جمعیتی دیدم، یک‌بار بعد از اصلاحات ارضی و یک‌بار پس از انقلاب در سال ۱۳۵۷ و اوایل دهه شصت، هجوم جمعیتی در دهه شصت، باعث شد که موجی از روستا به شهر بیایند. در سال ۱۳۷۶ شاهد هستیم که فرزندان آن روستاییانی که به شهر آمده بودند، نسبت به روشنفکران نیروهای ملی - مذهبی اقبال نشان دادند. ایران امروز

کشوری است که نرخ جمعیت شهرنشین آن از جمعیت روستائین آن بالاتر شده است. در نتیجه به یک چیز باید دقت داشته باشیم؛ شریعتی می‌گفت: "اقشار روشنفکری هستند که در تشکلهای و اصناف مدرن هستند"، اگر این اقشار در جامعه ما شکل بگیرند و در نهادها و احزاب منسجم بشوند، آن موقع می‌شود از پایگاه اجتماعی به شکل دقیق صحبت کرد. می‌خواهم بگویم نیروهای روشنفکری در جامعه ما، آرام‌آرام دارند این جایگاه را به دست می‌آورند. منتها هنوز عامل اصلی نهادینه شدن و متشکل شدن وجود ندارد، ضمن این که مبارزه در ایران هنوز هزینه‌های زیادی دارد. واقعاً از سال ۱۳۷۶ به این سو، دور نیروهای ملی - مذهبی در شهرستان‌ها مثل میدان مین گذاری شده بود، هر دانشجویی که به اینها نزدیک می‌شد، تهدید به اخراج، تنبیه و مجازات می‌شد. علی‌رغم این، دست کم یک جریان سیاسی ملی - مذهبی بیرون از حاکمیت و فارغ از همه رانت‌ها، با ۱۶ میلیون خرج انتخاباتی که

کمتر از خرج یک کاندیدا در یک شهر کوچک بوده است، توانسته یک نیروی گمنام خودش را به مجلس بفرستد و کف‌رأیش در تهران ۲۶۰ هزار نفر باشد. این نتیجه، ضمن این که تصریح می‌کند روشنفکران مذهبی و نیروهای ملی - مذهبی همه قدرت در جامعه نیستند، نشان می‌دهد از درصدی حمایت مردمی برخوردارند. اگر چهره‌های شناخته شده این جریان مثل مهندس سبحانی و دیگران بتوانند کاندید بشوند، رأی بیشتری می‌آورند. ضمن این که هنوز هزینه امنیتی بسیار بالاست، بیشتر مردم می‌خواهند زندگی کنند، به خصوص وقتی مردم احساس کنند پس از تلاش زیاد در جامعه دستاوردهای مثبتی به دست نیآورده‌اند، دل‌سرد می‌شوند. مردم ما بعد از دستاورد انقلاب و دوران بعد از جنگ، آن چنان دستاورد ملموسی به دست نیآورده‌اند که دلشان گرم باشد.

■ همین تشییع جنازه دکتر سبحانی به لحاظ میزان مشارکت نخبگان ایران واقعاً بی‌نظیر بوده، ولی به لحاظ حضور نسل جوان در

روشنفکران دینی با تفکیک نهاد دین از دولت، یعنی قبول یک سکولاریزاسیون عرفی، هیچ وقت به سکولاریزم تن ندادند و به آن باور هم نداشتند.

معتقد بودند

سکولاریزم

در سنت جامعه ایرانی
حتی قبل از اسلام - نه

درست است

و نه

شدنی است

آن در خور توجه نبود، این را چگونه ارزیابی می کنید؟

□ سال ۱۳۸۱ سال خوبی برای نتیجه گرفتن اصلاحات برای مردم نبوده است؛ شکست‌های پی‌درپی، زندان‌ها و عدم امنیت، از طرفی هم پیمان دوستی حاکمیت ایران با هر فردی ۲۴ ساعته است؛ شرکت در تشییع جنازه امروز اشکال ندارد، ولی فردا می‌تواند در پرونده افراد برود. از سوی دیگر، یک نوع سرخوردگی از چهره‌های سیاسی در ایران ایجاد شده است، ضمن این که دوستشان هم دارند. این عوامل را در کنار هم و در کنار عوامل دیگر، قرار بدهیم. مثلاً سرکوبی که جنبش دانشجویی در سال ۱۳۷۸ در ایران شده است و پیامد آن هنوز هم ادامه دارد. اینها همه باعث می‌شود که نتوان تشییع جنازه دکتر سبحانی را ملاک قرار بدهیم که ملی - مذهبی‌ها چه قدر اقبال دارند.

■ شما فرمودید اگر ملی - مذهبی یک جریان اجتماعی بشود، بهتر است تا این که به قدرت بیندیشد. نیروهای ملی - مذهبی در این راستا چه کاری انجام داده‌اند؟ در فعالیت‌های اجتماعی مثل مبارزه با اعتیاد (با داشتن پنج میلیون معناد) مشکل زنان خیابانی (که گفته می‌شود سیصد هزار نفرند)، مشکل ازدواج جوانان و... چه برنامه کاری داشته‌اند؟ در حوادث مصیبت بار مثل زلزله و سیل و... چرا جای پای اینها دیده نمی‌شود؟

□ ملی - مذهبی‌ها می‌توانستند ضعف‌هایی که در این زمینه دارند، ببوشانند، به این شرط که این دید را داشته باشیم که در وهله اول ارتباط و قدرت اجتماعی داشته باشیم. می‌توانیم در نهادهای صنفی، عام‌المنفعه و فرهنگی فعال شویم. نمونه‌اش تجربه دفتر پژوهش‌های دکتر شریعتی که در سه سال فعالیت خود هیچ وقت موفق به کسب مجوز نشد، یا بنیاد بازرگان که بعد از سال‌ها سکوت، یک سال بود فعالیت خود را شروع کرده بود که بسته شد.

■ اگر جریانی اجتماعی بشود، نمی‌توانند آن را منزوی کنند. حتی مافیا را در غرب - به دلیل فعالیت‌های اجتماعی، فرهنگی و عام‌المنفعه‌اش، نمی‌توانند منزوی کنند.

□ در دوره لنین یا استالین در شوروی، تقریباً تمام احزاب سیاسی را از نهادهای اجتماعی زدودند. وقتی شما به یک نهاد یا یک مؤسسه رجوع کنید، آن مؤسسه یا نهاد انگ واپستگی به یک جریان را می‌خورد و پرونده درست می‌شود و در گزینش شغلی به خاطر درس خواندن در آن سیستم محروم می‌شوید، این یک دلیل عدم گسترش اجتماعی است. یک بعد هم خیلی سیاسی نگاه کردن و فکری نگاه کردن به پدیده‌هاست که از سال ۱۳۶۸ یک مقدار بیشتر شده است. من قبول دارم، ما باید به نهادسازی بپردازیم. نهادسازی هم باید فکری، فرهنگی و عام‌المنفعه باشد. برخی از کسانی که بضاعت‌هایی دارند، در این مورد کوتاهی کرده‌اند. فشار یک تفکر توتالیتر و تمامیت‌خواه، تمام آن منفعدهای فعالیت را گرفته و امکان کار را به دیگران نمی‌دهد.

■ در سال ۱۳۶۲ بعد از آن که امام، انجمن حج‌تیه را غیرقانونی خواند، آنها اعلام انحلال کردند، ولی از یک در دیگر وارد شدند؛ سازماندهی صندوق‌های قرض‌الحسنه، بنیادهای خیریه، مدارس

غیرانتفاعی و... به طوری که امروزه دولت در برابر آنها ناتوان شده و نمی‌تواند کاری بکند.

□ حج‌تیه بستر اجتماعی و فکری مناسبی دارند که روشنفکران فاقد آن هستند.

■ شما می‌گویید ما جریان اجتماعی هستیم. جریان اجتماعی لوازمی دارد که ملی - مذهبی‌ها ندارند. روشنفکران ادعا دارند که ما مثل سنتی‌ها نمی‌گوییم که خمس بدهیم، (مثلاً بیست درصد را بدهیم) بلکه ما همه هستی‌مان را می‌دهیم، این سنگ بزرگ علامت نزدن است. روشنفکر با این استدلال که همه هستی را بدهد، همان ۲۰٪ را هم نمی‌دهد. ولی سنتی‌ها آن ۲۰٪ را می‌دهند، سازمان‌های خیریه درست می‌کنند و با بدنه جامعه در تماس هستند و می‌توانند آدم‌های 'پای کار' داشته باشند و بسیج کنند.

حسینیه ارشاد یک بنیاد فرهنگی بود که برای روشنفکرهای دینی درست شد. چه قدر امکان عمل دارد؟ این محدودیت‌ها را در نظر بگیرید. شاید هم به اندازه کافی نگاه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی همزمان با هم را نداریم، این ضعف‌ها وجود دارند و نمی‌شود هم به گردن دیگران انداخت. من در این مورد مخالفتی یا صحبت شما ندارم، ولی جریان اجتماعی شدن از نظر من به مفهوم ارتباط منطقی با مخاطب و مشخص شدن خواست‌های مخاطب است. چون در آن صورت تنها شعارهای ذهنی مخاطب را انعکاس نمی‌دهیم، بلکه منافع عینی مخاطب را نیز منعکس می‌کنیم. این باعث می‌شود که این جریان‌ها محکم روی زمین قرار بگیرند. ولی اگر صرفاً وارد قدرت سیاسی بشوند، بعد از مدتی با توجه به ساختار قدرت در ایران، توانایی حفظ خودشان را ندارند و باید وارد رانت‌های حکومتی بشوند که نتیجه طبیعی آن جداسدن از مردم خواهد بود.

در پایان یادآوری می‌کنم که نیروهای ملی - مذهبی نیاز به یک جمع‌بندی و نقد از خود دارند. اگر خودشان این کار را نکنند، دیگران این کار را خواهند کرد و شاید نقد دیگران تلخ باشد. لذا خیلی غلیظ و عمیق باید خودمان را نقد کنیم و اگر بتوانیم از بوته این نقد به سلامت بیرون بیاوریم، می‌توانیم تئوری و استراتژی و سازمان مناسبی برای آینده پیش رو داشته باشیم.





به کوشش: طه حجازی

دریچه‌ای به:

'چشم انداز شعر منعهد ایران'

'چشم انداز ایران' از این شماره بر آن است تا دریچه‌ای به 'چشم انداز شعر منعهد ایران' در پیش چشم‌های شما بگشاید و چشم بازتان را به افق‌های سرشار شعر پایداری و مقاومت، بازتر کند.

در این شماره شعرهایی در پیش چشم شماست که به احترام‌گزاری و یادنگاری مردی سروده شده است که جوهر تعهد و اسطوره مقاومت و پایداری بود، مردی مردستان، شیفته و دلشده همیشه استقلال و آزادی 'ایران'.

امیدمندیم در شماره‌های آینده، توضیحات بیشتری در مورد این دریچه گشوده به شعر منعهد و مقاومت کشورمان، برای آنان که با ارسال شعرهای منعهد و ملتزم بخواهند یاری‌مان فرمایند، بدهیم. فقط در این شماره، این را به عنوان پیش‌نیاز خدمت‌ان بیان می‌کنیم که این دریچه به همان باور همیشگی، ایمان دارد که: 'شعر از بهر مردمان گویند، نه از بهر خویش' و نیز به هیچ کس و هیچ چیز منعهد و ملتزم نیست، جز به 'ایران' و 'اسلام'، ایرانی سراقراز و اسلامی انسان‌ساز و همین، باقی بقایان.

سوگنامه دکتر محمد مصدق

مرتبه درخت

دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی

دیگر کدام روزه، دیگر کدام صبح

خواب بلند و تیره دریا را

— آشفته و عبوس —

تعبیر می‌کند؟

من می‌شنیدم از لب برگ

— این زبان سبز —

در خواب نیم شب که سرودش را

در آب جویبار،

بدین گونه شسته بود:

— در سوکت‌ای درخت تناور!

ای آیت خجسته در خویش زیستن!

ما را

حتی امان گریه ندادند.

من، اولین سپیده بیدار باغ را

— آمیخته به خون طراوت —

در خواب برگ‌هایی تو دیدم

من، اولین ترنم مرغان صبح را

— بیدار روشنایی رویان رودبار —

در گل فشانی تو شنیدم

دیدند بادها

کان شاخ و برگ‌های مقدس

— این سال و سالیان

که شبی مرگواره بود —

در سایه حصار تو پوسید

دیوار،

دیوار بی‌کرانی تنهایی تو —

یا

دیوار باستانی نردیده‌های من

نگداشت شاخه‌های تو دیگر

در خنده سپیده ببالند

حَنی،
نگداشت قمریان بریشان
(ایمان که مرگ یک گل نرگس را
یک ماه پیش تر
آن سان گریستند)
در سوک ساکت تو بنالند.

ای بیداد... ای جَلاد!
به زیر کاخ‌های ظلم زای خویش
نسلت، شیوہات، افسانہات،
پیوسته مدفون باد.
۱۳۴۵/۱۲/۱۴

ستاره جاوید

نعمت میرزا زاده

در آسمان وطن، ای ستاره یکتایی
میان آن همه اختر، هنوز بیدایی
تو را چه نور به گوهر سرشته است، زمان
که هر چه دور شوی، بیشتر هویدایی
تو ای ستاره دنیاله دار آزادی
هنوز در ره بیموده روشنی زایی
اگر چه رهرو دیروزهای ما بودی
هنوز راهبر رهروان فردایی
ز نیش طعنه ناپختگان، نیاززدی
بزرگمردی و بر کودکان، شکیبایی
هر آن که دامن آلوده، خواست پاک کند
به آبروی تو زد دامنش، که دریایی
هر آن که مانده به کارش، دوباره یادت کرد
مگر طلسم کشایی، مگر مسیحایی
عدوی جان تو، هم "یزدگرد" و هم "حجاج"
برفت آن یک و این هم رود، تو بر جایی
سرشته است زمان نام تو، به نام وطن
درفش میهن مایی، همیشه بریایی
به نام پاک تو، میهن همواره می بالد
تو ای ستاره جاوید، مشعل مایی!

گیرم،
بیرون از این حصار کسی نیست
گیرم در آن کرانه نگویند
کاین موج روشنایی مشرق
- بر نخل‌های تشنه صحرا، یمن، عدن...
یا آب‌های ساحلی نیل -
از بخشش کدام سپیده است
اما،
من از نگاه آینه
- هر چند تیره، تار -
شر منده ام که: آه
در سوکت ای درخت تناور،
ای آیت خجسته در خویش زیستن،
بالیدن و شکفتن،
در خویش بازور شدن از خویش،
در خاک خویش ریشه دواندن
ما را
حتی امان گریه ندادند.
۱۳۴۵/۱۲/۱۵

پرچم کیش بیداری ملت

**فرازی از شعر بلند "سوگند"
مصطفی شجاعیان**

به قمر محیس بیداد و استعمار
و در اعماق شب‌های به هم پیچیده خون ریز
در زیر پی سرمای بی پیر شب پندای دهشتناک انسان خوار
میان بنجه درخیم استعمار
"مصدق" مُرد!
"مصدق" مُرد!

"مصدق" قهرمان کوه‌های سنگلاخ و صعب آزادی
همان پرچم کیش بیداری ملت
که می لرزاند بنیاد قصور نوکران خانه زاد پست استعمار
در زرفای زندان‌های استعمار دون، جان داد.

شیر بیشه شرق

به احترام روح بزرگ و متبرکی خلقی ترین مبارز راه آزادی و استقلال
"دکتر محمد مصدق"
طسه حجازی

هلا مدافع نسل و تبار ایرانی
هنوز دیده به یاد تو است بارانی
تو آن بلند رهایی که در تمامی شرق
نبود و نیست چنان تو بلند و انسانی
تو مظهر همه غیرت و حمیت ما
شکوه‌مندترینی، ستیخ ایمانی

اگر چه راه زدت ارتجاع سرخ و سیاه
 چو آسمان به همه شب، ستاره افشانی
 تو مشیت محکم خلق سترگ ما بودی
 بکوب بر دهن دودمان شیطانی
 الا حضور تو خاری به چشم تاریکی
 دوباره روز وطن، تیره است و ظلمانی
 طلوع کن تو از آن چاه "احمدآباد"
 که "ماه نخشب" ما بودی، این تو می دانی
 بریده باد همه "دست های بولهبان"
 که نهضت تو به یغما کشید و ویرانی
 تو شیر پیشه شرقی، هلا چه خوابیدی؟!
 بیای خیز و بیا کن دوباره توفانی
 تمام شرق به عزم تو باز محتاج است
 تو یکه تاز همه عصرها و دورانی
 اگر چه دشمنت اندیشه شکست تو کرد
 تو در میان همه نسل ها، نمایانی
 تو در دو جبهه به رزم آمدی، تمامی عزم
 زدی به دشمن ایرانی و ایتروانی
 شکیب و صبر تو اسطوره شکیبایی ست
 بلا و درد همه خلق را تو درمانی
 ببین چه رفته بر این کشور تو ای فرمندا
 به صور رزم بدم، این تو خوب بتوانی
 تویی خلاصه آزادگی و استقلال
 تویی تبلور ایرانی و مسلمانی
 اگر چه نیستی، اما هنوز "ایران شهر"
 به یاد توست که از جمله جاودانی
 "مرا تو بی سببی نیستی" معلم رزم
 که جنش و تیش روزگار و دورانی
 صداقت تو به "ایران"، "مصدق" است به ما
 تو "آرزوی جهانی، امید ایرانی
 صلاح و صلح و فلاح از چه مدعی دارد
 نجات را تو فقط ابتدا و پایانی
 تهران - بیست و نهم آذرماه ۱۳۸۱

مصداق

محمد علی سپانلو

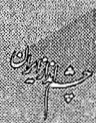
بگذار تا پیام تو را
 با چشم های ساکت خود منتشر کنیم
 بگذار تا عصای تو، با انتظار ما
 بر گور روستایی ات آهسته گل کند

بگذار آب های خوش آواز
 همواره در ستایش آزادی
 زیر درخت پیر
 روان باشند.

 آه از شهود مرگ، که می دانست
 چون می توان زیبای در انداخت
 پیران و پهلوانان را؛
 و پنجه زد به خنجره خسته
 ملی ترین سخنور دوران را

 آگاه باش زیستنی این چنین عقیم
 از خانه تا اداره مشغول
 از می فروش تا در سقا
 وز تشنگی به تشنگی دیگر
 ایثار نفس ماست، ولی هرگز
 در سر نیخته شوق نشان های افتخار ...
 بگذار تا سکوت ثمر مند ما
 بر شاخه های اصل فنا کرده، بشکند

 این یک سلوک بودن در بومی ست
 که خوی پروراندن مردان پیر را
 از دست داده است.
 تابستان ۱۳۵۵

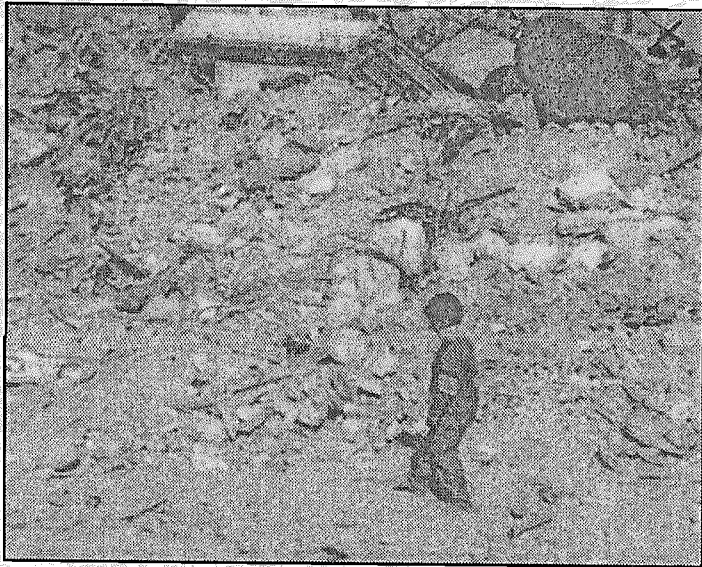


حتی شیطان، انتقام از یک کودک را اختراع نکرده است

نویسنده: یوری اونری (سرباز اسرائیلی)

نشریه فرانسوی تروسه ترو

مترجم: هاله سخایی



یوری اونری که یک سرباز اسرائیلی است نسبت به سخنان ژنرال دان هالوتس (Dan Halutz) واکنش نشان می‌دهد. در ۲۳ ژوئیه ۲۰۰۲ بمبی به وزن یک تن در یکی از محله‌های غزه رهاشده و هفده نفر از جمله یازده کودک را به کام مرگ فرو می‌برد. ژنرال هالوتس در این باره مصاحبه‌ای انجام می‌دهد و چنین می‌گوید: "خلبان تحت امر من این بمب را مطابق دستور روی منزل مسکونی رزمنده حماس، صلاح شهاده پرتاب کرده است." وی همچنین افزود "این خلبان از سلامت کامل جسم و روح برخوردار است." یوری اونری خطاب به آن خلبان که هالوتس درباره‌اش صحبت می‌کند نامه‌ای می‌نویسد:

... من مصاحبه فرمانده شما، ژنرال هالوتس را خواندم و همانند بسیاری - چه در اسرائیل و چه در کشورهای دیگر جهان - شگفت زده شدم. یک خلبان مثل شما بمبی یک تنی را بر فراز یک بخش مسکونی از غزه رها کرده است! هدف، اعلام بی‌محابه "صلاح شهاده" مبارز حماس بوده است. علاوه بر شخص وی، شانزده تن از همسایگان، از جمله یازده کودک هم کشته شده‌اند و ده‌ها مرد و زن و کودک دیگر هم مجروح گردیدند... حتماً به یاد دارید که در مدرسه به همه ما، سروده‌های شاعر ملی بیالیک (Bialik) را می‌آموختند و به خصوص آن سروده معروف را که می‌گفت: "حتی شیطان، انتقام از یک کودک را اختراع نکرده است."

حدس زدم که تا چه حد پس از انجام این عمل به تردید افتاده‌اید و هنگام نگرستن به صورت فرزندانان با خود گفته‌اید: "کودک، کودک است، چگونه کودکان می‌توانند مسئول موقعیت پیش آمده باشند؟! اما... فرمانده شما اعلام کرد که شما در سلامت کامل هستید و هیچ ناراحتی روحی یا وجدانی شما را تهدید نمی‌کند! هیچ!

نمی‌دانم آیا او راست می‌گفت یا آن که قصد داشت شما را رسوا کند. وی اعلام کرد که به شما گفته است: "عملکرد شما کامل و عالی بوده است."

شما دقیقاً همان کاری را انجام داده‌اید که از شما خواسته بودند. حتی بند انگشتی به چپ یا به راست منحرف نشده‌اید، شما هیچ مسئله‌ای ندارید... به گفته این ژنرال آنهایی که مسئله دارند و به این عملیات اعتراض دارند، "اقلیتی بی‌معنا و پر سروصدا هستند." وی ما را متهم می‌کند که نسبت به مبارزان اسرائیل خیانت می‌کنیم. او روزنامه‌نگاران را موی دماغ و فضول می‌داند، او می‌گوید: "آیا قانونی برای بقای اسرائیل وجود دارد؟ آیا سیاه‌روزی یهودیان فرار سیده است که اقلیتی یهودی ضد تمامیت قوم یهود توطئه نمایند؟! این خبرنگاران دائم تغییر موضع می‌دهند و مقالات بی‌سروته می‌نویسند؟"

شیوه کلام او سراسر یک واکنش عصبی (هیستریک) را نشان می‌دهد، واکنشی در خور یک ژنرال آرژانتین یا شیلی در زمان دیکتاتوری نظامی، و یا یک نظامی ترک که قصد واژگونی حکومت قانونی را دارد اما وقتی یک ژنرال اسرائیل، چنین واژه‌هایی به کار می‌برد، مانند روشن کردن چراغ قرمز است! چرا که به‌طور رسمی مورد تأیید و حتی تشویق و تجلیل قرار می‌گیرد! آیا دموکراسی اسرائیل عظمت خود را از دست داده است؟

... نمی‌خواستم با شما درباره دان هالوتس سخن بگویم، بلکه درباره خودتان می‌پرسم، شما چه کسی هستید؟ چه کسی شده‌اید؟ و چه می‌کنید؟ یکی از خلبانان جنگ، در مصاحبه با روزنامه‌نگار وردلوی بازیلیا (Vered Levy Bazilia) چنین توضیح می‌داد: "این بی‌همتایی و زیبایی دنیای خلبانی است. شما در آن بالا می‌نشینید، آرام، در آن آسمان گسترده... نه هیچ صدایی و نه هیچ فریادی... شما کاملاً روی "سیبل" (هدف) متمرکز می‌شوید. شما دیگر شاهد صحنه‌های رقت‌بار و تهوع‌آور میدان نبرد نیستید. شما آنچه را باید، انجام می‌دهید و... به خانه باز می‌گردید، همین..."

دان هالوتس نیز احساسات خود را چنین توصیف می‌نماید: حقیقتاً

می‌خواهید احساس مرا در هنگام رهاکردن بمب از هواپیما بداند؟ برایتان می‌گویم. من یک "تکان سبک" در هواپیما حس می‌کنم که به خاطر بازشدن دریچه بمب است و سپس تکانی دیگر، کمی بعد، بمب می‌افتد؛ این تمام چیزی است که احساس می‌کنم. همین!

همین؟ آن پایین تر، آن زیرها، چیزهای وحشتناکی اتفاق می‌افتد. بدن‌هایی تکه‌تکه شده پرواز می‌کنند، خون‌ها در هوا فوران می‌کنند، پیکر انسان‌ها مجروح و شکسته می‌شوند و زیر بار درد له می‌شوند. افرادی زنده به گور، آخرین ناله‌ها را زیر آوار، سر می‌دهند.

زن‌ها روی جنازه بچه‌ها فریاد می‌کشند، صحنه‌ای از جهنم است که بی‌شبهت به یک حمله انتحاری انفجاری نیست. و آن‌گاه تو می‌گویی "همین، تکانی سبک، سپس در خانه، دوشی گرم و تخت خواب!"

باید تصدیق کنم که حتی تصور این تجربه هم برای من دشوار است. من خدمت سربازی خود را در پیاده نظام گذرانده‌ام. همیشه آن کس را که هدف قرار می‌دادم، می‌دیدم و آن کس که مرا هدف قرار می‌داد نیز می‌دیدم. هر لحظه ممکن بود مجروح شوم (این‌طور هم شد) و یا ممکن بود کشته شوم. مشکل می‌توانم تصور کنم، شخصی از آن بالاها، در آسمان، بذر مرگ و دانه‌های ویرانی را بپاشد، بی‌آن که کمترین خطری او را تهدید نماید. آیا این خلبان هرگز متأثر و مردّد نمی‌شود؟ و از

درون به هم نمی‌ریزد؟ آیا او از خود نمی‌پرسد که این عملیات آیا قانونی است؟ اخلاقی است؟ درست است؟ آیا او به یک روبات تبدیل شده است؟ آیا او یا شما یک حرفه‌ای شده‌اید که مغرور از مدیریت عالی خود نسبت به ماشین مرگی که در اختیارش قرار داده‌اند، به اجرای عالی و دقیق فرمان‌ها، بر خود می‌بالد؟ من خوب می‌دانم که تمامی خلبان‌های اسرائیل روبات نیستند. همواره در برابر چشمانم، کلنل "ایگ-آل-شوهات" (al shohat) را می‌بینم. چهره مصمم او را در نظر می‌آورم که با صدایی لرزان، از روی یادداشتی که در دست داشت می‌خواند و دعوت تاریخی‌اش را از شاگردان و هم‌قطاران خود در نیروی هوایی ارتش، به عمل آورد تا هرگز زیر بار فرمان‌هایی که "اشکارا، قانون را زیر پا می‌گذارد" نروند.

آری، "شوهات" یک قهرمان جنگ بود. البته او هزینه این قهرمانی را پرداخت. وی در آسمان مصر هدف قرار گرفت و یک پای خود را از دست داد. (وی به وسیله یک جراح مصری تحت عمل جراحی قرار گرفت).

شما باید تصمیم خود را بگیرید. تصمیم میان انسان بودن، همچون "شوهات" که نسبت به دردهای دیگران حساس بود و یا همچون هالوتس که تکان سبکی را حس می‌کند، در حالی که دهه‌ها انسان را می‌کشد. قوانین جنگ پس از دوران جنگی سی ساله، در سال‌های وحشت‌بار تاریخ اروپا وضع شده‌اند و گویا و روشن هستند. همه "قرارداد"‌های بین‌المللی روی

این "اعتقاد" پایه‌ریزی شده‌اند که: حتی در جنگ‌های بسیار سخت که هر طرف برای حیات و بودن خویش می‌جنگد، "حقوق حیاتی انسان‌ها" و "اخلاق انسانی" باید رعایت شود. خواهش می‌کنم، با تکرار شعارهای ابتدایی "هالوتس" مسائل را برای خود کم‌اهمیت و آسان جلوه ندهید. آری هالوتس می‌گوید که "صلاح شهادت"، "شرارت مجسم" است، پلید است، خائن است! این کلمات فقط برای پوشاندن افراطی‌گری او و امثال او در جهان به کار می‌آید. "شهادت" هرگز محاکمه نشده بود، هیچ‌یک از

فعالیت‌هایی که به او نسبت داده شده اثبات نگردیده بود. در واقع او فکر می‌کرد که به ملت خود خدمت می‌کند، همان‌طور که شما فکر می‌کنید در خدمت ملت خود هستید. اما حتی اگر ثابت می‌شد که وی دشمنی خطرناک است، قتل عام خانواده و همسایگان او را موجه نمی‌نمود. ارائه این "برهان" که این قتل عام برای پیشگیری از قتل عام یهودیان صورت می‌گیرد، نیز پذیرفتنی نیست. هنگامی که خلبان بمب یک تنی خود را رها می‌کرد، مطمئن بود که مردم بسیاری کشته خواهند شد. در حالی که ظرفیت "شهادت" برای کشتن ما، در حد حدس و گمان و ادعاست. از سوی دیگر، روشن است که این کشتار، عملیات انتقام‌جویانه‌ای را در پی خواهد داشت که خون یهودیان بسیاری به خاطر این فرد بر زمین می‌ریزد.

به هر جهت، تفاوت بسیاری است میان یک گروه چریکی و یک ارتش قدرتمند که به نام یک دولت عمل می‌کند. در چنین شرایطی آیا شما می‌توانستید به فرمانده خود بگویید: "نه، من از اجرای این فرمان معذورم، چرا که آشکارا قانون را زیر پا می‌گذارم؟" قانون اسرائیل و اخلاق انسانی، شما را وادار به عدم اطاعت از این دستور می‌نماید. اما مسلماً "هالوتس" به شما تذکر می‌دهد که عدم اطاعت از فرمان، جزو قوانین بازی من نیست! تا قوانین بازی شما چگونه باشد.

هالوتس می‌گوید که "صلاح شهادت"، "شرارت مجسم" است، پلید است، خائن است! این کلمات فقط برای پوشاندن افراطی‌گری او و امثال او در جهان به کار می‌آید. "شهادت" هرگز محاکمه نشده بود، هیچ‌یک از فعالیت‌هایی که به او نسبت داده شده اثبات نگردیده بود



لشکرکشی امریکا؛

استراتژی تنوع منابع نفت

گفت و گو با کارشناس نفت

گروه نفت

عراق به این زودی‌ها وارد بازار نشود. لذا به نظر می‌رسد چنانچه سیاست امریکا صرفاً دستیابی به انرژی و کنترل قیمت باشد، حمله نظامی صورت نخواهد گرفت. امیدواریم با داشتن تجربیات ممتد کارشناسی، ما را از نظراتتان بهره‌مند سازید.

□ نفت یک کالای اقتصادی و سیاسی و استراتژیک است و کشورهایی که در دنیا علاقه‌مند به تسلط بر جهان و پیشبرد سیاست‌ها و اهدافشان هستند، سعی می‌کنند هژمونی خود را در مسائل انرژی دنیا به نحوی حفظ کنند. زمانی این سلطه در اختیار انگلیسی‌ها بود. بعد از جنگ جهانی دوم و آمدن امریکا به صحنه بین‌المللی در نقاط مختلف، چالش بین انگلیس و امریکا به انحاء مختلف شکل گرفت و در نهایت امریکایی‌ها، یا انگلیسی‌ها را به عقب راندند و یا از آنها سهمی گرفتند، کما این که در ایران پس از کودتا علیه دولت ملی دکتر مصدق و انعقاد قرارداد کنسرسیوم، امریکایی‌ها ۴۰٪ در نفت ایران شریک شدند و ۴۰٪ هم به پیر استعمار دادند و ۲۰٪ بقیه هم به شل و کمپانی‌های نفتی فرانسه رسید.

پس قضیه از بعد سیاسی روشن است. یعنی قدرت‌های بزرگ در صددند تا با تسلط بر منابع نفتی، کنترل آن را به دست گیرند، اما از نظر اقتصادی و تعیین قیمت نفت همیشه سه عامل مطرح بوده است:

الف: شرایط اقتصادی جهان و وضعیت عرضه و تقاضا، ب: آینده‌نگری، ج: اقتصادی شدن آن دسته منابع نفتی که در شرایط خاص اقتصادی نبوده‌اند.

قبل از دهه ۱۹۶۰ دسترسی به سوخت ارزان و همچنین سوخت‌رسانی، مسئله روز دنیا بود. در آن دوره قیمت‌گذاری در اختیار شرکت‌های بزرگ نفتی بود. این شرکت‌ها در دو مرحله با تولید اضافی و عرضه آن به بازار باعث کاهش قیمت‌های نفت شدند و از آنجا که اقتصاد کشورهای مالک نفت (میزبان) وابسته به درآمد نفت بوده، این کاهش‌ها تأثیر بسیار سوء بر برنامه‌های توسعه آنها و اختلال در امور جاری‌شان گذاشت. طبیعی است که ادامه این روند، توسعه ممالک نفتی را به مخاطره می‌انداخت و نمی‌توانست برای ممالک میزبان قانع‌کننده باشد. لذا در واکنش به این مسائل، اوپک با هدف اولیه جلوگیری از کاهش قیمت نفت تشکیل شد. لازم به یادآوری است که شرکت‌های بزرگ نفتی (Majors) تا مدت‌ها اوپک را به رسمیت نمی‌شناختند و حاضر به مذاکره نبودند، اما با پایداری و مقاومت کشورهای عضو اوپک و وقوع حوادثی همچون:

الف: ابتکار معمر قذافی و طرح کارشناسی عبدالله طریقی وزیر سابق نفت عربستان

□ درباره اوضاع منطقه و سیاست‌های نفتی، چند نقطه عطف وجود دارد که آنها را به هم مربوط می‌سازد؛ آقای بوش اعلام کرد که همان سیاست‌های نفتی چرچیل را دنبال می‌نماید، سیاستی که معتقد است 'ایمنی و اطمینان در تنوع منابع تولید است' (Safety and certainty in variety) در همین راستا، بوش از توسعه صنایع نفتی روسیه استقبال نمود. به نظر می‌رسد کودتای ونزوئلا هم که با مقاومت مردمی روبه‌رو شد، در جهت خط‌مشی فوق ترتیب داده شده بود، زیرا بیشترین واردات نفت امریکا از ونزوئلا است و گروه بوش می‌خواست با به دست گرفتن کنترل منابع نفت آنجا با اعراب نیز بتواند بچنگد، همچنین سیاست امریکا در دریای خزر تشکیل یک اوپک خزر حول محور روسیه و دوازده کشور تازه استقلال یافته است یعنی سیاست 'همه چیز منهای ایران'، بوش رسماً اعلام کرده امریکا نمی‌خواهد از بنیادگراها نفت بخرد و به همین دلیل روی منابع دریای خزر تکیه دارد.

منبع دیگر، مخازن نفتی عراق است که ذخایر زیرزمینی زیادی دارد و 'کنترل' این منابع نیز از اهداف مهم امریکاست. نشریه اکونومیست (۱۲ سپتامبر ۲۰۰۲) نوشته بود که هدف از حمله به عراق در درجه اول سرنگونی صدام است و در درجه بعد - که مهم‌تر هم است - این که با رفتن صدام و سرازیر کردن نفت عراق به بازار، ضمن کاهش شدید قیمت‌ها عربستان را به زانو درآورده و اوپک را منحل سازد. در سه سال اخیر عربستان از قیمت ۱۸ دلار به بالا دفاع نموده و با وجود ظرفیت تولید اضافی (پنج میلیون بشکه در روز) آن را وارد بازار نکرده، از سوی دیگر، احساسات ناسیونالیستی و جانبدارانۀ مردم کوچه و بازار در عربستان بر سر قضیه فلسطین و بنیادگرایی و بن‌لادن، سیاست خصمانه امریکا علیه عربستان و حتی خانواده سلطنتی را رقم زده است. بنابراین بعید است که در شرایط سرازیر شدن نفت عراق، عربستان نیز ظرفیت اضافی خود را وارد بازار نماید. حتی امیر عبدالله در واکنش به افزایش یک میلیون بشکه‌ای نفت روسیه به آنجا رفت و ضمن اعتراض به پوتین، گفت که عربستان می‌تواند با سرازیر ساختن نفت اضافی خود به بازار، قیمت نفت را به بشکه‌ای ده دلار برساند. پس از آن بود که روسیه کوتاه آمد

از سوی دیگر به نظر می‌رسد به دلیل آسیب‌های جدی که پس از جنگ ۱۹۹۱ به صنایع نفتی عراق وارد شده و سوءمدیریت و بهره‌برداری بیش از توان از چاه‌های نفت، حتی پس از صدام هم نفت

ب : انفجار خط لوله Tapline که باعث کمبود عرضه نفت در دریای مدیترانه شد، برای اوپک فرصتی پدید آورد تا ضمن قبولاندن نظرات خود به شرکت‌های بزرگ نفتی، آنها را وادار نماید که به‌طور مستقیم با اوپک مذاکره کنند و آن را به رسمیت بشناسند.

■ گویا کمبود عرضه نفت در دریای مدیترانه حدود یک میلیون بشکه در روز بود و محاسبه کرده بودند برای جبران کمبود عرضه از طریق خلیج فارس ۵۰ کشتی دویست هزاری تنی مورد نیاز است، در حالی که چنین شرایطی فراهم نبود.

□ بله، همین‌طور است. علاوه بر کمبود عرضه، اتفاق مهم دیگری که سبب افزایش تورم جهانی گردید، قطع رابطه دلار و طلا در زمان نیکسون بود. لازم به یادآوری است که تا پیش از سال ۱۹۷۱-۷۲ براساس قرارداد برتن-وودز خزانه‌داری آمریکا متعهد بود در برابر هر ۳۲ دلار ارزش خارجی یک انس طلا تحویل دهد و این یعنی وابستگی قیمت دلار به طلا. براساس تصمیمات نیکسون و لغو قرارداد برتن-وودز در واقع قیمت دلار و طلا شناور گردید و این سبب افزایش قیمت طلا شد و به تبع آن کلیه قیمت‌ها بالا رفت. به عبارت دیگر، تورم جهانی افزایش یافت. یعنی قدرت خرید دلار که مبنای معاملات نفتی بود، به سختی کاهش یافت و در نتیجه اوپک تضعیف گردید. لذا در جلسات عیدیه‌ای تفاهم شد چنانچه تورم حدود بیش از ۵٪ بالا یا پایین گردد، طرفین طی نشست‌های قیمت‌های نفت را براساس تغییرات قدرت خرید دلار تعدیل کنند و این عمل چندین بار تکرار شد و قیمت نفت را از یک دلار و شصت و دو سه سنت شروع و تا دو دلار و کمی بیشتر رسید که جنگ اکتبر ۱۹۷۳ پیش آمد و پس از تحریم نفتی اعراب، قیمت‌ها حتی در خلیج فارس نیز جهش یافت.

همزمان با این وقایع و پس از آن واحد بازاریابی شرکت ملی نفت ایران تصمیم گرفت سهم نفتی را که طبق قرارداد کنسرسیونم به نام بهره مالکانه در اختیار داشت - مخیر به فروش آن به کنسرسیونم (البته با قیمت رسمی) یا ورود آن به بازار - را از طریق مزایده به فروش رساند. آن زمان در مزایده شرکت امریکایی آشلند، قیمت هفده دلار را پیشنهاد داد و این قیمت پایه فروش در مزایده شد و بعداً تمام سهمیه آزاد ما براساس قیمت‌های بالا پیش‌بینی و به فروش رسید و این حرکت در دیگر نقاط دنیا هم اثر گذاشت.

■ در این زمان قیمت رسمی کنسرسیونم چه قدر بود؟

□ دو دلار و هفتاد و هشت سنت. بعد از این مزایده روشن شد که قیمت نفت دو دلار نیست بلکه هفده دلار است. پس از این که تحریم نفتی اعراب منتفی شد و قیمت‌ها به حالت عادی بازگشت در جلساتی که همراه با مذاکرات پرتلاطمی بود، سرانجام قیمت اعلام شده posted price به ده دلار رسید. گرچه قیمت واقعی (realited price) رقم کمتری بود، البته در نشست‌های بعدی قیمت به دوازده دلار و شصت سنت هم رسید و این تقریباً قیمت واقعی نفت تا نزدیک انقلاب اسلامی ایران بود. لازم به یادآوری است که همیشه در میان مصرف‌کنندگان نسبت به قیمت دو گرایش وجود داشته است. یک دسته طرفدار قیمت‌های پایین و دسته دیگر طالب قیمت‌های بالا بودند. عمده شرکت‌های امریکایی مثل شرکت آشلند جزء این دسته هستند. آنها از قیمت‌های بالا چند هدف را تعقیب می‌کردند:

نخست این که با قیمت‌های پایین نمی‌شود سراغ منابع نفتی پرهزینه رفت و لذا توسعه این منابع در قیمت‌های پایین امکان‌پذیر نمی‌باشد. مثلاً در کشورهای امریکای شمالی مقداری منابع نفت بسیار سنگین و مقداری شن‌های آغشته به نفت وجود دارد که هزینه تولید آنها بالاست و قیمت‌های پایین بهره‌برداری از این منابع را توجیه‌پذیر نمی‌سازد.

دوم این که در آن مقطع امریکا از نظر تولید تقریباً خودکفا بود و طبیعتاً فشار افزایش قیمت متوجه اقتصاد کشورهای واردکننده نفت که رقبای امریکا نیز بودند، می‌گردید.

سوم این که منابع محدود نفت که تعداد آنها نیز زیاد و پراکنده هستند تقریباً رها شده بودند و با قیمت‌های پایین قابل بهره‌برداری نبودند. مثلاً در آن موقع در ایران منابع نفتی با ظرفیت یکصد میلیون بشکه غیراقتصادی اعلام شده

بود، در نتیجه خیلی از منابعی که در حال حاضر از آنها بهره‌برداری می‌شود و در فاز توسعه نیز هستند آن موقع غیرفعال بودند.

چهارم این که بخش بزرگی از صنایع و تجارت امریکا وابسته به فروش تأسیسات و تجهیزات نفتی است و با فعال شدن منابع پراکنده و محدود نفتی در نقاط مختلف دنیا، صنایع امریکا هم رونق می‌گرفت.

مجموعه دلایل یادشده، ایجاب می‌کرد که گروهی در هیئت حاکمه امریکا طرفدار افزایش قیمت نفت باشند.

شرکت‌های بزرگ نفتی (Majors) تا مدت‌ها اوپک را به رسمیت نمی‌شناختند و حاضر به مذاکره نبودند،

اما با پایداری و مقاومت کشورهای عضو اوپک و وقوع حوادثی همچون الف: ابتکار معمر قذافی و طرح کارشناسی عبدالله طریقی وزیر سابق نفت عربستان

ب : انفجار خط لوله

Tapline که باعث کمبود

عرضه نفت در دریای

مدیترانه شد، برای اوپک

فرصتی پدید آورد تا ضمن

قبولاندن نظرات خود به

شرکت‌های بزرگ نفتی، آنها

را وادار نماید که به‌طور

مستقیم با اوپک مذاکره

کنند و آن را به رسمیت

بشناسند.

از سوی دیگر، میزان منابع کشف شده در سطح جهان حداکثر برای مصرف چهل سال کفایت می‌کند و این نگرانی وجود داشت که با اتمام ذخایر نفتی، دنیا با بحران مواجه شود. لذا بحث استفاده از انرژی‌های جایگزین به‌طور جدی مطرح گردید. این منابع انرژی شامل استفاده از شن‌های آغشته به نفت، نفت‌های بسیار سنگین، سوخت صنعتی Synthetic fuel که از زغال سنگ به دست می‌آید و بهره‌برداری از منابع زمین گرمایی، Geothermal استفاده از امواج دریا و انرژی خورشیدی و بالاخره انرژی هسته‌ای بود. به هر حال از منظر اقتصادی، قیمت‌های نفت باید به نحوی افزایش می‌یافت که در نهایت بتواند با قیمت تمام‌شده یکی از روش‌های جایگزین برابری نماید. لذا با موافقت امریکایی‌ها، کمیته‌ای برای بررسی "قیمت‌های نسبی" ایجاد شد. وظیفه این کمیته، که به استراتژی درازمدت (LTS long term strategy) معروف شد، سیاست‌گذاری و طراحی قیمت نفت به نحوی بود که نهایتاً بهره‌برداری از یکی از انرژی‌های جایگزین را توجیه‌پذیر سازد.

در بررسی‌های انجام شده برای توجیه‌پذیری تولید انرژی به روش‌های متعدد به ویژه انرژی خورشیدی، (Solar energy) قیمت نفت در برآورد اولیه بر مبنای سال پایه (۱۳۶۱-۱۳۶۲) بین ۵۸ تا ۶۰ دلار و در بازبینی بعدی به ۷۴ دلار پیش‌بینی می‌شد. یعنی در چنین قیمت‌هایی امکان استفاده از انرژی جایگزین ممکن بود.

باید توجه داشت چنین محاسبات تئوریک می‌توانست توجیه‌کننده قیمت ۳۴ دلار در آن مقطع باشد. اما متأسفانه طرح تئوری Hoteling برای منابع تجدیدناپذیر (ire-

Exhaustible reservo) از جمله نفت، و برآورد قیمت ۵۸ دلار برای آن و دفاع از چشم یک باره قیمت، واکنش جهان را برانگیخت؛ زیرا اصولاً اقتصاد جهان آمادگی پذیرش چنین تحولی را نداشت و در رویارویی با این موضوع، تولید افزایش یافت و با ایجاد عرضه اضافی، اوپک مجبور شد قیمت نفت را از ۳۴ به ۳۲ دلار و بعد به ۲۸ دلار کاهش دهد. (LTS. Long term Strategy)

در اوپک همیشه دو قطب وجود داشته است، یک قطب به دنبال قیمت بیشتر و قطب دیگر طرفدار افزایش سهم بازار می‌باشد. کشورهایمانند عربستان، کویت و امارات به دلیل دارا بودن منابع بسیار عظیم نفت، سال‌های متمادی در بازار حضور خواهند داشت. بنابراین اولویت آنها جذب سهم بیشتر از بازار مصرف است. اما تولیدکنندگان با منابع محدود، خواهان قیمت‌های بالا می‌باشند. عربستان به جز دوران اخیر، همیشه مدافع قیمت‌های پایین نفت بوده است و متأسفانه در سال ۱۹۸۶ با این استدلال که هر چه ما سهمیه را در اوپک کم کنیم، تولیدکنندگان غیر عضو اوپک، جایگزین سهم از دست

رفته ما در بازار خواهند شد، سهمیه تولید را از اوپک برداشتند و هر عضو هر مقدار که می‌خواست تولید می‌کرد. این وضعیت سبب شد که قیمت از ۲۸ دلار به ۵ دلار رسید و مجدداً اوپک مجبور به برقراری سهمیه گردید. هر چند که قیمت‌ها به روال سابق برنگشت، اما با این تدبیر رو به افزایش نهاد، در این زمان دوازدهم انرژری امریکا قیمت ۱۸ دلار را به عنوان یک قیمت مقبول برای تولید کننده و مصرف کننده پیشنهاد داد، اما با مخالفت عربستان مواجه گردید. عربستان قیمت بالای ۱۵ دلار را نمی‌پذیرفت، اما با اعلام قیمت ۱۸ دلار توسط رئیس جمهور امریکا اجباراً تمکین

نمود. در اینجا هم می‌بینیم که در شرایط کاهش شدید قیمت‌ها، امریکا به دلیل حفظ منافع خود وارد میدان شده و با اعمال فشارهای سیاسی و طرق دیگر، قیمت را تعدیل می‌نماید. ■ ممکن است در این مقطع رویکرد عربستان را تشریح نمایید.

□ دولت عربستان با ذخایر ارزی ۸۰ - ۷۰ میلیارد دلاری و جمعیت نسبتاً کم و درآمد سرشار نفتی به توسعه شتابان اقدام نمود و ضمن مصرفی نمودن جامعه خود هزینه‌های دولت، ارتش و صنایع نیز به شدت افزایش یافت. حتی در حرکتی نمایشی به منظور خودکفایی گران‌ترین گندم دنیا را تولید نمود. در جنگ عراق و کویت تمام اندوخته‌های عربستان از بین رفت و برای توسعه منابع نفتی خود مقداری هم بدهکار شد و در نتیجه نفت زیر ۲۰ دلار نمی‌تواند هزینه‌های روزمره عربستان را تأمین کند، لذا سیاست جدید عربستان در پذیرش قیمت‌های بالاتر نفت قابل درک است.

■ یعنی دلیل اصلی این سیاست به وقایع جنگ در خلیج فارس (۱۹۹۱) مربوط

در بررسی‌های انجام شده برای توجیه‌پذیری تولید انرژی به روش‌های متعدد به ویژه انرژی خورشیدی، (Solar energy) قیمت نفت

در برآورد اولیه بر مبنای
سال پایه (۱۳۶۱-۱۳۶۲)
بین ۵۸ تا ۶۰ دلار و

در بازبینی بعدی،
۷۴ دلار پیش‌بینی می‌شد.

یعنی در چنین
قیمت‌هایی امکان
استفاده از انرژی
جایگزین ممکن

بود

می‌شود؟

□ بله، دقیقاً. در وضعیت فعلی، قیمت ۲۸ دلار، قیمت قابل قبولی برای تولیدکننده و مصرف کننده است و همان‌طور که گفته شد، در شرایط عادی، امریکایی‌ها هم طرفدار قیمت پایین نفت نیستند.

■ مثلاً تا ۱۸ دلار را قبول دارند؟

□ همان‌گونه که توضیح دادم، در امریکا دو جناح هستند، یک جناح طرفدار قیمت ۱۸ دلار و جناح دیگر قیمت ۲۸ تا ۳۰ دلار را قبول دارند. به نظر می‌رسد در وضعیت کنونی، گروه اخیر تعیین‌کنندگان سیاست امریکا می‌باشند.

■ رئیس بانک مرکزی امریکا حتی قیمت ۳۰ دلار را برای اقتصاد امریکا مناسب می‌دانست، اما "جناح نفت - اسلحه" که می‌خواهد بجنگد، خواهان قیمت پایین است.

□ خیر، اینها طرفدار قیمت پایین نیستند.

■ در این رابطه چنانچه دلایل خود را بیان دارید، بسیار مفید خواهد بود.

□ آنچه آمریکایی‌ها می‌خواهند "کنترل قیمت" است، نه قیمت پایین یا بالا، بنابراین محور اصلی سیاست آنها، کنترل منابع و قیمت است، اما به دلایلی که ذکر کردم و با توجه به شواهد تاریخی و تجارب عملی در طول سالیان مدید، آنها از قیمت‌های پایین دفاع نکرده‌اند، به خصوص کسانی مثل دیک چینی و بوش که سوابق در فعالیت‌های نفتی دارند و به اصطلاح در Business نفتی بوده و به رجال معروف‌اند هرگز طرفدار قیمت پایین نمی‌باشند.

■ نگرانی آمریکا از چیست، مگر کشورهای نفت خیز حتی ایران، امنیت عرضه نفت

(Security of supply) از خلیج فارس را تضمین نکرده‌اند و نگرانی مصرف‌کننده را از بین نبرده‌اند؟

□ صرف نظر از موضوع قیمت، نگرانی عمده آمریکا مربوط به وضعیت منطقه و چگونگی تأمین امنیت عرضه انرژی است. اکنون رأس حکومت‌ها در منطقه طرفدار غرب و آمریکا هستند، (Prowestern) ولی بدنه جامعه و شاکله آن ضد غرب است.

(Antiwestern) آمریکایی‌ها تا مدت‌ها وضعیت را درست درک نمی‌کردند و بدان اهمیتی نمی‌دادند، اما با وقوع تحولاتی همانند انقلاب اسلامی ایران و رشد رادیکالیسم در منطقه تهدیدات علیه منافع آنها شدت گرفت. با گسترش احساسات ضد غربی و ضد آمریکایی در خاورمیانه و منطقه خلیج فارس، امنیت عرضه انرژی از این منطقه از منظر غربی‌ها در مخاطره قرار گرفته، لذا اجرای طرح‌هایی مانند خط لوله باکو - جیحان و یا تکیه بر منابع نفتی روسیه و دیگر منابع جایگزین مورد توجه جدی آنها قرار گرفته است.

■ این جابه‌جایی منابع در واقع بخشی از آینده‌نگری آنهاست.

□ بله، همچنان که بعد از تحریم نفتی سال ۱۹۷۳ موضوع منابع جایگزین و ذخیره‌سازی استراتژیک در دستور کار آنها قرار گرفت و همچنان که مشاهده شد، در جنگ خلیج فارس با خروج عربستان و کویت از مدار تولید قیمت‌ها آن چنان که پیش‌بینی می‌شد، افزایش نیافت و بحران کاهش تولید را با استفاده از ذخایر استراتژیک مهار نمودند.

اما باید توجه داشت که این راه حل‌ها همه مقطعی و محدودند و در شرایط بحران کارایی دارند. آنچه واقعیت محض دارد، وجود ۷۰۰ میلیارد بشکه نفت قابل استحصال اولیه در منطقه خلیج فارس است که هیچ کجای دنیا نمی‌تواند با آن برابری و رقابت نماید. همین منابع عظیم است که با وجود

مخاطرات یادشده، اروپا را به سهم‌خواهی در برابر تلاش همه جانبه آمریکا برای تسلط کامل بر منابع واداشته و تضاد منافع آنها را در معادلات سیاسی منطقه آشکار ساخته است.

■ به نظر می‌رسد خطا آمریکا تضعیف و فروپاشی اوپک از طریق جنگ قیمت‌ها می‌باشد. مکانیزم عملی سرازیر ساختن نفت عراق به بازار پس از برکناری صدام و واکنش متقابل عربستان به صورت افزایش تولید خواهد بود. گرچه این سناریو در سال ۱۹۹۱ می‌توانست موفق

باشد، اما تحولات چند سال اخیر و قضیه بنیادگرایی این تردید را به وجود آورده که عربستان در برابر خواست مردم خود تسلیم گردیده و مازاد ظرفیت تولید را وارد بازار نماید. در این صورت طرح آنها با شکست مواجه می‌شود و این احتمال وجود دارد که در چنین وضعیتی اصلاً دست به حمله نظامی نزنند و این لشکرکشی عظیم و آوردن ناوگان‌ها در جهت تعادل بخشیدن به وضعیت رادیکال منطقه باشد.

□ من از ابتدا معتقد نبودم که در عراق جنگی خواهد شد. گذشت زمان نیز شرایط را برای جنگ مشکل‌تر می‌سازد، زیرا یکبارچگی که در فضای عمومی بعد از وقایع سپتامبر بر جهان حاکم شده بود، به دلیل خصلت امپراتوری و یکه‌تازی دولت آمریکا به تدریج به شکاف و اختلاف نظر تبدیل شده است. یعنی در آن شرایط اولیه، امکانات آمریکا برای حمله و تهاجم به هر نقطه از نظر داخلی و خارجی به مراتب مساعدتر و آماده‌تر از وضعیت فعلی بود، در حالی که اکنون - چه در داخل آمریکا و چه در اروپا و سازمان ملل و میان ملت‌ها - مقاومت‌ها

و مخالفت‌های جدی نسبت به تهاجم نظامی علیه عراق شکل گرفته و هر روز نیز منسجم‌تر می‌گردد.

امریکا سعی می‌کند با ایجاد جنگ روانی و تهاجم تبلیغاتی، ضمن استحکام موقعیت خود در منطقه، حداکثر منافع ممکن را برای خود تثبیت نماید، اما از نظر منطق و عقل سلیم، وقوع جنگ توجیه‌ناپذیر است، گرچه رفتار آمریکایی‌ها غیرقابل پیش‌بینی است.

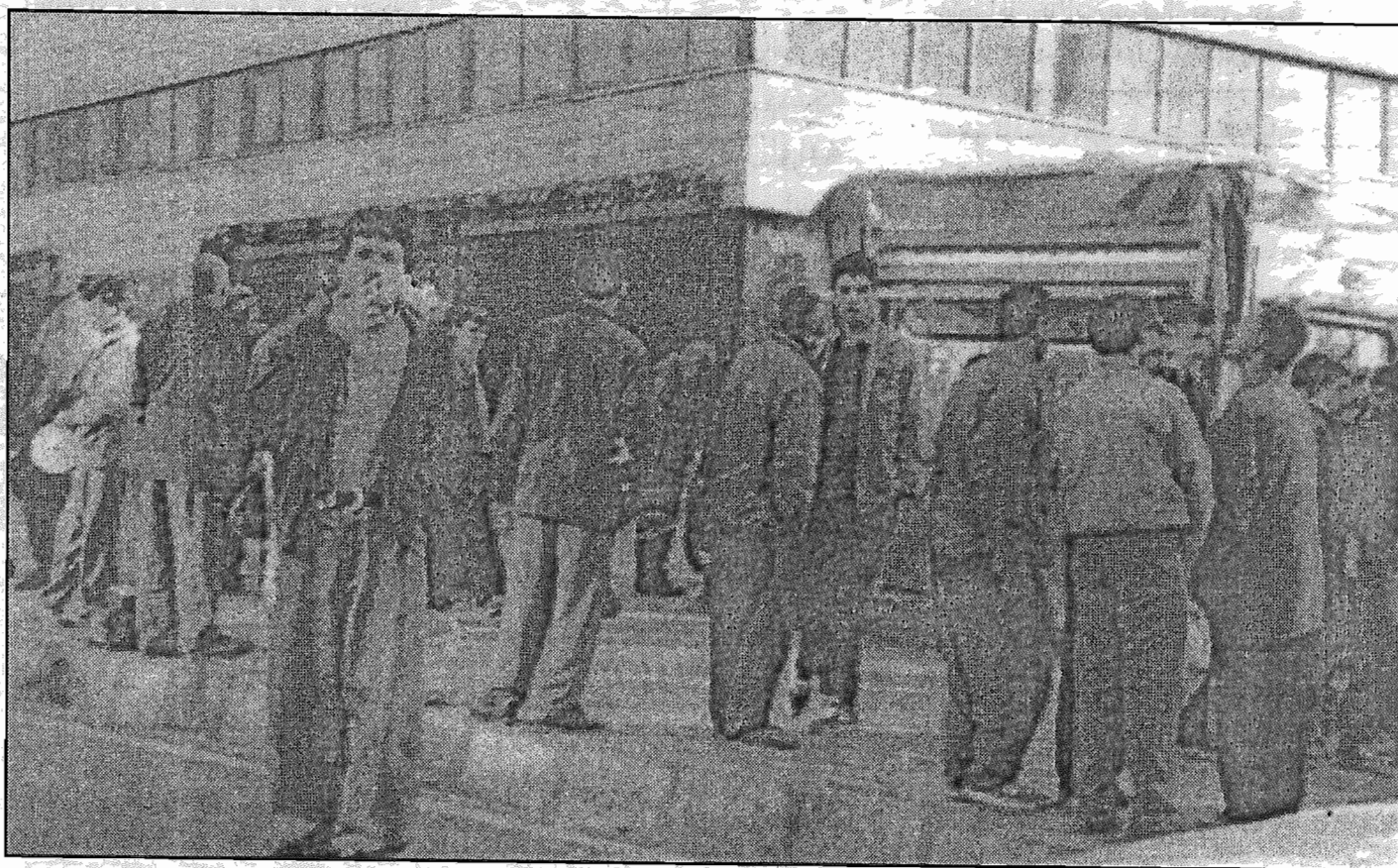
آنچه واقعیت محض دارد، وجود ۷۰۰ میلیارد بشکه نفت قابل استحصال اولیه در منطقه خلیج فارس است که هیچ کجای دنیا نمی‌تواند با آن برابری و رقابت نماید. همین منابع عظیم است که با وجود مخاطرات یادشده، اروپا را به سهم‌خواهی در برابر تلاش همه جانبه آمریکا برای تسلط کامل بر منابع واداشته و تضاد منافع آنها را در معادلات سیاسی منطقه آشکار ساخته است



واقعیت‌ها و ناگفته‌های یک گزارش

نقدی بر گزارش اقتصادی رئیس جمهور به مجلس

نیما جلودار کارشناس اقتصاد و آمار



تخصیص پهنه منابع است، بخصوص پرداخت یارانه‌ای که در مصرف بنزین و یا به‌طور کلی پرداخت یارانه انرژی، نصیب دهک‌های درآمدی بالای خانوارهای شهری کشور خواهد شد و این نوع تخصیص منابع و یارانه پرداختی، بدترین نوع توزیع ثروت و مصداق نابرابری‌های اجتماعی است که دولت آگاهانه اقدام به انجام آن می‌کند و اگر منظور از رفاه اجتماعی بهبود کیفی در وضعیت درآمدی خانوارهای شهری و روستایی کشور است، آمار و ارقام رسمی سازمان‌های دولتی از جمله بانک مرکزی و مرکز آمار ایران، خلاف این را ثابت می‌کند. نتایج تفصیلی آمارگیری از هزینه و درآمد خانوارهای شهری کشور در سال ۱۳۷۹ نشان می‌دهد که متوسط درآمد سالانه یک خانوار شهری (تعداد افراد خانوار) ۴/۵۲ نفر از سال‌های ۱۳۷۶ لغایت ۱۳۸۰ به ترتیب زیر است:

سال ۱۳۷۶ (۱۱۵/۶۵۶/۱۲ ریال)، سال ۱۳۷۷ (۱۵۱/۸۹۴/۱۵ ریال)، سال ۱۳۷۸ (۱۸۵/۹۵۲/۱۱ ریال)، سال ۱۳۷۹ (۲۲۳/۸۷۷/۲۲ ریال)

روز ۲۸ مهرماه سال جاری رئیس جمهور در صحن علنی مجلس، گزارش نسبتاً مفصلی درباره نتایج عملکرد سال دوم برنامه سوم توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ارائه داده است و مهم‌ترین دستاوردهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را در قالب آمار و ارقام بیان کرده است. به نظر می‌رسد آنچه در گزارش آمده، فاصله عمیقی با واقعیت‌های جامعه ایران داشته و دارد و سرودهای بسیاری از اقتصاددانان و حتی کارشناسان خوشبین جامعه را در آورده است. قسمتی از گزارش روز یکشنبه مربوط به امور اقتصادی است. لازم و ضروری می‌دانم که نکته‌های ناگفته آن گزارش را در قالب آمار و ارقام دیگر که بیانگر واقعیت‌های ساختاری جامعه ایران است، در اینجا مطرح نمایم.

نکته اول: از رفاه اجتماعی و از بهبود نسبی اوضاع زندگی خانوارهای ایرانی سخن گفته شد. اگر منظور از رفاه اجتماعی، افزایش میزان کلی یارانه پرداختی به میزان ۱۴ درصد است که این به‌زعم اکثر کارشناسان و اقتصاددانان، بدترین نوع

و سال ۱۳۸۰ (۲۵/۸۳۱/۵۲۷ ریال) این در حالی است که در همین سال ها متوسط هزینه سالانه یک خانوار شهری به قرار زیر بوده است:

۱۳۷۶ (۱۳/۳۴۵/۸۶۳ ریال)، ۱۳۷۷ (۱۶/۶۶۹/۶۴۳ ریال)، ۱۳۷۸ (۲۰/۷۰۲/۸۸۶ ریال)، ۱۳۷۹ (۲۴/۱۷۵/۳۱۳ ریال) و سال ۱۳۸۰ (۲۸/۰۲۰/۳۵۰ ریال).

معنی ساده این آمار و ارقام رسمی این است که خانوارهای شهری کشور در طول سال های مربوطه دارای کسری بودجه ماهانه بوده اند و به هر طریقی برای

زنده ماندن می بایست این میزان از کسری بودجه را جبران می کرده اند. این جبران می تواند یا از طریق پس اندازها صورت گیرد و یا فروش اموال و دارایی های شخص باشد و یا می تواند نهایتاً از طریق تعدی به حقوق دیگران صورت گیرد. اگر میزان کسری بودجه سالانه هر سال خانوار را در میزان تعداد خانوارهای شهری و روستایی همان سال ضرب کنیم و حاصل جمع این عدد را در میزان دقیق کسری بودجه ای که دولت در همان سال داشته است اضافه نماییم، رقم اعلان شده آن چنان هولناک و ویرانگر خواهد بود که اگر رئیس جمهور چشمش به این کسری بودجه ای که دولت و ملت با هم داشته اند بیفتد، یقیناً در دادن آمار و ارقام و از بهبود نسبی و رفاه اجتماعی مردم، آن گونه سخن نمی گفتند.

برای کارشناسان مسائل آماری و اقتصادی یقیناً جالب خواهد بود که بدانند، بجز دهک دهم درآمدی که ثروتمندترین افراد جامعه هستند (تعداد خانوارهای دهک دهم درآمدی ۲/۸۵ درصد از کل خانوارهای ایران هستند که بالاتر از ۷۰ درصد از منابع و ثروت ملی را در دست دارند)، بقیه دهک های نه گانه درآمدی دارای کسری بودجه سالانه هستند و متوسط هزینه یک خانوار شهری از متوسط درآمد یک خانوار شهری در طول چندین ساله اخیر به مراتب بیشتر شده است و شکاف طبقاتی حتی بین دهک های درآمدی

بسیار بالا رفته است، و آمار و پردازش اطلاعات نشان می دهد که فقط در سال ۱۳۷۹ بیش از ۹۷ درصد خانوارهای شهری کشور دارای مشکلات عدیده معیشتی هستند و از مایحتاج اساسی زندگی شان (در حد استاندارد) محروم اند، در حالی که این نسبت در سال های اوایل دهه ۶۰ و ۷۰ تا بدین حد وحشتناک نبوده است و این نشان می دهد که متأسفانه تور فقر سال به سال خانوارهای بیشتری را در خود فرومی برد و اگر فی المثل تور فقر در اوایل دهه شصت تا ۶۰ درصد خانوار و تا دهک پنجم درآمدی پوشش می داد، این پوشش امروز تا ۹۷ درصد خانوارها و دهک نهم درآمدی رسیده است و این زنگ خطری است برای همه ایرانیانی که در ایران زندگی می کنند. بی تردید این نمی تواند دستاورد مثبتی

برای رئیس جمهوری باشد که ملتش تا بدین حد با فقر و پیامدهای همراه آن دست به گریبان باشند.

نکته دوم؛ نرخ تورم به پایین ترین سطح خود در سال های اخیر یعنی ۱۱/۴ درصد رسیده است.

این عین جملهای است که رئیس جمهور به عنوان یکی دیگر از مهم ترین دستاوردهای خود در مجلس مطرح کرده است. پیرامون نرخ تورم در ایران و نحوه محاسباتی آن و شیوه جمع آوری اطلاعات آماری و همچنین اختلافاتی که در سطح شاخص کل (نرخ تورم) و گروه های عمده و

اصلی و همچنین ضرایب اهمیت بین بانک مرکزی ایران و مرکز آمار ایران چیزی نمی گوئیم (که خود داستانی مفصل دارد) و فقط به این نکته بدیهی اشاره می کنیم که: آیا در کشوری که بزرگ ترین تولیدکنندگان آمار، بزرگ ترین مصرف کننده آمار باشند (به کاربردهای شاخص های قیمت دقیقاً توجه گردد، به خصوص آن قسمت از کاربرد شاخص قیمت که در قراردادهای دوجانبه و یا تعدیل فرد و حقوق بگیران است و بار مالی سنگینی را بر دوش دولت می گذارد) می شود به شاخص های منتشر شده چنین آماری دل بست و به آن ایمان داشت؟ در زمانی که اختلاف آمار و ارقام در سطح شاخص کل (نرخ تورم) بین دو مقوله اصلی تولید آمار در کشور بین بانک مرکزی و مرکز آمار ایران طبق گزارش های انتشار یافته نشریات آماری این دو سازمان در حد ۱۰ درصد است (بانک مرکزی ایران میزان دقیق نرخ تورم در سال های ۱۳۷۵ و ۱۳۷۷ را به ترتیب ۲۳/۲ درصد و ۱۸/۱ درصد اعلام کرده است، ولی مرکز آمار ایران طبق گزارش های رسمی انتشار یافته نرخ تورم در سال های مورد نظر را به ترتیب ۳۳/۲ درصد و ۲۷/۴ درصد مطرح کرده است).

در زمانی که کارشناسان، پژوهشگران و اقتصاددانان بسیاری از کشورها از جمله

کشورهای در حال توسعه و توسعه یافته، نسبت به سنجش دقیق حتی یک دهک درصد نرخ تورم بسیار حساس هستند و عکس العمل شدید نشان می دهند، در کشور ما آخر کسی نیست که حداقل به این دو سازمان نهیب بزند که مگر می شود هر دو سازمان مدعی روش های علمی باشند و واقعیت های جامعه را در زیر آمار و ارقام انعکاس بدهند، ولی در نتیجه گیری، اختلافی در حد ۱۰ درصد در سطح شاخص کل داشته باشند؟ و تازه به چنین آماری استناد شده است که نرخ تورم در آخرین سال انتشار یافته (سال ۱۳۸۰) به کمترین حد خود در سال های اخیر رسیده است و آن را جزء دستاوردهای مهم این سال بدانند؟ امروزه سردرگمی در آمار و اطلاعات آماری به جایی رسیده است که دریغ از

در زمانی که اختلاف آمار و ارقام در سطح شاخص کل (نرخ تورم) بین دو مقوله اصلی تولید آمار در کشور (بانک مرکزی و مرکز آمار ایران) طبق گزارش های انتشار یافته نشریات آماری در حد ۱۰ درصد است، کسی نیست که حداقل به این دو سازمان نهیب بزند که مگر می شود هر دو سازمان مدعی روش های علمی باشند و واقعیت های جامعه را در زیر آمار و ارقام انعکاس بدهند، ولی در نتیجه گیری، اختلافی در حد ۱۰ درصد در سطح شاخص کل داشته باشند؟

یک مصرف‌کننده حقیقی که برای آن یافت شود و شاید بهترین و مصرف‌کننده آمار در کشور ما برخلاف کشورهای دیگر، مدیران و سیاست‌گذاران کشور باشند (که بسیار محتاج چنین آمار و ارقامی هستند).

نکته مهم این است که اگر به ظاهر آهنگ نرخ تورم (شاخص هزینه زندگی) در ایران کند شده است، به این دلیل است که محاسبات شاخص قیمت کالاها و خدمات مصرفی خانوارها، افزایش قیمت دارایی‌ها و... به هیچ عنوان لحاظ نمی‌شود. اگر نگاهی گذرا به شاخص ضمنی که دربرگیرنده کلیه کالاها و

خدمات است بیفکنیم، ملاحظه می‌کنیم که در نرخ تورم در سال ۱۳۷۹ حداقل بیش از ۱۰ درصد از تورم اعلام شده است و حدود ۲۳/۶ درصد برآورد می‌شود و نه ۱۲/۶ درصد. به دیگر سخن، از آنجایی که (CPI میانگین شاخص قیمت کالاها و خدمات مصرفی) در سال ۱۳۷۹ حدود ۱۲/۶ افزایش یافته و قیمت کلیه کالاها و خدمات حدود ۲۳/۶ درصد بوده است، این نتیجه‌گیری ساده به دست می‌آید که قیمت دارایی‌هایی که عملاً خانوارها مصرف کرده‌اند، ولی به حساب نیامده است، بیش از ۲۳ درصد افزایش داشته است و بار تورم در سال مورد نظر بر دوش دارایی‌هایی از قبیل ساختمان، اوراق سهام و... است و اگر امروز شاخص مصرف‌کننده رشد کمتری دارد، به این خاطر است که تورم بر روی دارایی‌ها، چور فعالیت‌های دیگر را کشیده‌اند و لطف بازار نفت و پمپاژ ارزش ریالی دلارهای فروش رفته، مزید بر علت شده تا قیمت ارز با وجود حجم نقدینگی زیاد (رشد سالانه افزایش حجم نقدینگی در حدود ۳۰ درصد طبیعی به نظر می‌رسد) بر روی نرخ دلخواه دولت ثابت نگه‌داشته شود.

نکته دیگر این است که کاهش نرخ تورم، نه کاهش حقیقی سطح عمومی مجموعه کالاها و خدمات مصرفی خانوارها، بلکه عمدتاً این کاهش در اثر کاهش نرخ رشد اقتصادی، و همچنین کاهش سرمایه‌گذاری سال‌های اخیر و رکود شدیدی که از هشت سال قبل آغاز گردیده و دولت سیاست انضباط مالی را دقیقاً به همین منظور وضع کرده است.

آیا می‌شود در ساختار بیمارگونه اقتصاد ایران، سیاست مالی انبساطی داشت و از کاهش نرخ تورم دم زد؟ رکودی که از چند سال قبل تا حال به بازار سرمایه، پول، کار، کالا و خدمات ایران حاکم است، نشان‌دهنده این موضوع است که بانک مرکزی ایران با تصمیماتی که در ارتباط با سیاست انضباط مالی از هشت سال قبل تا حال گرفته و با افتخار آن را دنبال می‌کند، آیا غیر از این است که اثرات چنین سیاستی اندک پولی را که در دست مردم است، از طریق اعمال سیاست‌های مالی (انتشار اوراق مشارکت و اخذ عوارض‌های گوناگون مالیاتی) جمع‌آوری شده و تقاضای مؤثر کل کاهش یافته و اثرات چنین کاهش اولی‌جایی که خودش را

نشان می‌دهد، بر روی نرخ تورم است و چنین کاهش نرخ تورم، هیچ وقت افتخار ایران زمین نیست که بر بستری از منابع غنی استوار است.

سومین دستاورد مثبت، بیان کاهش تعهدات ارزی یعنی میزان بدهی خارجی به ۸/۷ میلیارد دلار ذکر شده است. واقعیت قضیه این است که دولت پاسخگو از نظر مردم، آن دولتی است که کل عملکردها و تصمیماتش به خصوص آن نوع تصمیماتی که در ارتباط با قراردادهای نفت و گاز است و ملت با نگاه تیزبینش آن را می‌کاود، در پشت درهای بسته سیاست، گرفته نشود و ملت حق دارد از نزدیک شاهد و ناظر چنین قراردادهایی در سطح ملی و کلان باشد.

از نظر

آقای دکتر حسین عظیمی،

نرخ بیکاری نه

۱۴/۲ درصد،

بلکه حداقل این

نرخ در ایران

۱۷ درصد می‌باشد

و تازه این غیر از

"بیکاران پنهانی"

است که

۳۰ درصد کل

شاغلین را

تشکیل

می‌دهند

قبل از هر چیز برای ما مشخص نگردیده است که در این گزارش، منظور از کاهش بدهی‌های خارجی، آیا شامل بدهی‌های بالفعل است و یا شامل بدهی‌های بالفعل و بالقوه‌ای نیز می‌باشد که بانک مرکزی ایران متعهد به پرداختن گردیده است (اعم از بدهی‌های کوتاه مدت، میان مدت و بلندمدت). مفهوم بازگونکردن این مسائل این است که رئیس‌جمهور تلاشی در جهت شفاف‌سازی اطلاعات و آمار نکرده است.

تا آنجایی که کارشناسان و اقتصاددانان بررسی کرده‌اند، حداقل تعهدات بالفعل و بالقوه‌ای که بانک مرکزی ایران متعهد به پرداخت آن شده است، در حدود ۲۴ میلیارد دلار می‌شود و نه ۷/۸ میلیارد دلار.

نکته مهم دیگر در این گزارش این است که دولت برای ما مشخص نکرده است که از سال ۱۳۷۶ تا روز یکشنبه ۲۸ مهرماه ۱۳۸۱ قراردادهایی که شرکت‌های تحت پوشش دولت

نظیر وزارت خانه‌های نفت و گاز و پتروشیمی و نیرو و... تحت عنوان قراردادهای بیع متقابل در طول چندین ساله اخیر داشته‌اند، چقدر برای مردم ایران تعهدات مالی ایجاد کرده است، آیا درست است که اگر کل مبلغ قراردادهای بیع متقابل را به عموم مردم ایران تقسیم کنیم، هر شهروند ایرانی به طور متوسط در حدود حداقل ۱۱۰۰ دلار متعهد به پرداخت آن به کشورهای خارجی است، آیا کل مبلغ قراردادهای بیع متقابل که به نظر می‌رسد بالاتر از ۶۰ میلیارد دلار باشد که مردم ایران متعهد به پرداخت آن گردیده‌اند و همچنین تعهداتی که بانک مرکزی ایران کرده است، مبلغ مورد نظر را در سررسید آن بپردازد. آیا رقم واقعی آن بالاتر از ۸۰ میلیارد دلار از سال ۱۳۷۶ تا حال می‌تواند از مهم‌ترین دستاوردها در حوزه تعهدات خارجی باشد؟ آیا می‌توان با واقعیت‌های جامعه این گونه برخورد کرد؟ آمار و ارقامی که بیان‌کننده واقعیت‌های جامعه ایران باشد، هزاران راز ناگفته در سینه خود دارد و این فقط برعهده تاریخ است که سینه او را بشکافد.

چهارمین دستاورد مثبت این است که نرخ بیکاری در کشور حسب گزارش مرکز آمار ایران به ۱۴/۲ درصد رسیده است. می‌دانیم که ۸۰ درصد جمعیت

ایران زیر چهل سال و میانه سنی جمعیت ایران ۱۹/۶ سال است یا به عبارت دیگر سن ۵۰ درصد از جمعیت ایران به کمتر از ۱۹/۶ سال می رسد. متولدین دهه شصت که بالاترین نرخ رشد جمعیت (۳/۹ درصد) را داشته اند، امروزه وارد بازار کار شده اند و طبق نظر جمعیت شناسان این داستان حداقل به مدت ۱۰ سال ادامه خواهد داشت، یعنی تعداد افرادی که وارد بازار کار می شوند، سال به سال بیشتر می شود. تازه می دانیم که از سال ۱۳۸۱ به این طرف در حدود دومیلیون نفر به سن ۲۴ سالگی می رسند و این جمعیت عظیم مسکن، پوشاک و شغل و...

می خواهند و در طی ۱۰ سال آینده چیزی در حدود ۲۰ میلیون نفر به سن ازدواج و اشتغال می رسند. این در حالی است که کشور حداکثر جذب بیش از ۴۶۰ هزار شغل را ندارد و معنی آن این است که هر ساله چیزی در حدود یک میلیون و پانصد هزار نفر بدون شغل خواهند ماند، یعنی از هر چهار نفر جوان بیکار جویای کار، فقط یک نفر است که قرعه شغل به نام او می افتد. تازه اگر بشود با دیدگاه علمی به آن "شغل" گفت، چون در زمان انبوه بیکاری برای یک بیکار جویای کار اصلاً مهم نیست که متناسب با جایگاه علمی و تخصصی خود شغل پیدا کند، بلکه فقط پیدا کردن کار مهم است و بس. چه بسا اگر بخواهد وسواس به خرج دهد و شغل متناسب با رشته تحصیلی اش را بیابد، اصلاً شغلی پیدا نکند. امروزه ترس از لشکریان بیکار جویای کار آن چنان فراگیر شده است که مدیران و سیاست گذاران برای فرار و حل آن به طرح هایی روی آورده اند و یکی از این طرح ها، طرح ضربتی اشتغال است که هیچ گونه توجیه اقتصادی برای اجرای آن وجود نداشته است. آخر در زمانی که

متوسط هزینه ایجاد هر فرصت شغلی طبق قانون برنامه، پانزده میلیون تومان برآورد شده، با کدام منطق اقتصادی می توان باور کرد که یک بنگاه اقتصادی و یک کارفرما با اخذ ۳ میلیون تومان وام، آن هم با بهره ۴ درصد و با آن همه بوروکراسی عریض و طویلش که همه آن را چشیده ایم، بیکار جویای کاری را به کاری بگمارد که برای او شغلی ایجاد کرده است که ۱۵ میلیون تومان هزینه برداشته است و اگر امروزه بعضی از کارفرمایان از آن استقبال کرده اند، صرفاً حقه هایی است که به کار برده اند تا پول های زبان بسته را از دست دولت بریند و تازه مدعی شویم که این بهترین نوع تخصیص منابع پولی است که ۳۰۰ هزار شغل ایجاد کرده است. آیا واقعیت ها چنین است؟ هرگز! حتی دریغ از ایجاد یک شغل واقعی!!

از نظر آقای دکتر حسین عظیمی، نرخ بیکاری نه ۱۴/۲ درصد، بلکه حداقل این نرخ در ایران ۱۷ درصد می باشد و تازه این غیر از "بیکاران پنهانی" است که ۳۰ درصد کل شاغلین را تشکیل می دهند.

به نظر می رسد که رئیس جمهور و دولت، قبل از آن که به فکر پایین آوردن نرخ

بیکاری باشند و از دستاوردهای آن صحبت نمایند، باید به فکر ۸۵ درصد شاغلین باشند که متوسط میزان بهره وری نیروی کار در بخش های مختلف اقتصادی و خدمات، طبق پژوهش های انجام شده به کمتر از ۲۰ دقیقه در روز می رسد و خوشحالیم از این که این همه شاغل داریم! ارزش افزوده این همه شاغلین چقدر است؟ خدا می داند! بی تردید این نمی تواند دستاورد مثبتی برای رئیس جمهور ایران باشد.

نکته خیلی مهم این است که در آمار مربوط به کاهش نرخ بیکاری در حد

۱۴/۲ درصد، نقش اساسی زنان خانه دار را هرگز نباید کوچک به حساب آورد، بلکه این ضریب آن قدر زیاد است که در کاهش نرخ بیکاری اساسی ترین نقش را دارد. می دانیم که در طرح های سرشماری و نمونه گیری جاری جمعیت، به دلیل بافت سنتی جامعه ایران و همچنین عدم فرصت های برابر شغلی، اغلب زنان بیکار جویای کار به عنوان "زنان خانه دار" فهرست برداری می شوند و ۵۰ درصد از جمعیت کشور عملاً حدود ۳ درصد کل شاغلین را تشکیل می دهند، مگر نه این است که حداقل ۵۰ درصد از نیروی کار فعال جامعه ما زنان هستند. حذف این مقدار از جمعیت زنان یقیناً در کم نشان دادن نرخ بیکاری بسیار اساسی است و نباید به اشتباه بیفتیم که نرخ بیکاری کاهش یافته است.

در زمانی که نرخ بیکاری فارغ التحصیلان و دانش آموختگان دانشگاه ها سال به سال در حال افزایش است، به لحاظ علمی نمی توان باور کرد که نرخ بیکاری کاهش می یابد.

پنجمین دستاورد، ثابت ماندن نرخ ارز و قرار داشتن هر دلار در سطح ۸۰۰۰ ریال عنوان شده است. شاید برای عده ای ثابت نگه داشتن نرخ هر دلار به ۸۰۰۰ ریال یکی از مهم ترین دستاوردها تلقی شود، ولی آیا اثرات چنان سیاستی را بر روی صادرات و واردات کالاها مورد بررسی و سنجش آماری قرار داده ایم؟ امروزه به یقین ثابت شده است که اعمال چنین سیاسی باعث گردیده تا روز به روز محصولات صادراتی ایران به دلیل گران بودن، قدرت رقابت با کالا های مشابه خارجی را از دست بدهند و چه بسا اگر این سیاست تا دو سال دیگر ادامه یابد، تولید حداقل در ۵۰ رشته از فعالیت های اقتصادی متوقف شود.

از ابتدای سال ۱۳۷۹ تا کنون نرخ ارز دلاری ثابت است، اما تورم رسمی اعلام شده، دورقمی است. سیاست تثبیت نرخ ارز همراه با تورم اعلام شده و اثرات آن بر روی صادرات کالاها بدین معنی است که کالا های داخلی به دلیل افزایش قیمت تمام شده کالا های صادراتی قدرت رقابت را در بازار جهانی از دست داده اند.

در زمانی که قیمت کالاها در بازار جهانی در طی چند سال اخیر ثابت و یا در

در زمانی که طبق گزارش های مکتوب بانک مرکزی ایران، میزان صندوق ذخیره ارزی در پایان سال ۱۳۸۰ به بالاتر از ۹ میلیارد دلار رسیده است و قیمت جهانی نفت در حدود ۲۵ دلار، پیش بینی کسری بودجه سال جاری به زعم بیشتر کارشناسان به میزان حداقل ۴۰ هزار میلیارد ریال هیچ توجیهی نمی تواند داشته باشد

حال کاهش یافتن است، ثابت ماندن نرخ ارز، با توجه به این که هر سال کشور دچار نرخ تورم دو رقمی حداقل ۱۲ درصدی است (نرخ تورم پنج ماهه سال جاری نسبت به زمان مشابه سال قبل ۱۴/۹ درصد افزایش یافته است). به معنی افزایش قیمت کالاها و خدمات تولید شده در داخل حداقل به میزان نرخ تورم اعلام شده است. با توجه به افزایش قیمت تمام شده محصولات، کالای تولیدی داخل، قدرت رقابت با محصولات مشابه خارجی ندارد و هر تولید کننده‌ای که نتواند به طور متوسط در هر ماه یک درصد از هزینه تولید خود بکاهد، به سمت ورشکستگی

حرکت خواهد کرد و از گردونه رقابت خارج خواهد شد. یادآور می‌شوم که اگر نیم‌نگاهی به صحبت‌های کارگزاران اصلی اقتصاد داشته باشیم، متوجه خواهیم شد که سیاست تضعیف ارزش پول ملی ایران در دستور کار قرار گرفته است.

بر اساس قانون پولی و بانکی کشور، یکی از اصلی‌ترین وظایف بانک مرکزی ایران، حفظ ارزش پول ملی ایران است. در تاریخ بانکداری جهان، فقط دولت ما به جای تأکید بر ارزش پول ملی، از تضعیف آن حمایت می‌کند و آقای نوربخش مطرح می‌کند که اگر نرخ دلار از ۷۹۰۰ ریال پایین‌تر آید، دولت با کسری بودجه شدید مواجه خواهد شد. تازه اگر کاهش نرخ دلار را در جهان به حساب آوریم، کاهش ارزش پول ملی بیش از این هم خواهد بود.

نکته ششم؛ وضعیت اسفبار سرمایه‌گذاری در کشور است که در این گزارش حتی اشاره‌ای گذرا به آن نشده است. امروزه کشور ما به دلیل کمبود منابع مالی داخلی (پس‌انداز ملی) و یا جذب سرمایه‌گذاری خارجی، به سمت و سوی طرح‌ها و قراردادهایی رفته است که هزینه‌های زیادی را بر مردم ایران تحمیل کرده است یا قراردادهای بای‌بک (بیع متقابل)، فاینانسی و... نمونه‌های کوچک از چنین قراردادهایی در سطح کلان هستند که از بابت اولین قراردادها و آخرین قراردادهای، زیان ملی‌ای حداقل به میزان ۱۰ میلیارد دلار متوجه مردم ایران شده است.

نکته دیگر این که نرخ رشد سرمایه‌گذاری و یا نسبت حجم میزان سرمایه‌گذاری‌ها به تولید ناخالص داخلی، طبق گزارش‌های مکتوب در سال ۱۳۸۱ به ۱۴/۲ درصد رسیده است و این رقم به خوبی نشان می‌دهد که این نسبت بسیار پایین است. حال بگذار با چنین نسبتی پیش‌بینی شود که نرخ رشد اقتصادی در سال جاری به بالاتر از ۶ درصد می‌رسد. کارشناسان اقتصادی متفق‌القول هستند که کشوری می‌تواند به نرخ رشد اقتصادی ۶ درصد برسد که در آن کشور نسبت یاد شده حداقل بین ۲۵ تا ۳۰ درصد باشد. با نرخ رشد

۱۴/۲ درصد حجم سرمایه‌گذاری‌ها به نظر می‌رسد که نرخ رشد اقتصادی به حد ۲ درصد هم برسد که بسیار زیاد هم خواهد بود.

میانگین نرخ رشد سرمایه‌گذاری‌ها در طی سال‌های ۶۷ لغایت ۱۳۷۵ برابر با ۱۰/۶۴ درصد که این مقدار در طی سال‌های ۱۳۷۶ لغایت ۱۳۷۹ به ۲/۳۷ درصد کاهش یافته است. این آمار اختلافی معادل ۸/۲۷ درصد رشد منفی را نشان می‌دهد، آدرس چنین کاهش‌هایی را می‌توان در بخش‌های کشاورزی، صنعت و معدن، نفت و گاز، آب‌وبرق، ساختمان، حمل‌ونقل، ارتباطات و حتی بخش خدمات جست‌وجو کرد.

این در حالی است که ایران از نظر امنیت سرمایه‌گذاری در میان هشت کشور منطقه، مقام هفتم و در میان ۶۰ کشور در حال توسعه، مقام ۵۹ را به خودش اختصاص داده است و رتبه توسعه انسانی ایران طبق گزارش‌های سازمان ملل متحد از ۷۸ به ۹۵ کاهش یافت (فرار سالانه ۲ تا ۳ میلیارد دلار از سرمایه داخلی به کشورهای خارجی و به خصوص هم‌جوار گویای همین مطلب است).

نکته هفتم از کسری بودجه سالیانه هر سال بهتر است چیزی نگوییم. در یک دهه اخیر، سالی را به یاد نداریم که کشور دچار کسری بودجه شدید نبوده باشد و این را می‌شود از میزان دقیق کسری بودجه سالیانه هر سال نسبت به سال قبل قیاس کرد و اگر در سال ۱۳۷۷ کشور به میزان ۲۴ هزار میلیارد ریال کسری بودجه داشته است، عمده‌ترین دلیل این کاهش وابستگی شدید اقتصادی به درآمدهای حاصل از فروش نفت خام (ثروت ملی) عنوان شده است. قیمت جهانی نفت سبد نفتی اوپک به زیر ۱۰ دلار در هر بشکه رسیده است و دولت در کمتر از سه ماه، سه بار لایحه بودجه را به مجلس ارائه داده و منشأ چنین بحث‌ها و تصمیماتی بوده است که به جای کسری بودجه صفر ریال، عملاً کشور به میزان ۲۴ هزار میلیارد ریال کسری بودجه پیدا کرده است. چرا باید کاهش قیمت جهانی نفت از نظر دولتمردان ساده‌ترین توجیه برای ایجاد کسری بودجه باشد.

در زمانی که طبق گزارش‌های مکتوب بانک مرکزی ایران، میزان صندوق ذخیره‌ارزی در پایان سال ۱۳۸۰ به بالاتر از ۹ میلیارد دلار رسیده است و قیمت جهانی نفت در حدود ۲۵ دلار، پیش‌بینی کسری بودجه سال جاری به‌زعم بیشتر کارشناسان به میزان حداقل ۴۰ هزار میلیارد ریال (بعضی از کارشناسان این میزان را تا مرز ۶۰ هزار میلیارد ریال پیش‌بینی کرده‌اند) هیچ توجیهی نمی‌تواند داشته باشد و این از درد جانگداز حکایت می‌کند که یقیناً سال‌های بعد بهتر از این نخواهد بود.

اگر میزان کسری بودجه سالانه هر سال خانوار را در میزان تعداد خانوارهای شهری و روستایی همان سال ضرب کنیم و حاصل جمع این عدد را در میزان دقیق کسری بودجه‌ای که دولت در همان سال داشته است اضافه نماییم، رقم اعلان شده آن چنان هولناک و ویرانگر خواهد بود که اگر رئیس‌جمهور چشمش به این کسری بودجه‌ای که دولت و ملت با هم داشته‌اند بیفتد، یقیناً در دادن آمار و رفاه اجتماعی مردم، آن گونه سخن نمی‌گفتند

نکته هشتم؛ از مهم ترین چالش های پیش روی دولت در گذشته، حال و آینده، وضعیتی است که جایگاه کشور ما را در مورد ضرورت پیوستن و یا نپیوستن به سازمان تجارت جهانی (W.T.O) مشخص می کند. عملکرد کشور در دو دهه اخیر به نقطه ای رسیده است که هیچ کارشناسی نمی تواند حکم قطعی بدهد که آیا پیوستن به (W.T.O) به نفع کشور خواهد بود؟ هیچ کس هم جرئت ندارد صراحتاً مطرح نماید که بدون سازمان تجارت جهانی هم می توان ادامه حیات داد. به این ترتیب به نقطه ای از تصمیمات پارادوکسیکال رسیده ایم، چاره ای نیست،

واقعاً راه حلی متصور نیست. در زمانی که ۱۴۴ کشور عضو (W.T.O) بیش از ۹۴ درصد حجم تجارت جهانی را برعهده دارند و بسیاری از کشورهای دیگر در انتظار پیوستن به آن هستند، کشور ما حداکثر ۲ تا ۳ سال آینده می تواند مقاومت نماید، هنوز چیزی نشده، کشورهای همجوار ما نظیر ترکمنستان، امارات متحده عربی، آذربایجان و... بر روی بعضی از محصولات صادراتی ما تعرفه های سنگین بسته اند و کشور ما به دلیل عضو نبودن، مجبور است به جای پرداخت حدود ۵ درصد حقوق گمرکی (که در میان اعضای W.T.O متداول است) گاه برای محصولاتی مثل پسته تا ۲۸۵ درصد به آمریکا حقوق گمرکی پرداخت نماید و این می تواند هزینه های هنگفتی را بر ملت ایران تحمیل نماید و یا برعکس به محصولات وارداتی کشورها تعرفه سنگینی ببندیم تا اجباراً مردم را از حقوق طبیعی شان که همانا خرید کالاهای ارزان خارجی است منع نماییم، این وضعیت حداکثر می تواند تا یکی دو سال آینده ادامه داشته باشد. ادامه چنین سیاستی غیرممکن به نظر می رسد. با بیان چنان مسائل و مشکلاتی، ضرورت پیوستن به سازمان تجارت جهانی را در اولین زمان ممکن برای کشور ما اجتناب ناپذیر کرده است. از سوی دیگر هیچ یک از معیارهای مهم پیوستن به W.T.O را در داخل کشور نداریم. از مهم ترین معیارهای مهم این سازمان عبارتند از:

الف) حساسیت کشورها در آمار و اطلاعات

ب) وجود نظام پولی کارآمد

ج) کاهش قابل قبول گمرکات

د) انحصاری نبودن تجارت و رقابتی کردن کالاها و خدمات

متأسفانه کشور ما هیچ یک از این معیارها را نداشته و ندارد و از همه مهم تر این که از نظر اکثر اقتصاددانان در ایران هیچ نوع مزیت نسبی برای جهانی شدن اقتصاد وجود ندارد و در صورت پیوستن ایران به W.T.O نتیجه آن چیزی جز آزادسازی واردات، فقر گسترده بخش عمده ای از جمعیت کشور و ایجاد گروه

اندکی با ثروت های افسانه ای نخواهد بود. حال با چنین چشم اندازی این پرسش مطرح است پیوستن به W.T.O بهتر است یا نپیوستن؟ و جواب خیلی ساده است، یک کلمه، نمی دانیم. آیا با چنان چالشی باز هم می توان از دستاوردها سخن گفت؟

بهتر است از ورشکستگی بسیاری از کارخانجات سخنی نگوئیم که براساس گزارش مکتوب وزارت صنایع و معادن که در مورخه ۱۳۷۹/۱۱/۵ انتشار یافته است، تنها در این سال بیش از ۲۵۰۰ واحد تولیدی دچار بحران شده و یا ورشکسته و تعطیل گردیده اند و شاخص ماهانه بانک مرکزی ایران در این سال نشان داد که میزان ورشکستگی ها در یازده ماهه سال ۱۳۷۹ به ۳۲ درصد افزایش یافته است و این درصد در سال های بعدی بیشتر شده است و این داستان ادامه دارد.

از آمار فرار مغزها و دانش فنی ایرانیان زبان بند می آید. کافی است که فقط ارزش دلاری آن را حساب بکنیم و آن وقت از محرومیت این ملت و هزینه ای که برای نخبگان خرج کرده است، به راز این دردها پی ببریم.

از ستم مضاعفی که بر مردم و به ویژه مصرف کنندگان کالاها و خدمات این مرزوبوم می رود همه آگاهیم و آن را لمس کرده ایم، به خصوص اگر این همه فشار با چماق و حربۀ "آزادسازی قیمت ها" باشد که نتیجه ای جز گستردگی فقر و ثروت افسانه ای برای طبقه خاصی، رسالتی دیگر ندارد.

از اثرات مخرب افزایش نقدینگی ۳۰ درصدی در هر سال بهتر است که چیزی نگوئیم و فقط کارشناسان و اقتصاددانان هستند که باید قدرت تحلیلشان را خیلی شفاف و بدون ملاحظه کاری مطرح نمایند.

راستی چه دستاوردی در حوزه علوم و صنعت نصیب کشور شده است؟! فقط سه دهم درصد از تولید ناخالص داخلی کشور با کار تحقیقات و

بزهش تخصیص داده شده است و بیشتر آن هم خرج موارد غیربزهشی می شود. بهتر است که از تأسیس دانشگاه های رنگارنگ و از رشد کمی و کیفی دانشجویان چیزی به آن نیفزاییم.

به نظر می رسد که چشم انداز اقتصاد ایران - بر خلاف سخنان رئیس کل بانک مرکزی ایران - آن چنان مات و تیره و تار است که کوچک ترین روزنه ای نیست تا نوری بتابد و بتوان از امیدها و دستاوردها سخنی گفت.



بهتر است از ورشکستگی بسیاری از کارخانجات سخنی نگوئیم که براساس گزارش مکتوب وزارت صنایع و معادن که در مورخه ۱۳۷۹/۱۱/۵ انتشار یافته است، تنها در این سال بیش از ۲۵۰۰ واحد تولیدی دچار بحران شده و یا ورشکسته و تعطیل گردیده اند و شاخص ماهانه بانک مرکزی ایران در این سال نشان داد که میزان ورشکستگی ها در یازده ماهه سال ۱۳۷۹ به ۳۲ درصد افزایش یافته است



مطالب حاضر، تلخیص و جوهره یابی اخبار و مقالاتی است که در مطبوعات خارجی چند ماه گذشته به چاپ رسیده است.

محاكمة عبدی و موازنه ترس میان دو جناح رقیب در ایران

عبدی خودش را قهرمان معرفی نکرد. نه با نظام درگیر شد و نه جاسوسی را قبول کرد. او راه سوم را انتخاب کرد؛ فقط به اشتباه خود اعتراف نمود. عبدی چند سال پیش به اصلاح طلبی روی آورد و خواهان رابطه با آمریکا شد. آیا افراطی‌ها این محاکمه را خدمتی به آمریکا می‌دانند. دستگیری عبدی در ۱۳ آبان تنها ضربه‌ای است به جبهه مشارکت و به معنای انحلال آن؟ مدتی است برای دستگیری آقاجری، ضربه به مشارکت و مجاهدین انقلاب فعالیت‌هایی در جریان است. افراطیون می‌خواهند بگویند که در هر بار مذاکره با آمریکا اولویت با جناح راست است نه جناح چپ. یعنی لابی‌های مختلف در انحصار خودشان باشد. "سایت امروز" می‌گوید که پنج گروه در حال مذاکره با آمریکا هستند که عمده آنها محافظه کاران هستند. قبلاً روزنامه‌های اصلاح طلب لابی‌های جناح راست را به رهبری فرزندان آقای هاشمی اطلاع داده بود. شاید دلیل اصلی دستگیری عبدی، همین انتشار نظرسنجی باشد که ۷۰٪ مردم خواهان رابطه با آمریکا هستند و این که خاتمی محبوب‌ترین شخصیت سیاسی در ایران است. روزنامه کیهان خواستار انحلال جبهه مشارکت شده است. در نهایت می‌توان گفت که هدف، انحلال جبهه مشارکت بوده است. درگیری بین دو

جناح، نوعی موازنه ترس و وحشت ایجاد کرده است که در این موازنه جناح محافظه کار افراطی رأی مردم را ندارند و در راستای مردم سالاری بازنده هستند.

منبع: الشرق - ۸ ژانویه ۲۰۰۳ (۱۸ دی ۱۳۸۱)

گزارشی راهبردی از تهران: پس از انقلاب چه؟

پژوهشگران سیاسی و راهبردی مصر، سه بار با پژوهشگران سیاسی و راهبردی ایران جلسه داشته‌اند که آخرین آن ژوئن سال گذشته بود که این دیدار با دیدار نخست تفاوت زیادی داشت چرا که بعد از حادثه یازدهم سپتامبر، اوضاع جهان تغییرات فاحشی کرده بود. در آمریکا محافظه کاران تندرو حاکم شده و اوضاع را به طور کلی تغییر داده بودند و روابط آمریکا با دیگر قدرت‌های جهان نه روابط میان قطب‌های متعدد که روابط میان یک قطب و کشورهای زیر فرماندهی آن شده بود. عراق در معرض حمله آمریکا قرار گرفته در افغانستان جنگ در گرفته بود و دعوای فلسطین و اسرائیل هم شعله‌ور شده و حتی عربستان هم در معرض تهدید قرار گرفته بود. دنیا نیز از دیدگاه‌های فراوانی تغییر کرده بود و شاید تفاوت عمیق میان دبی، که هیئت ال‌اھرام روزی را به خاطر شرایط پرواز در آن گذراند و تهران که دیدار در آن اتفاق افتاد، باشد. شاید بتوان خلاصه همه این تفاوت را در تابلویی دید که در فرودگاه دبی دیده می‌شد. تابلوی "چهارراه اقتصاد نوین جهان" که خبر از وضع آرمانی در دبی برای کالا و انسان می‌داد اما در فرودگاه تهران همان عکس شهدایی بودند که اگرچه تعدادشان از

هنگام اولین دیدار بیشتر نشده بود اما عوامل فرسایش آثار خود را بر رنگ‌ها و خطوط آنها گذاشته بودند. تنها این تابلوها کمرنگ نشده بودند بلکه این کمرنگی در سایر ابعاد جامعه هم دیده می‌شد که برجسته‌ترین آن آزادی زنان بود که نسبت به دفعات قبل گسترش یافته بود، اما این از نظر پژوهشگران یک تحول کیفی نبود.

اگر از راه دیدار و گفت‌وگو با روشنفکران و پژوهندگان ایران بخواهیم اوضاع ایران را جویا شویم می‌بینیم که در ایران تعادل پایداری وجود دارد که به جمود و فلج نزدیک‌تر است. یک وجه این تعادل پایدار درآمد ۱۶ میلیارد دلاری نفت و همزمان هزینه ۱۳ میلیارد دلاری سوبسید است که امکان هرگونه سرمایه‌گذاری خارجی و داخلی را منتفی می‌نماید. وجه دوم استوار بر وجود بخشی عمومی که وابسته به حکومت و بسیار بزرگ است و وجه سوم بخش مستضعفین است که در اختیار محافظه کاران است؛ (شاید کمیته امداد امام و...) وجه چهارم تعادل پایدار، مجمع تشخیص مصلحت نظام است که تبدیل به یک قوه جدید شده است. به نظر می‌آید در ایران بهترین کار این است که همه چیز به حال خود باقی بماند. این تعادل‌های پایدار که به وجود آمده اجازه نمی‌دهد کار چشمگیر مثبت یا منفی‌ای انجام داد. آنچه چالش اصلاح طلب و محافظه کار را به تعادل پایداری می‌کشاند عبارت است از: الف) عامل جنگ ب) عامل فراخوان آمریکا به تغییر نظام، ارزش‌ها و اصول است.

در مورد عامل اول، ایران، تجربه افغانستان را داراست ایران با کردها و شیعیان عراق نیز رابطه

نزدیکی و آشنایی‌هایی دارد. ایران و عراق مرز مشترک طولانی دارند و به هر حال نگرانی چندانی نیست. در مورد عامل دوم، یعنی فراخوان امریکا به تغییر نظام و ارزش‌ها، نگران کننده است. (ج) یک جریان سومی پیدا شده که ساختارشکن است و موجب شده که جریان اصلاح طلب و محافظه کار به هم نزدیک شوند. جناح سوم از مدرنیته و پیشرفت صحبت می‌کند، اما مشکلیش در ایران این است که با امریکا همخوانی دارد. بنابراین موضعی دفاعی دارد و همراهانش دانشجویان، زنان و بخشی از روشنفکران هستند و عملکرد و کنش موسمی دارد. به هر حال این جریان به لحاظ تند بودن مواضعش دیگر نیروهای جامعه را به این نتیجه می‌رساند که تغییر وضع درست نیست.

منبع: الاهرام- ۱۶ دسامبر ۲۰۰۲ (۲۵ آذر ۸۱)
می‌خواهند دین را در مقابل آزادی و دولت را در مقابل جامعه قرار دهند

هدف از حکم اعدام آقاجری، کنار زدن او، راحت شدن از شر او و یا ترساندن و غلاف کردن شمشیر دیگر روشنفکران نیست. بلکه هدف خاتمی و لوایح اصلاحی اوست. چرا که آقای خاتمی معتقد است دین و آزادی لازم و ملزوم یکدیگرند و لازمه خدمت به دین، کمک به آزادی است و بدون آزادی دین به صورت یک حربه درمی‌آید. حکم اعدام آقاجری در مقابل همین حرکت است که به اقشار زیادی از جامعه پیوند خورده و خاتمی را از انزوا درآورده است و توانسته علی‌رغم تمام مشکلات و بحران‌های دودوره رئیس‌جمهور باقی بماند. هدف از صدور این حکم، ضربه زدن به مأموریت تاریخی خاتمی یعنی "پاسداری از دین" بود. خطری که وجود دارد تبدیل دین به قرآتی تک‌بعدی و تبدیل این قرآنت تک‌بعدی به یک ایدئولوژی است که نتیجه هم منجر به سرکوب و از بین بردن دین بشود. نویسنده می‌گوید بعد از فوت امام بدون هیچ گونه تلاش فکری‌ای سنت‌گرایی حاکم شد. این مسئله خاتمی را به تأمل واداشت که در صورت حذف اندیشمندان اثری از انقلاب باقی نمی‌ماند به همین دلیل وارد صحنه مبارزات انتخاباتی شد. هر چند خاتمی قدرت حل مشکلات اقتصادی را نداشت ولی این از اهمیت کار سیاسی- فرهنگی که انجام داد، نمی‌کاهد.

(الف) در زمینه نهضت فکری؛ حیات جدیدی به

دانشگاه و به اندیشمندان داد و اندیشمندان و دانشگاهیان و هنرمندان دست به دست هم داده و جبهه جدیدی را تشکیل می‌دهند که با اندیشه مترقی دکتر شریعتی و آیت‌الله طالقانی پیوند خورده است و به نوشته دانشمندان مترقی عرب زبان هم روی آورده‌اند. خاتمی در وجه اثباتی از اندیشه‌های امام دفاع می‌کند، ولی در مقابل هر گونه حرکتی که به نفی امام و از بین رفتن اصول دینی و سیاسی او منجر شود، ایستادگی می‌کند.

(ب) تأسیس جامعه مدنی؛ فراخوان به یک جامعه مدنی اسلامی که مردم صاحب اختیار هستند و می‌توانند سرنوشت خودشان را رقم بزنند.

(ج) آزادی مطبوعات؛ مطبوعات در زمان خاتمی خیلی توسعه یافت. (حالا که آنها را از دست می‌دهیم تازه به گسترش آنها پی می‌بریم). به جرئت می‌توان گفت که آزادی مطبوعات نقش زیادی در تعدیل موازنه قدرت سیاسی در ایران ایفا کرده و به چالش‌های جاری روح تازه‌ای دمیده است و مردم را به مشارکت در برابر قدرتمندان در مسائل جاری تشویق نموده است. تعمیم دادن آزادی اندیشه و بیان در واقع تعمیم آزادی و رویکرد به متون دینی نظیر قرآن و سنت است و از این که از منحصر بودن در یک عده خاص بگذرد، بدون وادار کردن انسان به قرائت رسمی از قرآن، میراث، فرهنگ، تربیت و قانون نهاددینی می‌تواند به حق تعبیر، تفسیر، توجیه و قانون گذاری را به انحصار خود درآورد. به طور مفهومی اگر گرایش به متون، ملی، مردمی و عمومی شود، انحصار را از بین می‌برد. دینداری از افیون شدن مصون می‌ماند. خاتمی نمی‌خواهد تمام نظام سیاسی را تغییر دهد. چرا که نتایج و عکس‌العمل‌های آن به اعمالی غیردموکراتیک منجر خواهد شد. لذا آقای خاتمی مردد است؛ نه کار را یکسره می‌کند که به واکنش‌های سهمگین منجر بشود و نه می‌خواهد گامی فراتر بردارد. زیرا بیم دارد که یک جنگ داخلی و خانگی به وجود بیاید. از طرفی می‌داند عدم برخورد قاطع با طرح‌های جناح راستی که با هدف دفاع از اسلام و انقلاب است موجب خواهد شد دولت اعتبارش را از دست بدهد. این بحران شبیه بحران علی بن ابیطالب است.

منبع: الحیات- ۷ ژانویه ۲۰۰۳ (۱۷ دی ۱۳۸۱)

ترکیه و پایان اسلام سیاسی؟

نکته اول- دستیابی حزب عدالت و توسعه به آرای مردم و اکثریت کرسی‌های پارلمان از یک طرف حمایت ژنرال‌های ارتش از آنها از طرف دیگر، موج خوشحالی زایدالوصفی ایجاد کرد و مانند یک زلزله سیاسی به بار نشست.

نکته دوم- به گمان کشورهای عرب پیروزی حزب عدالت و توسعه، اوج گرفتن بنیادگرایی اسلامی بود و از این رو بسیار خوشحال شدند.

نکته سوم- تعریف ما از بنیادگرایی با تعریف کشورهای عرب فرق دارد، چرا که حزب عدالت و توسعه اولاً اعلام کرده که به رژیم لائیک وفادار است و ثانیاً نمی‌خواهد رابطه‌اش را با غرب قطع کند. ثالثاً مبانی اعتقادی آنها چندان غلظت اسلامی ندارد و رابعاً می‌خواهند اکثریت آرا مردم را در جامعه ترکیه به دست بیاورند و بنابراین نمی‌تواند بنیادگرا از آن نوعی باشد که اعراب دوست دارند. اما این سؤال‌ها مطرح است که آیا حزب عدالت و توسعه می‌تواند مشکل اقتصاد خفه کننده ترکیه را حل بکند؟ و آیا این حزب می‌تواند ژنرال‌ها را قانع کند که در پس اسلام‌گرایی آنها، ریش و عبا نیست بلکه کسب اکثریت آرای مردم ترکیه یعنی مردم سالاری است؟ این را آینده نشان خواهد داد.

منبع: زمان- ۱۰ دسامبر ۲۰۰۲ (۱۹ آذر ۸۱)





حربین یزید ریاحی و وجدان او

مطلبی در مورد حضرت حر به عرضتان می‌رسانم که علاوه بر این که شخصیت واقعی و حقیقی حر را به ما نشان می‌دهد و می‌فهماند، قدر معلم خود آگاه و تعلیم‌دستش را و همچنین عاقبت به خیری شاگردی چون حر که در چنین مکتبی و با چنین معلمی پرورش یافت را زیبا بیان می‌کند.

ملحق شدن حربین یزید ریاحی به حسین (ع) یکی از وقایع برجسته‌های آخر عمر حسین (ع) می‌باشد و آدمی ناگزیر است بپذیرد که علت مادی در الحاق حربین یزید ریاحی به حسین (ع) مداخله نداشت. چون او که یکی از سرداران ارتش بین‌النهرین بود می‌دانست که حسین (ع) تحت محاصره قرار گرفته و نه می‌تواند به جایی برود و نه می‌تواند پایداری نماید. برتری نیروی عمر بن سعد بر نیروی حسین (ع) نه به اندازه‌ای بود که حربین یزید ریاحی امیدواری داشته باشد که حسین (ع) فاتح گردد، یا تصور کند اگر او، بدون سرباز، به حسین (ع) ملحق گردد کفه ترازوی قوا را طوری به نفع حسین (ع) سنگین خواهد کرد که روز بعد، وی فاتح خواهد شد. اما ابو عمران عبدالله بن عامر، قاری برجسته قرآن، معلم حربین یزید ریاحی بود و عمری طولانی کرد و هنگامی که حربین یزید نزد او قرآن می‌خواند چیزی به او آموخت که ما قسمت اصلی گفته او را از اصطلاحات شرقی خارج می‌کنیم و با این مضمون ذکر می‌نماییم: "هر وقت که بین دو پرنسیبل مردد شدی و توانستی بفهمی که کدام بر حق است و وسیله‌ای برای سنجش آن دو نداشتی ببین که کدام یک از آن دو، به تو سود مادی نمی‌رساند و آن که برای تو سود مادی ندارد و به تو چیزی نمی‌دهد به احتمال قوی بر حق می‌باشد." حربین یزید ریاحی از معلم قرآن خود توضیح خواسته بود و او گفت: "آن پرنسیب که بر حق می‌باشد زرو سیم نمی‌دهد تا به او ملحق شوند." در آن شب که حربین یزید ریاحی با وجدان خود و به قول "ابن برج" با نفس ناطقه خود گفت و شنود می‌کرد، به یاد گفته معلم قرآن افتاد و میل داشت که می‌توانست خود را به وی برساند و از او بپرسد که در بین دو پرنسیب که یکی حسین (ع) است و دیگری یزید بن معاویه، کدام را بر حق می‌داند. اما حر در آن شب به معلم قرآن خود دسترسی نداشت و می‌دانست که وی در بین النهرین نیست. اما وقتی گفته معلم خود را با وضع موجود تطبیق می‌نمود می‌دید که طبق اندرز "ابن عامر" پرنسیب حسین (ع) باید بر حق باشد چون اگر به آن ملحق شود نه تنها سودی مادی عایدش نمی‌شود، بلکه جان را هم بر سر آن می‌گذارد ولی آیا تشخیص یک پرنسیب بر حق فقط موقوف به این است که بفهمیم سودی مادی عاید ما نمی‌کند؟ آیا ابن عامر با این که در علم بی‌ظنیر است در مورد شناسایی پرنسیب حق و ناحق اشتباه نکرده است؟ مگر در دین اسلام، خلافت با رأی اکثریت نیست و آیا عده‌ای کثیر از مسلمین با یزید بیعت نکردند و خلافت او را به رسمیت نشناختند؟ حربین یزید ریاحی می‌خواست خود را قائل کند که خلافت یزید بن معاویه متکی به رأی اکثریت مسلمین می‌باشد اما وجدان یا نفس ناطقه به او می‌گفت: این طور نیست و اکثر مسلمین به خلافت یزید بن معاویه

رأی ندادند. بلکه پدرش معاویه در زمان حیات خود به زور از مردم برای پسرش بیعت گرفت و مردان مسلمان می‌دانستند که اگر با یزید بیعت نکنند کوچک‌ترین خشرش برای آنها این می‌باشد که باید مسقط‌الرأس خود را رها کنند و آواره شوند. حربین یزید ریاحی کماکان از قول "ابن برج" دانشمند و مورخ شیعه به خاطر آورد که چگونه او با یزید بن معاویه بیعت کرد. او به خاطر آورد روزی در بصره پدرش او را فراخواند و گفت: "برو نزد حاکم و با یزید بن معاویه بیعت کن. حر از حرف پدر چنین فهمید که معاویه فوت کرده و پرسید: آیا معاویه مرده است؟ پدرش گفت: "او زنده می‌باشد. حر گفت: پس برای چه نزد حاکم بروم و با یزید بن معاویه بیعت کنم؟ پدرش گفت: برای این که معاویه امر کرده که در تمام بلاد، حکام از مردم برای پسرش یزید بیعت بگیرند، بیعت باید این طور باشد که تو به حاکم بگویی که من به تو بیعت می‌کنم و او را بعد از مرگ پدرش معاویه خلیفه می‌دانم. اگر این کار را نکنی من تردید ندارم نه فقط هستی خود را بر باد خواهی داد بلکه مرا هم با این که با یزید بن معاویه بیعت کرده‌ام نابود خواهی کرد چون عیب‌الله بن زیاد مرا مسئول بیعت نکردن تو می‌داند.

رمضانعلی مجیدی

با "لجبازی سیاسی" به کجا می‌رویم؟

...دفاعیات مجاهد شهید ناصر صادق مرا با خود به دهه پنجاه برد. روزهایی که بوی خون می‌آمد و چه جان‌های پاک که رفتند و شاید این رسم زمانه است که بهترین‌ها می‌روند. روزی که مجله چشم‌انداز ایران را خریدم جهت عیادت بیماری به بیمارستان دکتر باهنر کرمان (شاه سابق) رفته بودم. آنقدر محو مطالعه دفاعیات شهید ناصر صادق بودم که بیمارستان را فراموش کرده بودم. پیرمردی در بیمارستان بود که دخترش چند روزی در اورژانس بود. پیرمرد با تلخی گفت که در این چند روز چقدر پول داده‌است و جهت عیادت بیمار هر بار باید دو بیست تومان رشوه بدهد. پیرمرد به من گفت: در زمان آن "خدا بیمارز" زنش در همین بیمارستان وضع حمل کرده است و یک ریال هم پرداخت نکرده است. کلمه "خدایا مرز" آن هم به کسی که سال‌ها جنایت کرده است در آن حال و هوایی که من دفاعیات یکی از بهترین فرزندان این مردم را می‌خواندم مرا از خود بی‌خود کرد. احساس کردم در درونم حفره‌ای باز شده است. اشتباه کجاست که این پیرمرد هنوز آن جنایتکار را نشناخته است و شاید هم شناخته و بالجبازی این کلمه را به کار برده است. دلم فروریخت. یک احساس پوچی به سراغم آمد. آیا امروز جای ناصر صادق‌ها جهت خدمت خالی نیست؟ آیا ارزش خواندن چند جزوه و کشتن دو جاسوس و مزدور و مبارزه‌های چنین خونین ارزش این را داشت که مردم در هنگام نیاز تنها باشند؟ نمی‌دانم! کالبدشکافی جریان‌های سی خرداد شاید هنوز زود باشد. در آن ایام تعدادی کشته و تعدادی فرار کردند مثل زلزله که بعد از آمدن تعدادی قربانی می‌گیرد و تعدادی خانه خراب می‌شود و بعدها هم در تحلیل‌ها

می‌گویند فلان جریان اشتباه کرده است. اما آثار روانی زلزله و سی‌خرداد قرن‌ها می‌ماند. آقای رجوی و دوستانش تنها اشتباه نکردند بلکه خون افراد پاک را نیز هدر دادند. رسم برادر کشی را رواج دادند. تخم کینه و نفرت را کاشتند. خدا می‌داند بر کسانی که در سایه بودند چه گذشت. خیلی‌ها دق مرگ شدند. خیلی‌ها خانه‌نشین شدند و محیط برای کسانی بدون تخصص و فرصت طلب فراهم آمد. یک نوع لجبازی سیاسی در وجود همه رهبران سیاسی این قوم وجود دارد. از آن لذت می‌برند. دلشان می‌خواهد همیشه مخالف باشند و شاید هم دستی دیگر در کار است که نمی‌خواهد نیروهای مخلص در کنار هم باشند. بهراستی حاصل آن همه رشادت و تلاش و خون چه بود؟ امروز به هر کس می‌رسیم در ایزدیسویون قرار دارد. حق این مردم نبود که امروز دخترانشان در کنار جاده تن‌فروشی کنند. حق این مردم نبود که از بهداشت رایگان رژیم گذشته هم محروم شوند. حق این مردم نبود که امروز نگران بی‌دینی بچه‌هایشان باشند و یا شاهد این باشند که پیرمردی در کنار کسی که مجله چشم‌انداز ایران را می‌خواند شاه را به‌عنوان خدایا مرمز یاد کند همه کسانی که حرف همان شاه را گوش کردند و دور سیاست خط کشیدند و درس خواندند امروز صاحب مقام و رفاه هستند و من نمی‌دانم آیا باید به پسر و دخترم بگویم کتاب بخوانید یا بروید دنبال زندگی...؟ لجبازی سیاسی تاکنون قربانی بیشماری گرفته است و هنوز مثل این که باید بگیرد... من معلومات مذهبی و سیاسی خوبی ندارم، اما می‌دانم که سی‌خرداد یک دام و تله بود که هر دو طرف به هم افتادند. دشمن در هر دو طرف خیلی خوب کار کرد و موفق شد علت اصلی آن است که ما برای مبارزه در هر مقطعی نیاز به یک محک داریم. امروز هنوز یک تحلیل درست از وضع موجود ارائه نمی‌دهند. دانشجویانی که امروز برای آزادی دکتر آقاجری فریاد می‌زنند با دانشجویان گذشته تفاوت دارند. صفت‌بندی شفاف نیست. آب خیلی گل‌آلود است. مخالفت امروز بی‌محتواست، خیلی‌ها بی‌ریشه هستند. خیلی‌ها تا مرز خیانت و وابستگی حاضرند با نظام جمهوری اسلامی مخالفت کنند. خیلی‌ها با ارزش‌ها مخالف هستند در چنین شرایطی وجود ولایت فقیه می‌تواند کشور را از هر چه و مرج نجات دهد و راه را جهت خدمت فراهم کند. این واقعیتی است که من به آن رسیده‌ام. البته باز نشسته شده‌ام و دیگر این حرف‌ها نمی‌تواند برایم نان داشته باشد. اما جدا کردن مردم از ولایت فقیه می‌تواند آتش فتنه و برادر کشی را برپا کند که دیگر هیچ‌کس قادر به خاموش کردن آن نیست. به نظر من در کشوری مثل کشور ما که عادت کرده‌ایم به یک قدرت محوری چه عیبی دارد که کسی که وابسته به خارج نیست، از خدا می‌ترسد و نسبت به دیگران گناه نمی‌کند، در رأس هر قدرت باشد و آخرین حرف را بزند. لجبازی سیاسی نباید باعث شود که نیروهای مخلص و پاک در راهی که انتخاب کرده‌اند دچار تردید شوند... حرف من این است که نیروهای انقلابی و مجاهد واقعی باید در کنار نظام به مردم خدمت کنند. آیا موضوعی که دکتر آقاجری در همدان انتخاب کرد و حول آن سخن گفت به‌طور واقع مشکل جامعه ما بود و ارزش این همه هزینه را داشت؟... بی‌شک در آن سو نیز کسانی هستند که از محیط آرام ضرر می‌بینند. فضا را خاکستری می‌خواهند تا کمبودهای دانش خود را پنهان کنند و همین باعث می‌شود که پهلوان پنبه‌های زمان شاه اینک قهرمان می‌شوند و قهرمانان باید خون دل بخورند و در انزوا زندگی کنند و گاهی به دنبال نخود سیاه می‌روند که دردی از مردم دوا نمی‌کند... قلم نیمه خون و نیمه پر از امید است. گاهی به همه چیز مشکوک می‌شوم و تنها دلم می‌خواهد بچه‌هایم با دین شوند.

کوهبنانی

آقای رئیس‌جمهور!

وقت تنگ است و چراغم ابتری
 زو بگیرانم چراغ دیگری
 نه این اولین نامه است و نه دومین، طبق معمول نامه‌هایی است که این جوان دل‌سوخته وطن خدمت شما می‌نویسم و همگی بی‌جواب و بی‌عمل. گویا دیوان سالاری مملکت این اجازه را نمی‌دهد که نامه‌ها را بخوانید و شاید چنین نامه‌خوانان دلسوز و امین ندارید که نامه را برایتان بخوانند. اما این بار نامه را از طریق زبان ملت (مطبوعات) همان رکن چهارم و اساسی دموکراسی برایتان ارسال می‌کنم. جنابعالی با شعار احیای همین رکن‌های شکسته به میدان آمدید و هنوز ما چشم به راه احیای این هدف هستیم.
 بنده از کسانی هستم که در هر دوره به "سید محمد خاتمی" رأی دادم و از این بابت بسیار مورد طعنه و ریشخند دیگران شدم، اما نه پشیمانم و نه جر‌علای تردید در هدفم و آرزویم دارم.

دور اول با این که خیلی جوان بودم و شاید اولین دوره انتخابم بود، نه بر اساس احساسات، بلکه با تداعی رنسانس در ذهنم و مقایسه افکار قرون وسطایی برخی کج‌اندیشان که ایران را فقط مال خود می‌دانستند و قدرت را مهره لا ینقطع مادرشان می‌دانستند، به میدان آمدم و با شور و امیدی مضاعف مردم را به انتخاب جنابعالی تشویق می‌کردم و اتکا به شعارهایتان و امید به این که قطعاً شما "مارتین لوتر" اسلامی خواهید بود و رنسانس اسلامی نوینی، پایه‌ریزی خواهید کرد و جامعه عمل به "مدینه النبی" خواهید پوشاند، مردم را مجاب می‌کردم.

سجده‌ها بر آستان محبوب و بوسه‌ها بر خاک پاک کردیم که تلاش‌ها به ثمر نشست و کسی که باید، انتخاب شد. شور و شعفی بر ایران، مظلوم به درد آمیخته قرن‌ها، حاکم شد، سوسوی امیدها روشن تر شد و حماسه مردان پاک "مشروطیت ملی" شدن نفت... بهمین ۵۷" تداعی شد. اکنون بنده خوب مردمی را که مجاب کرده بودم می‌خورم، خوب وعده‌ها و امیدها و باز دلیلی تازه می‌آورم و آن این که: "امروزه در فوتبال، مربیان می‌گویند که فوتبال نود دقیقه است. یعنی تیمی که تا دقیقه ۸۹ از حریف شکست خورده، هنوز امیدوار است که در دقیقه نود جبران کند و حتماً می‌تواند." اما من می‌گویم فوتبال ۹۲ دقیقه است. یعنی ثانیه‌های تلف شده را نیز حساب می‌کنم و به تیم امید می‌مضاعف می‌دهم، که هنوز وقت جبران هست. به طاعتان خودم و به شما نیز این امید را می‌دهم. اما به خدا قسم به حرفی که زده‌ام، خودم نیز ایمان ندارم. به سکوت علی (ع) قسم که تا به این روز هر حرفی گفته‌ام با ایمان و صلابت گفته‌ام، اما این بار به حرفم ایمان ندارم و فقط مردم را فریفته و دلخوش کرده‌ام. امیدوارم فوتبال سیاست شما نیز ۹۲ دقیقه باشد. نگذارید امیدمان به خاکستر بدل شود که جبرانش پس مشکل است. چهار سال گذشت، گفتیم سنگ‌اندازی کردند، بحران آفرینند، شرط جوانمردی نیست تنها گذاشت و چهار سال دیگر برای جبران کافی است که دو سال آن نیز رو به اتمام است.

کاروان دولت گذشت و عمر دولت سپری شد. اما وعده‌ها همچنان در خواب‌اند، حتی صدای ناقوس کاروان اصلاحات نیز نتوانست خفته‌خسته را بیدار کند.

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان دریش کی روی؟ ره که برسی؟ چه کنی؟ چون باشی؟
 در ره منزل لیلی که خطر هاست به جان شرط اول قدم آن است که معجون باشی!

در دوره بعدی با شعار "من به امید مردم خیانت نخواهم کرد" به صحنه آمدید و مردم را به حضور کشانید و این مردم صادق، این پاکان روشنفکر، باز شما را تنها نگذاشتند. اما...

آقای خاتمی اینها که می گویم از سوز دل است، نه از روی غرض، از این که می بینم جامعه را به سوی هدایت می کنند (خواسته یا نخواست، عمد یا سهو) که عاقبتی جز ویرانی و بدبختی مردمانش نخواهد داشت. به این خاطر به خودم جرأت انتقاد می دهم که در انتخابات و خیلی انتخابات دیگر، امتحانم را پس داده ام. پزشک اگر دارویی تلخ تجویز کند، بهر سلامتی مریض است.

آقای خاتمی! چندی است که شاهدیم به پشتیبانان صدیق و امیدهای واقعی تان بی اعتنا شده اید؛ دانشجویانی که همیشه سپر بالای اصلاحات بودند، دانشجویانی که پیشمرگ همه آزادی ها هستند، دانشجویانی که خوراکشان جز صداقت، صفا، تفکر و اندیشه چیزی نیست. این بار نیز در خانه امیدشان منتظر دلدار بودند تا اگر درمانی برای دردهای چرکین آنها ندارد، لااقل دردهای جدیدشان را ببیند و تسلی بخشد. عزیزشان در بند بود و دردی دوباره بر آلام خون گریستنشان اضافه شده بود، می خواستند دلدارشان بیاید و نوید آزادی عزیزشان را بدهد، اما...! جز این نیست که باید کاری کرد، پس چه باید کرد؟!

دانشجوی امیدوار و منتظر

به راستی چه باید کرد؟

در مورد فقر، بیکاری، اعتیاد، فحشا و فرار نوجوانان و جوانان از خانه هایشان که متأسفانه در ایران رو به فزونی است بنویسید و راهکارهای مبارزه با این معضلات را تشریح کنید.

می خواهم درددل خودم و هموطنانم را برایتان بگویم. فقر، بیکاری، اعتیاد، فحشا و خودفروشی بیداد می کند. در این مملکت اگر کسی تصمیم به کار و امرار معاش بکند، کار برایش یافت نمی شود. راستی افراد برای یافتن شغل و کار چه کنند؟ دردناک تر از همه این است که نان آور خانه، زن باشد. تصور بفرمایید در شرایطی که کار برای مردان یافت نمی شود، یک زن چه کار می تواند بکند؟! بیشتر جوانان رو به هیولای اعتیاد آورده اند. خیلی از مردم خانه ندارند و محتاج لقمه های نان هستند. بچه های خیابانی به وفور یافت می شوند، غم نان فکر خیلی از مردم را احاطه کرده است. در قرن پیشرفت و تمدن، مردم ما باید شاهد این همه بی عدالتی باشند و شاهد فقر و گرسنگی و بی خانمانی و اعتیاد جوانان و خودفروشی زنان

باشند. بغض گلویم را گرفته، به راستی چه باید کرد؟

رضا بیطالزاده

نگاه دوباره به اسلام

چند شماره ای که مجله چشم انداز ایران را می خوانم راستش با خواندن مقاله های تحلیلی شما علاقه مند شدم که مطالعه این مجله را ادامه دهم. قبل از این که این مجله را بخوانم دیدگاهم درباره خیلی از چیزها متفاوت با اکنون بود به طور مثال تصورم از واژه ملی- مذهبی تصویری همریف ترور و بمب گذاری و رادیوهای خارجی و انگلیس و امریکا بود. اما با خواندن مطالب شما به ویژه مصاحبه آقای سبحانی تازه فهمیدم که این هم یک جهت فکری است که حرف های خوبی برای گفتن دارد. به ویژه آن بخش که تحت عنوان "چشم انداز روشن" در شماره ۱۶ آمده بود که درباره ضدیت در اسلام بود که مثلاً کینه از دشمن مانع پیروزی بر دشمن است. خیلی بر من تأثیر گذاشت و اصلاً حتی بر نگرش و رفتار عادی و روزمره ام نیز تأثیر داشت. حالا احساس می کنم که در زندگی فردی هم حتی باید در خیلی چیزها تجدید نظر کنم و حتی دوباره به اسلام نگاه کنم!

بنده سنم به نوزده سال نمی رسد و بنابراین همیشه سال های اول انقلاب برایم جای سؤال بود و حال برایم جالب است که شما وقایع سال ۱۳۶۰ را این طور مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهید.

این نامه را نوشتم که بدانید این خوانندگان شما تنها افراد مسن و با تحصیلات بالا نیستند. بلکه من که هنوز اول راهم و خیلی چیزها نمی دانم (چه از گذشته، چه از حال و چه از آینده) با علاقه و کنجکاوی ورق به ورق چشم انداز را می خوانم. در پایان نامه ام نکاتی را به عرض شما می رسانم:

۱- خواهش می کنم که در مجله به سیاست محض نپردازید و به بعد اقتصادی قضایا هم نگاهی کنید.

۲- کمی هم بحث های ایدئولوژیکی را مورد تحلیل قرار دهید. برای نمونه دیدگاه های مختلف و به ویژه دیدگاه خود را نسبت به مذهب عنوان کنید.

درویش



فرم اشتراک مجله چشم انداز ایران

نام خانوادگی:	نام:
تا شماره:	درخواست اشتراک از شماره:
کد پستی:	نشانی:
تلفن تماس:	مبلغ اشتراک برای هر شماره نشریه ۵۰۰۰ ریال است
لطفاً هزینه اشتراک را به حساب جاری ۱۰۱۲۹۵ بانک ملی ایران شعبه دانشگاه کد ۸۷ به نام لطف الله میثمی واریز کرده و اصل فیش را به همراه درخواست اشتراک به نشانی تهران صندوق پستی ۸۹۵ - ۱۳۳۴۵ ارسال کنید.	
خوانندگان گرامی! با وجود ضرر در انتشار مجله، طرح امسانی- رایگان برای کسانی که توانایی خرید نشریه را ندارند، در نظر گرفته شده است.	
تلفن تماس نشریه: ۰۲۱-۶۹۳۶۵۷۵	WWW.MEISAMI.COM
تلفن تماس نشریه: ۰۲۱-۶۹۳۶۵۷۵	Info@meisami.com

مجله چشم انداز ایران

چشم انداز ایران
جهت خودگردانی نشریه
از انتشارات و
کارخانجات صنعتی
آگهی تبلیغاتی می پذیرد.
تلفکس: ۶۹۳۶۵۷۵



شیر گاز ایران

شرکت تولیدی (سهامی خاص)

Shir-e Gas Iran



دارنده لوح طلایی استاندارد ملی ایران

مطالبی در خصوص استفاده بهینه از تولیدات شرکت شیر گاز ایران

الف: شیرهای ربع گرد (با لوالو):

- ۱- این شیرها در شبکه های گاز طبیعی و گاز مایع، هوا و آب سرد و روغن حداکثر فشار تا ۸۰ پوند بر اینچ مربع و دمای ۲۹- تا ۶۶ درجه سانتی گراد میتواند استفاده شود.
- ۲- محل اتصال شیر به لوله به خوبی تمیز و سعی شود همراه گاز و سیال داخل شبکه نرات به پشت گوی که از حساسیت بالایی در آب بندی شیر برخوردار است وارد نشود.
- ۳- لطفاً به گوی آبکاری شده و دنده پیچها هیچگونه آسیب و ضربه ای وارد نکرد و جهت بستن شیر روی شبکه از آچار مخصوص استفاده شود.
- ۴- جهت استفاده بهینه شیرها غیر از گاز با کارخانه تماس حاصل کرد.

ب: شیرهای ترموستاتیک و ترموکوپل دار:

- ۱- شیرها در شبکه گاز طبیعی گاز مایع تا فشار ۲۲۰ میلی بار قابل استفاده میباشد.
- ۲- قطر لوله اصلی که شیر روی آن نصب میشود بایستی R9 میلی متر باشد.
- ۳- جهت نصب شیر بر روی لوله اصلی دقت شود در هنگام پانچ بر اثر کند بودن سمیه گودی در فاصله سوراخ ایجاد نگردد.
- ۴- برای نصب بهتر شیر بر روی لوله اصلی بایستی قطر سوراخ 8+0.1 میلی متر باشد.
- ۵- هنگام بستن پیچ اتصال سیم ترموکوپل M₈×1 ابتدا پیچ را با دست بسته سپس 1/2 دور محکم کنید.
- ۶- از دستکاری پیچها و مهره هایک به توسط لاک رنگی پلمپ شده خودداری کرد.

ج: شیر اجاق گاز ساده:

- ۱- این شیرها در شبکه های گاز طبیعی گاز مایع تا فشار ۲۲۰ میلی بار قابل استفاده است.
- ۲- نوع حیدمه مجرای ورودی گاز 28 BSPT × 1/8 و مجرای خروجی M₈×1 میباشد.
- ۳- برای بستن شیر بر روی اجاق گاز فقط از آچار مخصوص استفاده شود و از بکار بردن انواع آچار، انبردست، انبر قفلی و امثال آنها خودداری شود.
- ۴- دقت شود چسب مربوط به آب بندی شیر به لوله به داخل شیر نفوذ نکند.
- ۵- برای آزمایش عدم نشتی در محل اتصال به شبکه از کف صابون استفاده شود.



شیر کپسول اکسیژن



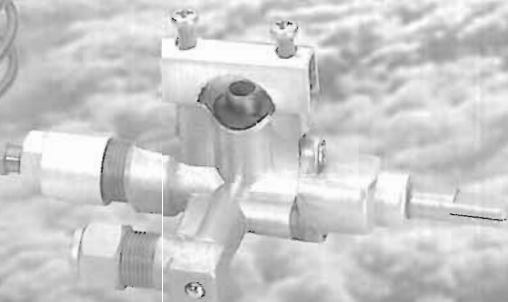
شیر کپسول گاز مایع



شیرهای بالوالو در اندازه های :
1/2 و 3/4 و 1 و 1 1/4 و 2 اینچ



شیر اجاق گاز ترموکوپل دار



شیر اجاق گاز
ترموستاتیک مدل کلیپسی



شیر اجاق گاز ساده



شیر اجاق
گاز کلیپسی

ایمنی بیشتر با محصولات شیر گاز ایران

کارخانه: اصفهان، کیلومتر هجده جاده اصفهان - تهران مقابل پالایشگاه
تلفن: ۲۲ الی ۳۰۲۲۲۰ - ۰۳۱ فاکس: ۳۰۲۰۷۵
دفتر مرکزی: تهران، خیابان قائم مقام فراهانی، روبروی تهران کلینیک
کوچه ششم پلاک ۱۳ تلفن: ۵-۸۷۳۰۱۷۴ فاکس: ۸۷۳۸۲۰۸

Haed Office: No.13, 6th st. Ghaem Magham Farahani Ave. Tehran 15868/Iran
P.O.Box : 15745/745 Tel.: (021)8730174-5 Fax : (021) 8738208
Tlx.: 212918-20 TPBB IR Box 3183 Sale Office : Tel.: (021)8731520

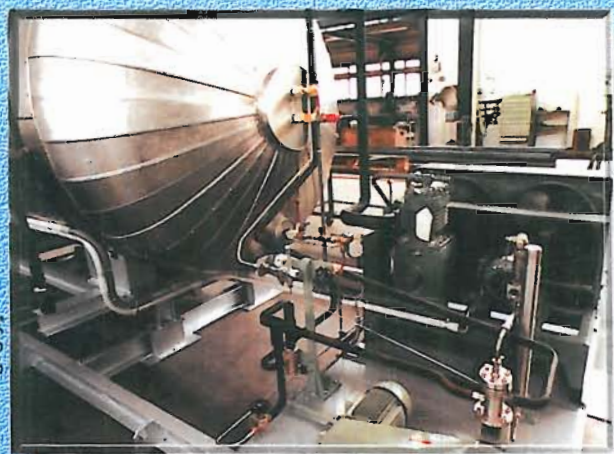
DARMAN GAZ
PRODUCTION CO.

درمان گاز

شرکت تولیدی (سهامی خاص)



دال



تولیدکننده :

۱- گاز بیهوشی (N₂O) نیتروس اکساید

۲- گاز تسکین درد (ENTONOX)

مخلوط ۵۰% اکسیژن

و ۵۰% گاز بیهوشی

مورد استفاده گاز ENTONOX :

- ۱- زایمانهای طبیعی و بدون درد
- ۲- ارتوپدی بدون درد و بدون هوش بری
- ۳- پانسمانهای سوختگی در بیمارستانهای سوانح سوختگی
- ۴- آمبولانسهای اورژانس برای جلوگیری از درد مصدومین تا زمان رسیدن به اتاق عمل و غیره

Produce :

N₂O GAS & ENTONOX in pain control (50%O₂ + 50%N₂O)

84E. Karimkhan Zand Ave.

First floor Zip code: 15848

P.O.Box 14155-4736 Tehran - Iran

Tel:(021)8829818 Fax:(021)8309347

دفتر مرکزی : تهران ، کریمخان زند ، جنب خردمند جنوبی

شماره ۸۴ ، طبقه اول ، صندوق پستی : ۴۷۳۶ ، ۱۴۱۵۵

کد پستی : ۱۵۸۴۸ تلفن : ۸۸۲۹۸۱۸ فکس : ۸۳۰۹۳۴۷